۹۰۴۳-ب

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بدایع الصنایع

مؤلف: عطاء الله محمود الحسینی

موضوع: …

شماره: ۹۲۳۷

۹۲۳۷

شماره ثبت کتاب: ۸۵۴۷۹

۱۱۹۵۱

۹۲۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶۰ - ۳۷

۸۶۶

هو الاوّل والآخر

مقدّمه در اصطلاح علم عروض صنعت اوّل در بیان محسّنات لفظیه و آنچه بمنزلهٔ آنست از محسّناتی
که بصورت خطّی راجع است و این شصت است ترصیع ترصیع مع التجنیس تجنیس تام و آنرا تجنیس
صریح نیز میگویند تجنیس مماثل تجنیس مستوفی تجنیس ناقص و آنرا تجنیس مختلف و تجنیس محرّف نیز میگویند
تجنیس مذیّل و آنرا تجنیس زاید نیز میگویند تجنیس مضارع و آنرا تجنیس مطرّف نیز گویند تجنیس لاحق
تجنیس عکس و بعضی آنرا تجنیس القلب نام نهاده‌اند تجنیس مزدوج و آنرا تجنیس مکرّر و تجنیس
مردّد و تجنیس مجنّب نیز میخوانند تجنیس مرکّب تجنیس مرفّو تجنیس خطّی و آنرا مضارعه و مشاکله و تصحیف
نیز میگویند تجنیس مشوّش تجنیس الاشاره اشتقاق و آنرا اقتضاب نیز میگویند شبه اشتقاق
و بعضی آنرا شبه اشتقاق نام کرده‌اند ردّ العجز علی الصدر مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنّح و آنرا
مقلوب معطّف نیز میگویند مقلوب مستوی مقلوب مصحّف سجع متوازی سجع مطرّف
سجع متوازن موازنه مماثله تسطیر تجزیه تضریع تسمیط تمکین و آنرا تبدیل
نیز میگویند و بعضی آنرا طرد و عکس میگویند تردید تعطّف تشریع و بعضی آنرا توشیح میگویند و ذو
القافیتین نیز میگویند توشیح تلوین توافق مقروء بنثر و نظم مقروء اللغتین و آنرا مقروء
اللسانین نیز میگویند ملمّع مقطّع موصّل رقطا خیفا جامع الحروف حذف
اعنات و آنرا التضمین و تشدید و التزام و لزوم ما لا یلزم نیز میخوانند تضمین مزدوج متزلزل مربّع
مسدّس مثمّن معقّد مدوّر مشجّر توشیم مشاکله صنعت دوّم در بیان محسّنات معنویّه
و این شصت و پنج است توجیه و آنرا محتمل الضدّین نیز میگویند ایهام و آنرا توریه نیز میگویند تأکید المدح
بما یشبه الذمّ تأکید الذمّ بما یشبه المدح استتباع و آنرا استتباع مدح و موجّه میگویند ادماج
تعلیق هزل یراد به الجدّ تجاهل العارف تلمیح ارسال المثل ارسال المثلین کلام جامع مذهب کلامی
حسن تعلیل تفریع تهکّم جمع تفریق تقسیم جمع مع التفریق جمع مع التقسیم
جمع مع التفریق و التقسیم جمع مع التقسیم مع الجمع لفّ و نشر مبالغهٔ مقبوله تبلیغ
اغراق غلو ایغال تکمیل و آنرا احتراس نیز میگویند تذییل تتمیم اعتراض و آنرا حشو نیز
میگویند توشیع ایضاح رجوع و آنرا استدراک نیز میگویند تدارک تکریر و آنرا اکرار نیز
میگویند ترجیع استطراد تفسیر و آنرا تبیین نیز میگویند تجرید تغلیب التفات و آنرا

ح ۲۲ ام ۱۱ ۱۱۱ هروح ۱۱۱۱ اح

شجاعة العربیة نیز میگویند   اسلوب حکیم   قول بالموجب   سؤال و جواب و آنرا مراجعه نیز میگویند
ابداع   معما   لغز   اظهار المضمر   تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میگویند   تشبیه کنایت
تشبیه مشروط   تشبیه تسویه   تشبیه عکس   تشبیه اضمار   تشبیه تفضیل   استعاره   تمثیل   کنایت
و بعضی آنرا ارداف میگویند   تعریض   تعجب   سحر حلال و بعضی آنرا تجاذب نام کرده اند   تاریخ
صنعت دویم در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشد و این بیست و
دو ست   مطابقه و آنرا اطباق و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میگویند   تدبیج   مقابله   مراعاة
النظیر و آنرا تناسب و توفیق و ائتلاف و تلفیق نیز میگویند   تشابه الاطراف   ایهام تناسب
تفریق   تعدید و آنرا سیاقة الاعداد نیز میگویند   تنسیق الصفات   ارصاد و بعضی آنرا التسهیم
نام کرده اند و بعضی دیگر آنرا توشیح نام کرده اند   مزاوجه   اطراد   اقتباس   عقد   حل   تضمین
حسن ابتدا آنرا حسن مطلع نیز گویند   براعت استهلال   حسن تخلص و آنرا براعت تخلص نیز
میگویند   اقتضاب   حسن مطلب و آنرا حسن طلب و براعت طلب و ادب طلب و حسن سؤال نیز میگویند
حسن مقطع و آنرا حسن انتها و حسن خاتمه و براعت مقطع نیز میگویند   خاتمه   در ذکر عیوب
عامه شعر سوای آنچه از حیثیت اوزان و قوافی باشد و در بیان معانی بعض الفاظ متداوله میان شعرا
که محتاج است به بیان   اما عیوب لفظی ده است   تنافر   غرابت   مخالفت قیاس   ضعف تالیف
تعقید لفظی   تکرار   اخلال   تتلیم   تذنیب   تغییر   و اما عیوب معنوی ده است   تناقض و آنرا
مناقضه نیز میگویند   امتناع   مخالفت عرف   نسبة الشی الی غیر ما هو له   قلب المعنی   تکلف القافیه
نسخ و آنرا انتحال نیز میگویند   مسخ و آنرا اغارت نیز میگویند   سلخ و آنرا المام نیز میگویند
نقل   موارده   و اما بیان معانی بعض الفاظ متداوله میان شعرا و این پانزده است   تشبیب
نسیب   غزل   مصرع   مزدوج   مقفی   مجمع   بیت القصیده   مطبوع   متکلف
خفی   جزالت   سلاست   ارتجال   سهل ممتنع   ٥ ٥ ٥

نسخه شریفه مسمی به نخبه بدایع الصنایع

به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم وعلیك اعتمادی باکرام
صنایع مدایح بیقیاس ۞ وبدایع لوایح شکر وسپاس ۞ آن صانع مصنوعات
ومبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت خواص اشخاص انسانی بجواهر
فصاحت وبلاغت در بیان معانی از اکرام اوست ۞ وبتجنیس مقتولان
دار محبت که سالکان مسالك انس وتوحیدند ۞ با مقبولان دار محبت که
مالکان ممالك قدس وتجریدند ۞ در راحت روحانی از صنایع ونعمت
روحانی انعام اوست ۞ جل الطافه بمقتولیه ۞ جل الطافه بمقبولیه ۞ وذرایع
صلوات ۞ وودایع تحیات ۞ نثار آن مطلع انوار سخنوری ۞ ومقطع اسرار
پیغمبری ۞ ذاتی که تنسیق صفات وکمالاتش از امکان کتابت ۞ ومکان
عبارت بیرون است ۞ وسیاقت اعداد اسرار وحالاتش از وسع
کنایت ۞ وطاقت ارباب استعارت افزون است ۞ زهی پناه عجم شاه
ترك وماه عرب ۞ که جن وانس وملك را وجود اوست سبب ۞ صلی الله
علیه وآله وسلم واهل بیته واصحابه المقربین لدیه اما بعد چنین
گوید مصنف این رساله ۞ ومؤلف این مقاله ۞ کمینه بنده معبود
مغنی ۞ عطاالله المحمود الحسینی ۞ که در بدایت حال ۞ وزمان فراغت
بال ۞ این کمینه را بالطبع میل تمام بنظم مطبوع ۞ وکلام مصنوع می بود ۞
وبقدر امکان بآن فن اشتغال می نمود ۞ لله الحمد والمنة که هرچه از آثار
آن بر صفحه روزگار ظاهر می گشت منظور نظر قبول اصاغر واکابر می شد

اما بمرور اندك فرصتی وزمانی ۞ وعبور اندك وقتی واوانی ۞ بسبب
بلای ارتکاب دافع بعضی وسوسها ۞ یعنی تأهل ۞ وابتلای لوازم تدریس
مدرسها ۞ اصل آن میل منعدم ۞ وبنای آن شغل منهدم شد ۞ چنانچه
سالها میگذشت که خاطر گرد آن کار نمیگشت ۞ وبعضی اوراق که در آن
باب نوشته وترتیب داده بود ۞ ذره وار در زوایای بیت نسیان ابتر وپریشان
واز گرد غبار بی اعتباری با خاك برابر ویکسان شده بود ۞ تا درین ایام
که خدام عالی مقام ۞ حضرت مخدوم ولی النعم ۞ الذی یعجز عن وصف کماله
وجلاله لسان القلم ۞ امیر دین پناه ۞ وامین معدلت دستگاه ۞ رکن
السلطنة ۞ وعمدة المملکة ۞ عضد الدولة الخاقانیة ۞ مقرب الحضرة
السلطانیة ۞ قطعه امان خلق جهان وجهان فضل وهنر ۞ مدار دولت
ملك ونظام ملت ودین ۞ یگانه بفصاحت که در بلاغت گوی ۞ ربوده
است زحسان وبرده صد تحسین ۞ علم بممالك حکومت عدم بعالم فقر ۞
لوای حکم ببست وشعار شرع آیین ۞ یمین او زسخابت دست بحر
بجوب ۞ شمال او زسخابت به جای یمین ۞ یدیم دولته الله ما یدوم
الخلق ۞ رفاه نافذ الاحکام ربنا آمین ۞ آن ذره های حقیر را منظور
نظر آفتاب تأثیر ساخته ۞ از خاك بر داشتند ۞ والتفات خاطر بر جمع
وترتیب آن گماشتند ۞ واین بنده را باتمام آن امر فرمودند ۞ ودر آن
مبالغه نمودند ۞ هرچند پریشانی احوال بنده از حد بیرون ۞ واشغال
پراکنده از عد افزون بود ۞ اما اطاعة للامر بقدر وسع وامکان
کمر جد واجتهاد بر میان بست ۞ ودر هر هفته یك دو روزی در گوشه
تا آن اوراق پریشان را جمع ساخته ترتیب دهد ۞ وآن مسوده ناتمام
را تمام کرده بر بیاض برد ۞ اگرچه ظاهر است که درین حال آن کار چنانکه
می باید بر نمی آید ۞ لیکن درویشان گفته اند چنانچه آید نه چنانچه که می باید

والتزام کرده شد که اکثر ابیات این نتیجهٔ فکر و خیال این شکسته حال
باشد و هرگاه که شعری یکی از استادان آید نام او برده، مانند آنکه خواجه جمال الدین
سلمان علیه الرحمة والمغفرة از برای تمثیل و تبیین صنایع و بحور و زحافات
آن در قصیدهٔ مصنوع خود درج کرده هر یک را در موضع آن از بیان
صنایع مندرج سازد، و بحور و زحافات را نیز ذکر کند تا در ضمن بیان صنایع
آنها هم فی الجملة معلوم شود، و چون دانستن آنها موقوف بود بر دانستن اصول
بحور و معانی زحافات مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل الاجمال
ذکر کرد، واگر واهب العطایا توفیق بخشد که کتاب تکمیل الصناعة نیز که مشتمل
است بر جمع فنون شعریه مکمل شود انجا همه بتفصیل مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی مأمول و مسئول از اکابر و افاضل و هنرکار خصوصاً مندکان
حضرت خداوندگار آنکه چون این کار بسر انجام یابد، و این رساله باتمام
انجامد اگر سهو و خطائی واقع شده باشد رقم اعتذار بر آن کشند، و بقلم
مشکبار اصلاح فرمایند، رباعی: این بحر خیالات بدایع انجام، کز ده صنایع یافت
بازیب و نظام، سازد بعطاء حق عطای چو تمام، آنرا تو بدایع الصنایع
کن نام، والتوفیق من الله العلام، و منه الابتداء و الیه الاختتام

مقدمه: بدان وفقك الله تعالی اوزان موازنیك که مدار اصول شعر بر قول مشهور
بر سه رکن است: سبب، و وتد، و فاصله، اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل
سبب خفیف مرکب است از دو حرف که اول متحرک باشد و دوم ساکن مانند
کل و کل، و سبب ثقیل مرکب است از دو حرف متحرک مانند لکه و کله و می باید
دانست که حرف ها در مثال این کلمات غالبا از برای اظهار فتحهٔ ما قبل است
و بتلفظ در نمی آید و در وزن اعتبار ندارد، اما وتد نیز بر دو نوع است مجموع
و مفروق، وتد مجموع مرکب است از دو متحرک و یک ساکن بعد از آن مانند بده
و دید و این را وتد مقرون هم میگویند، وتد مفروق مرکب است از دو متحرک

ویك

و یک ساکن در میان آنها مانند لاله و ژاله، اما فاصله نیز بر دو نوع است
صغری و کبری، فاصلهٔ صغری مرکب است از سه متحرک و یک ساکن بعد از آنها
مانند بدهی و برهی، فاصلهٔ کبری مرکب است از چهار متحرک و یک ساکن بعد
از آنها مانند بنتشی و برمشی، و جامع اقسام ارکان ثلثه است این ترکیب که
از سر جفا ناز صنمی بکشدم، و این ترکیب که بر دل عطا ترسم نفکنی، و بعضی
گفته اند که فاصله رکنی علیحده نیست بلکه فاصلهٔ صغری مرکب است از دو سبب
اول ثقیل و دوم خفیف، و فاصلهٔ کبری مرکب است از سبب ثقیل و وتد مجموع پس مدار
اوزان شعر حقیقة بر دو رکن باشد اول سبب دوم وتد، و قدوة المحققین
خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه در معیار الاشعار این قول را اختیار
کرده و ارکان را اجزا نام نهاده، و چون کلام موزون از تکرار هیچ یک
از ارکان علی سبیل الانفراد در اغلب و اکثر مقبول طبایع نبود فصحا
ارکان را با یکدیگر ترکیب کردند و اشعار را بر آن بنا نهادند، و خلیل ابن
احمد علیه الرحمة من الله الاحد که مستخرج فن عروض و امام اهل عربیت
هشت وزن از ترکیب ارکان در اشعار عربی اعتبار نموده دو خماسی
و شش سباعی و باقی محتملات ترکیب را بجهة آنکه بیش و خوش آینده
نبوده اعتبار نکرده، و آن اوزان هشتگانه را افاعیل و تفاعیل خوانده
و آن را اجزا نیز میگویند، و افاعیل هشتگانه اینست: فعولن، فاعلن، مفاعیلن،
مستفعلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعلن، مفعولات، و محققان گفته
که افاعیل در لفظ هشت است و در اعتبار ده چه مستفعلن بیک اعتبار
مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار
دیگر مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق در میان آن دو سبب
و بعضی از ایشان آن را باعتبار دوم جدا می نویسند باین طریق مس تفع لن
که لفظ تفع از طرفین خود جدا است و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع

وهمچنین فاعلاتن بیک اعتبار مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع
در میان آن دو سبب و باعتبار دیگر مرکب است از وتد مفروق و دو سبب
خفیف بعد از وی و همان بعضی این را نیز جدا می نویسند باین طریق فاع لاتن
که عین از لا جدا است و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و ازین افاعیل
هشتگانه آنچه در اصول اوزان اشعار فارسی معتبر است پنج است فعولن
مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات و پیش بعضی شعرای عجم هر یک از
مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است پس این افاعیل بحسب اعتبار ایشان هفت
باشد و یکی دیگر از اصول فاعلن است که پیش متأخران که بحر متدارک را اعتبار
نموده اند معتبر است و چون اصول افاعیل معلوم شد بدانکه مشهور آنست
که هر یک تغییری که باصول در آید آنرا زحاف خوانند و ابیات مستعمله اکثر
زحاف دارند و انکه در وی هیچ زحاف و تغییر نباشد اندکست زحاف یا ساکن
ساختن متحرک باشد یا انداختن حرفی یا اکثر یا زیاده کردن حرفی یا بیشتر
و شاید که اسکان و حذف در یک جزو جمع شوند و بالجمله تغییر یا بنقصان است
یا بزیاده و تغییر بنقصان در جزوی یا خاص بود باوایل مصراعها یا باواخر
یا عام بود که در هر موضع که آن جزو واقع شود آن تغییر ممکن بود و تغییر
بزیاده خاص بود باوایل یا باواخر و در وسط واقع نشود و خلیل ابن احمد تتبع
و استقرای اشعار عرب و زحافاتی که در آن یافته هر یک را لقبی نهاده و شعرای
عجم بعضی دیگر از زحافات در اشعار فارسی یافته اند و آنرا القاب نام نهاده
اما از زحافات اشعار عرب بیست و هشت است و اکثر اینها در اشعار عجم هم
واقع است اضمار ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که آن متحرک
حرف دوم جزو باشد و این در متفاعلن است که تا را ساکن سازند تا متفاعلن
شود بسکون تا و چون این لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن بنهند
و آن جزو را بعد از تغییر مضمر خوانند و این از تغییرات عام است عصب ساکن

ساختن

ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که حرف پنجم جزو باشد و این در مفاعلتن
است که لام را ساکن سازند و چون بسکون لام مستعمل نیست مفاعیلن بجای
آن بنهند و آن جزو مغیر را معصوب گویند و این تغییر عام است وقف ساکن
ساختن متحرک دوم است از وتد مفروق که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولات است
که تا را ساکن سازند و مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند و وضع مفعولان
بجای آن بجهت فرق است میان بنای موقوف و غیر موقوف در کتابت و این از تغییرات
خاص باواخر مصراع است خبن حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو
باشد در فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن متصل فعلاتن گویند و مستفعلن را
متفعلن سازند و بمفاعلن نقل کنند و آنرا مخبون خوانند و این هم از تغییرات
عام است طی حذف ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن
متصل را مستعلن سازند و بمفتعلن نقل کنند و چنانکه مفعولات را مفعلات
سازند و بفاعلات بدل کنند و آن جزو مغیر را مطوی خوانند و این تغییر هم
عام است قبض حذف ساکن سبب خفیف است که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فعولن
را فعول سازند و مفاعیلن را مفاعلن سازند و آنرا مقبوض خوانند و این تغییر
نیز عام است کف حذف ساکن سبب خفیف است که حرف هفتم بود چنانکه مفاعیلن
را مفاعیل سازند و چنانکه مس تفع لن منقطع را مس تفعل سازند و بعضی
گفته اند که کف حذف ساکن سابع است و قید نکرده اند بانکه از سبب خفیف باشد
و شمس قیس علیه الرحمة که از استادان ماهر این فن است گفته که کف در مس تفع لن
منقطع از زحافات اشعار عرب است و در شعر فارسی نیامده و جزو مغیر را مکفوف
گویند و این تغییر هم عام است تشعیث حذف یک حرف متحرک وتد مجموع است چنانکه
از فاعلاتن لام را بیندازند تا فاعاتن شود یا عین را تا فالاتن شود پس مفعولن
بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند و این تغییر مخصوص است باخر مصراع و بعضی
گفته اند که این نمی باشد مگر در بحر خفیف و مجتث قصر اسقاط ساکن سبب

خفیف است واسکان متحرک اوچنانکه فعولن را فعول سازند بسکون لام وفاعلاتن را فاعلات سازند بسکون تا و فعل کنند بفاعلان وآنرا مقصور خوانند واین تغییر نیز خاص است باواخر مصراعها **قطع** اسقاط ساکن وتد مجموع است واسکان متحرک ثانی اوچنانکه مستفعلن را مستفعل سازند بسکون لام ومفعولن بجای آن بنهند ومتفاعلن را متفاعل سازند بسکون لام وفعلاتن را بجای آن بنهند وآن جزورا مقطوع گویند واین تغییر هم خاص است باواخر مصراع **تخلیع** قطع مستفعلن است در مجموع عروض یعنی جزو آخر مصراع اول وضرب یعنی جزو آخر مصراع ثانی در بحر مسدس الاجزاء وآن بیت را که مقطوع العروض والضرب باشد مخلع میگویند وشمس قیس گفته که چون خبن وقطع در مستفعلن جمع شوند متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند واین زحاف را تخلیع خوانند وفعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند واین از ازاحیف اشعار عرب است ودر شعر فارسی نیاید ودر رسایل فارسی موافق او مسطور است مگر آنکه اختصاص آنرا با شعار عرب ذکر نکرده **وقص** جمع است میان اضمار واسقاط ساکن اضماری واین در متفاعلن است که اورا مفاعلن سازند وآنرا موقوص خوانند **عقل** جمع است میان عصب واسقاط ساکن عصبی واین در مفاعلتن که اورا اول بعصب مفاعیلن سازند بعد از آن یا را حذف میکنند ومفاعلن سازند وآنرا معقول گویند **جزل** جمع است میان اضمار وطی در متفاعلن تا متفعلن شود بسکون تا ومفتعلن بجای آن بنهند وآنرا مجزول خوانند **نقص** جمع است میان عصب وکف در مفاعلتن تا مفاعلت شود بسکون لام وضم تا ومفاعیل بجای آن بنهند وآن را منقوص خوانند **کسف** جمع است میان وقف واسقاط ساکن وقفی در مفعولات تا مفعولا شود مفعولن بجای آن نهند وآنرا مکسوف گویند واین تغییر خاص است باواخر مصراعها وبعضی این را کشف خوانده اند بشین منقوطه اما منقول از شیخ اهل صناعت خاتمی رحمه الله بسین غیر منقوطه است

خبل

٨

خبل جمع است میان خبن وطی در مستفعلن متصل تا متعلن شود فعلتن بجای آن بنهند وآنرا مخبول خوانند واین در بحر بسیط در رجز و سریع ومنسرح افتد **شکل** جمع است میان خبن وکف در فاعلاتن متصل تا فعلات بماند ودر مس تفع لن منقطع تا متفعل شود مفاعل بجای آن بنهند وشمس قیس گفته که شکل در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عرب است ودر شعر فارسی نیاید وجزو مغیر را مشکول میگویند **حذف** انداختن سبب خفیف است از آخر جزو چنانکه فعولن را فعو سازند وفعل بسکون لام بجای آن بنهند وچنانکه مفاعیلن را مفاعی سازند وفعولن بجای آن بنهند وجزو مغیر محذوف واین تغییر خاص است باواخر مصراعها **حذذ** وآنرا حذذ نیز میگویند اسقاط وتد مجموع است از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند وفعلن بحرکت عین بجای آن بنهند ومستفعلن را مستف سازند وفعلن بسکون عین بجای آن بنهند وجزو مغیر را احذ خوانند واین تغییر نیز خاص است باواخر مصراعها **صلم** اسقاط وتد مفروق است از آخر جزو چنانکه مفعولات را مفعو سازند وفعلن بسکون عین بجای آن بنهند وشمس قیس گفته که صلم در فاعلاتن آنست که سبب ورا بیندازی ووتد را قطع کنی تا فاعل بماند بسکون لام وفعلن بسکون عین بجای آن بنهند وجزو مغیر را اصلم خوانند واین تغییر نیز خاص است باواخر مصراعها **قطف** جمع است میان عصب وحذف در مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام فعولن بجای آن بنهند وآنرا مقطوف خوانند **بتر** جمع است میان حذف وقطع چنانکه فعولن را فع سازند بسکون عین وچنانکه فاعلاتن را فاعل سازند بسکون لام وفعلن بجای آن بنهند وجزو مغیر را ابتر خوانند وشمس قیس این را از احیف فعولن گفته که بتر در اشعار عجم نیاید ودر ازاحیف مفاعیلن گفته که بتر در زحاف عجم اجتماع جب وخرم است در مفاعیلن تا فا بماند فع بجای آن بنهند **تسبیغ** وبعضی این را

تشبیع میخوانند بثین منقوطه وعین غیر منقوطه واین را اسباغ نیز
میکویند وبعضی اشباع میخوانند برقیاس سابق عبارتست از زیاده ساختن
یک حرف ساکن بر سبب خفیف آخر جزو چنانکه فاعلاتن را فاعلاتان سازند
وفاعلیان بجای آن بنهند وآنرا مسبّغ خوانند واین خاص است باواخر
مصراعها **اذاله** زیاده کردن یک حرفست بر وتد مجموع چنانکه مستفعلن
مستفعلان کویند وآنرا مذاله کویند واین نیز خاص است باواخر مصراعها
ترفیل زیاده کردن سبب خفیف چنانکه مستفعلن را مستفعلن تن سازند
ومستفعلاتن بجای آن بنهند وآنرا مرفّل خوانند واین در اشعار عرب
خوش آینده تر بود وبعضی عروضیان بر ترفیل زیاده کرده اند چنانکه
مستفعلاتن را مستفعلاتان ساخته اند واین زیاده کردن را تطویل
نام نهاده اند وآن جزو را مطوّل خوانند وترفیل مخصوص است باواخر مصراعها
وخواجه در معیار آورده که ترفیل جزو در آخر متفاعلن نیفتد وخاص بود بودن
مجزوّ وباخر بیت وورن مجزو بعد از این مبیّن خواهد شد وبدانکه نوعی
از نقصانست که او را اخرم میکویند بزاء غیر منقوطه ونوعی از زیاده است
که آنرا خزم میکویند بزاء منقوطه **خرم** اسقاط متحرک اوّلست از وتد
مجموع در جزوی که صدر بیتست وکاهی در جزوی که ابتدا مصراع دوم است
واقع میشود وصاحب مفتاح کفته که این پیش من رذل وغیر معتبر است وجزو
معین را مخروم میکویند ومخزوم را بحسب اعتبارات عارضه القاب است وآن اینست
که هرکاه خرم در جزوی واقع شود اکر در وقت خرم سالم بوده باشد وهیچ تغییر
باو راه نیافته باشد آن مخروم را **اثلم** میکویند چنانکه فعولن فا را اسقاط
کنند عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن بنهند واکر در وقت خرم مقبوض
بوده باشد آنرا **اثرم** میکویند چنانکه فعولن را که قبض کرده باشند فعول
ساخته خرم کنند عول بماند فعل بسکون عین بجای آن بنهند وشمس قیس کفته

که

که اثلم واثرم در اشعار عجم نیاید وغالبا مراد آنست که کثیر الوقوع نیست
از آنکه اصلا نیست وهرکاه که خرم در سباعی واقع شود که مشتمل باشد بر فاصله
وآن مفاعلتن است اکر در وقت خرم سالم بوده باشد **اعضب** میکویند وچون
آنرا خرم کنند فاعلتن شود مفتعلن بجای آن بنهند اکر در وقت خرم معصوب
باشد **اقصم** میکویند چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده باشند ومفاعیلن
بجای آن بنهاده خرم کنند تا فاعیلن شود مفعولن بجای آن بنهند اکر در وقت
خرم معقول باشد **اجم** میکویند چنانکه مفاعلتن را اول عقل کرده باشند
ومفاعلتن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود واکر در وقت خرم منقوص باشد
اعقص میکویند چنانکه مفاعلتن را که نقص کرده باشند ومفاعیل ساخته
خرم کنند فاعیل شود مفعول بجای آن بنهند واکر جزو سباعی مشتمل نباشد
بر فاصله وآن مفاعیلن است در وقت خرم سالم بوده باشد **اخرم** میکویند
وچون خرم کنند فاعیلن شود مفعولن بجای آن بنهند واکر در وقت خرم
مقبوض بوده باشد **اشتر** میکویند چنانکه مفاعیلن را که قبض کرده باشند
ومفاعلن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود واکر در وقت خرم مکفوف باشد
اخرب میکویند چنانکه مفاعیلن را که کف کرده شود ومفاعیل ساخته خرم
کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن بنهند وخواجه امام حسن که یکی از ائمه
خراسان بوده از برای اخرم واخرب دو شجره نهاده وجمع اوزان رباعی را
در آن درج کرده ودر صنعت مشجّر مسطور ومصدّر نوانند شد انشاء الله تعالی
ودر معیار الاشعار آورده که وقوع خرم یا در فعولن بود ودکن را اثلم
خوانند یا در مفاعیل ودکن را اخرم خوانند یا در مفاعلتن ودکن را اعضب
خوانند ودر غیر این سه موضع نبود واین تغییرات بیشتر در اول بیت بود
خاصه در اول قصیده ووقوعش در مصراع دوم نادر بود **واما خزم** بزاء
منقوطه از زحافات اشعار عربست وآن عبارتست از زیاده ساختن

چیزی در اول بیت که در معنی معتبر نباشد و در لفظ غیر معتبر بجهت آنکه از
وزن افزون بود و هرگاه خواهند که بیت را تقطیع کنند آنرا اعتبار نباید
کرد تا در وزن درست آید و آن زاید اغلب یک حرف است یا دو حرف از حروف
مستقل المعنی مانند واو عطف و هل استفهامی و صاحب مفتاح گفته که من
معذورم نمیدارم درین زیادتی مگر آنکه بتمام فاضل باشد از تقطیع و هیچ
جزو از وی در وزن نیاید و گاهی این زیادتی در اول مصراع دوم باشد و این پیش
من مردود است و شمس قیس گفته که خزم را متقدمان شعرای عرب بکار
میداشته اند و بعضی از قدمای عجم هم تقلید ایشان کرده اند اما متأخران
عرب و عجم را نشاید که این را بکار دارند از جهت آنکه وزن شعر خلل میکند و طبع
از آن نفرت میگیرد و حق آنست که محقق طوسی گفته که این تغییر را با ارکان
و اجزا هیچ تعلق نیست بس اولی آنکه او را از احوال ابیات شمرند نه از احوال
اجزا اما ازاحیف مشهوره که از موضوعات عجم است یازده است **جذع**
اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن ساختن تا پس لات بماند فاع
بسکون عین بجای آن بنهند و آنرا مجزوع خوانند **هتم** اجتماع حذف
و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند بسکون عین فعول بسکون لام بجای
آن بنهند و آنرا اهتم خوانند **جحفه** آنست که فاعلاتن را خبن کنند تا فعلاتن
شود پس از آن فعلا لا ببینند از تن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا مجحوف
خوانند **تخنیق** همان خرم است الا آنکه در شعر عرب این زحاف جز در اول
بیت جایز نباشد و چون شعرای عجم در باقی اجزا جایز میدارند آنرا هر گاه
در اول باشد نام دیگر نهاده اند و جزو مغیر را مخنق گویند **سلخ** آنست
که از آخر فاع لاتن منقطع هر دو سبب را حذف کنند عین را ساکن سازند
فاع بماند و این را مسلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مسخ نام نهاده اند
و جزو مغیر را ممسوخ خوانند **طمس** آنست که از فاع لاتن منقطع بعد از

اسقاط

فاصله

اسقاط هر دو سبب عین را هم ساقط سازند فا بماند فع بجای آن بنهند و این
را مطموس خوانند **جب** اسقاط هر دو سبب مفاعیلن است تا مفا بماند
فعل بجای آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند **زلل** اجتماع هتم و خرم است
در مفاعیلن تا فاع بماند بسکون عین و آنرا ازل خوانند **نحر** جمع است
میان جذع و کسف در مفعولات تا لا بماند فع بجای آن بنهند و آنرا منحور خوانند
رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد از مستفعلن
متصل سبب اول را بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و آنرا مرفوع
خوانند **ربع** آنست که فاعلاتن را اصلم کنند تا فاعل شود بسکون لام پس از آن
آنرا خبن کنند تا فعل شود و آنرا مربوع خوانند اینست زحافات مخصوصه
عجم که اسامی آن مشهور است و بعضی دیگر از ازاحیف هست که اسمی ندارد و بعضی
دیگر که اسم دارد مشهور نیست و اگر به بیان آنها اشتغال نماییم سخن بسیار دراز
میکشد و از مقصود اصلی دور می افتیم پس بر آنچه مذکور شد اقتصار نمودیم و بباید
دانست که عروضیان جزو اول مصراع اول را صدر میگویند و جزو آخر آنرا عروض
و جزو اول مصراع دوم ابتدا و جزو آخر آنرا ضرب و اجزای که در میان صدر و
عروض و در میان ابتدا و ضرب باشد حشو میگویند و چند لقب دیگر هست که
ناچار است از دانستن آن که بعضی القاب اجزای اوست و بعضی القاب ابیات اما
القاب اجزا **صحیح** صاحب مفتاح گفته آنست که سالم باشد از علت بطریق نقصان
با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او عبارتست از تغییری که بیت ابرا
بنا نهند و لازم باشد در همه مصراعها یا بیتها آن تغییر که این چنین باشد آنرا
زحاف میگویند و شمس قیس گفته که صحیح آن ضرب باشد که سالمت بود از ازاحیفی که
تعلق بضرب دارد چون قصر و جب و زلل و مانند آن و خواجه در معیار آورده که
عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان
خالی نباشد منتقص خوانند **سالم** صاحب مفتاح گفته آنست که بسلامت باشد از زحاف

تغییر خرم وخزم بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت نباشد از آن وشمس قیس گفته که
سالم جزوی باشد که بسلامت بود از زحافی که بحشو تعلق دارد چون خبن وکف وطی
موفور جزوی باشد که در آن خرم جایز باشد وخرم بکنند وآن جزو را که در وی خرم
برای منقوط جایز باشد وخرم بکنند صاحب مفتاح مجرد نام نهاده معرّی صاحب مفتاح
گفته آنست که بسلامت باشد از علت بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت
نباشد از آن وشمس قیس گفته که معرّی جزوی باشد که هیچ بر اصل آن زیاد نکرده باشند
چنانکه باسباغ واذاله وترفیل کنند بری آنست که بسلامت باشد از معاقبه
یعنی هیچ حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد میان دو حرف معاقبه عبارتست
از آنکه حذف دو حرف با یکدیگر جایز نباشد اگرچه اثبات هر دو باهم جایز باشد
واگر حذف هر دو با یکدیگر جایز نباشد واثبات هر دو با یکدیگر جایز نباشد آن را
مراقبه خوانند واما القاب ابیات تام بیتی باشد که مصراعی از و مساوی
دایره باشد وهم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد وشمس قیس گفته که تام بیتی
باشد که اجزای صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی از زحافی که بحشو تعلق دارد
بعروض آن راه یافته باشد وافی بیتی باشد که اجزای هر مصراعی از و بعدد مساوی
اجزای دایره باشد خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد خواه بعد از
تغییر مجزو بیتی باشد که از هر مصراعی او جزوی از آنچه در اصل دایره است کم
کرده باشند مثال بحری که در اصل دایره مثمن الاجزا باشد هرگاه او را مسدس
سازند مجزو باشد مشطور بیتی باشد که شطری یعنی نصفی از اجزای اصل او کم کرده
باشند و در مفتاح آورده که این در مسدسات مجی باشد یعنی بحری که در اصل
دایره اجزای او شش باشد واین تخصیص بنا بر آنست که فصحای عرب مثمن را مربع
نمیسازند وچون شعرای عجم تربیع آن را جایز میدارند پس پیش ایشان در مثمن
جاری باشد ولهذا شمس قیس آن را تمثیل کرده بمربع هزج که در اصل عجم مثمن است
منهوک بیتی باشد که چهار دانگ اجزای او را کم کرده باشند چنانکه بحری را

که در اصل دایره مسدس الاجزا باشد برد و جزو او بیتی بنا نهند واین مخصوص عرب
است و در اشعار فارسی نمی باشد اصول بحر اصول اوزان اشعار عرب پیش خلیل
بن احمد پانزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع
منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب واخفش نیز یک بحر دیگر
زیاده کرده وآن را محدث نام کرده وبعضی آن را متدارک نام کرده وبدین اسم مشهور
شده وبعضی دیگر رکض الخیل نام نهاده اند وخلیل جمله بحور دوانزده گانه را در پنج
دایره درج کرده است و در جمع هر چند بحر در یک دایره وتقدیم وتاخیر آنها نکات
لطیفه ملاحظه کرده وذکر آنها درین کتاب مناسب نیست و در معیار آورده که
اصول اوزان اشعار فارسی ده است هزج رجز رمل سریع قریب منسرح خفیف
مضارع مجتث متقارب وهرچه دیگر یافت شود از اوزان از فروع ومزاحفات
اصول مذکوره است وبعضی اشعار فارسی که بر اوزان مخصوصه بعرب گفته اند
بر سبیل تتبع وتقلید واقع شده وموافق اصول این طایفه نیست وشمس قیس در
کتاب حدایق العجم گفته که عجم را بر پنج بحر از آن بحور پانزده گانه شعر عذب نیست
وآن طویل است ومدید وبسیط ووافر وکامل وبحور اشعار عجم را چهارده داشته
ده آنست که از معیار نقل کرده شد وچهار دیگر مقتضب غریب وآن را جدید نیز
گویند مشاکل متدارک است وجمله را در چهار دایره درج کرده پس مجموع بحور
نوزده باشد پنج مخصوص عرب وآن مذکور شد وسه مخصوص عجم وآن قریب وغریب
ومشاکل است ویازده مشترک میان هر دو طایفه وآن باقی بحور است وچون درین
فن سبقت عرب راست اول بذکر بحور ودوایر بطریق اشتغال میباید نمود طویل
اصل این بحر مثمن است واجزای او چهار بار فعولن مفاعیلن است مدید اصل
او نیز مثمن است واجزای او چهار بار فاعلاتن فاعلن است بسیط اصل او نیز مثمن است
واجزای او چهار بار مستفعلن فاعلن است واین سه بحر را خلیل ابن احمد در یک
دایره وضع کرده وآن را دایره مختلفه نام نهاده بجهت اختلاف اجزا چه بعضی اجزای

هریك ازین بحور خماسی است وبعضی سباعی وطایفهٔ از اهل این فن درین دایره
بحری دیگر زیاده کرده اند وآنرا مقلوب طویل نام نهاده اند وعکس طویل نیز میگویند
واجزای او چهار بار مفاعیلن فعولن است اما برین وزن شعر عربی چند یافته اند
وبحر امی گوید که شعر فارسی برین وزن اندکی یافته ام وعادت عروضیان
آنست که در هر دایره مصراعی نهند که بتغییر ابتدا وانتهای آن منطبق باشد بر
بحور مندرجه در آن ودایرهٔ اولی که آنرا دایرهٔ مختلفه نام کرده اند اینست

وافر اصل او مسدس است واجزای او شش بار مفاعلتن است کامل
اصل او نیز مسدس است واجزای او شش بار متفاعلن واین دو بحر را در یك
دایره نهاده اند وآنرا مؤتلفه نام کرده اند
بجهت آنکه افاعیل این دو بحر مؤتلف
یعنی متفق اند بعدد متحرکات وسواکن
وهمه سباعی اند واین دایرهٔ ثانیه است
وصورت او اینست

وبعضی

وبعضی از متاخران شعرای عجم بحر کامل را مثمن ساخته اند وبرآن شعر گفته اند
وخوش آینده واقع شده چنانکه خواجه سلمان گفته ٭ بصنوبر قد دلکشش اگر
ای صبا گذری کنی ٭ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ٭ وبعضی
دیگر وافر را نیز مثمن ساخته اند وآن هم لطیف است چنانکه ٭ شکر دهنا سمن
برما دلم بعنا چرا شکنی ٭ ز روی صفا باهل وفا تو ترك جفا چرا نکنی هزج
اصل او پیش عرب مسدس است واجزای او شش بار مفاعیلن وپیش عجم مثمن
واجزای او هشت بار مفاعیلن رجز اصل این نیز پیش عرب مسدس است
واجزای او شش بار مستفعلن وپیش عجم مثمن رمل اصل او هم پیش عرب
مسدس است واجزای او شش بار فاعلاتن وپیش عجم مثمن واین سه بحر را
در یك دایره نهاده وآنرا مجتلبه نام کرده بجهت آنکه افاعیل
بحور این دایره یعنی مستخرج از اجزای بحور دایره اولی اند
وبعضی این دایره را مشتبهه نام کرده اند بجهت آنکه
اجزای بحور او مشابه یکدیگر اند ومصراعی که درین
دایره نوشته شده بر وجهی است که اگر آنچه
بسرخی نوشته شده اعتبار نکنند ونخوانند
اجزای بحور مسدس میشود بر طریق عرب واگر آنرا
هم اعتبار کنند وبخوانند مثمن میشود بر طریق عجم واین
دایره ثالثه است وصورتش اینست

سریع اصل او مسدس است واجزای او دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح اصل او هم پیش عرب مسدس است واجزای او دو بار مستفعلن مفعولات
مستفعلن وپیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مستفعلن مفعولات
خفیف اصل او هم مسدس است واجزای او دو بار فاعلاتن مس تفع لن

متقارب اصل او مثمن است واجزای او هشت بار فعولن واین بحر را تنها در
یک دایره نهاده اند وصاحب مفتاح گفته که آنرا دایرهٔ منفرده نام نهاده اند وصاحب
معیار وشمس قیس گفته اند که آنرا دایرهٔ متفقه خوانند ومشهور اینست وآنرا متفقه
بدانجهة خوانند که اجزای آن در ترکیب وترتیب متفق اند وشمس قیس گفته که
بعضی از متاخران ازین دایره بحر دیگر بیرون آورده اند اجزای آن هشت بار
فاعلن وآنرا متدارک نام نهاده اند واز خلیل پرسیدند که چرا سبب فعولن
را بر وتد تقدیم نکردند وبحری بر وزن فاعلن هشت بار بیرون نیاوردند
جواب داده که از بهر آنکه ابتداء باید که قوی تر باشد از انتها وچون ارکان
این دایره وتدی وسببی بیش نیست کراهت داشتند که ابتدا را ضعیف
گردانند وبحری بر عکس ترتیب متقارب تخریج کنند
که سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند
وظاهر است که این جواب خالی از ضعفی نیست ودر معیار
آورده که این بحر مستعمل نیست وخلیل او را نام نهاده
واندک شعر عربی برین بحر بعد از خلیل یافته اند وفارسیان
هم بیتی چند بتکلف گفته اند وپوشیده نماند که مشهور
آنست که خلیل برین بحر واقف نشده واخفش استخراج
این بحر کرده وآنرا محدث نام نهاده وجمعی دیگر آنرا
نامها نهاده اند وآن اینست غریب ورکض الخیل ومتدارک
ومتسق ومتداني وقطر المیزاب وصوت الناقوس واین دایره خامس است وصورت او اینست

اما بحور اشعار عجم را شمس قیس در چهار دایره درج کرده است
ودو دایره که آورده بعینها نقل کرده میشود وآن دایره اینست پهلوی هم

مضارع اصل او هم پیش عرب مسدس است واجزای او دو بار مفاعیلن
فاع لاتن مفاعیلن وپیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مفاعیلن فاع لاتن
مقتضب اصل او هم پیش عرب مسدس است واجزای او دو بار مفعولات مستفعلن
مستفعلن وپیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مفعولات مستفعلن مجتث
اصل او هم پیش عرب مسدس است واجزای او دو بار مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
وپیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مس تفع لن فاعلاتن وشعرای عجم این
بحور را سالم استعمال نکنند بلکه سریع ومنسرح ومقتضب در اشعار ایشان
مطوی باشد وخفیف ومجتث مخبون ومضارع مکفوف ومثالهای برطریق
عجم در دوایری که بجهت بحور شعرای عجم آورده خواهد شد وبیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی واین شش بحر را دریک دایره نهاده وآنرا مشتبهه نام کرده بجهت
آنکه بعضی از افاعیل بحور این دایره مشتبه میشود ببعضی دیگر بسبب آنکه متشابه
یکدیگرند در وزن ومخالفند در ترکیب وکان از فصحای عرب این دایره را مجتلبه
نام کرده اند ووجه همانست که در دایرهٔ ثالثه مذکور شد وبعضی از شعرای
عجم از همین دایره بحر دیگر انتزاع کرده اند اجزای او دو بار مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن وآنرا بحر قریب نام نهاده اند وآنرا مکفوف استعمال کنند واین دایره
رابعه است وصورت او اینست

اجزای اصل این بحور پیش عجم دو وجه است استعمال آنها مگر غریب که آنرا جدید
نیز میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده حاجت تکرار نیست اما اجزای اصل
غریب دوبار فاعلاتن مستفعلن است و آنرا مخبون استعمال کنند و اجزای
قریب دوبار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و آنرا مکفوف استعمال کنند و اجزای

مشاکل

مشاکل دوبار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا نیز مکفوف استعمال کنند
و چون اصول بحور عرب و عجم و القاب زحافات ایشان مبین شد شروع
در مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع است می باید کرد که بیان منشعبات
و متفرعات بحور مذکوره و ذکر مطبوع و نامطبوع آن وظیفه علم عروض است
و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده داعیه دارد که آن
فن را در کتاب تکمیل الصناعة که بعد ازین کتاب بر بیاض برده خواهد شد
ان شاء الله تعالی تفصیل نماید والتوفیق من الله و آن دوایر که خواجه سلمان
بجهت ظهور بحور در قصیده مصنوع آورده درین رساله در صنعت
مدوره آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی **تمهید** بدان حسن الله تعالی
صنعتک که فصحای و بلغای عرب محسنات کلام را دو نوع اعتبار نموده اند
نوع اول محسنات ذاتیه که بمنزله حسن دلبرانست نوع دوم محسنات عرضیه
که بمثابه زینتهای عارضه ایشانست و بیان نوع اول را علم بلاغت میگویند
و آنرا بسبب کثرت مباحث دو علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگر علم بیان
و نوع دوم را علم توابع بلاغت میگویند و آنرا بسبب قلت مباحث نسبت
بعلم بلاغت یک علم ساخته اند و آن علم بدیع است و شعرای عجم
بعضی از محسنات ذاتیه که اشهر و اکثر الوقوع بود مثل تشبیه و استعاره
و کنایت با محسنات عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع میگویند
و بیان آنرا علم صنایع و محسنات کلام منحصر ند در سه قسم بجهت آنکه
هر محسن که هست یا محسن لفظی است و یا محسن معنوی و یا محسن
مجموع لفظ و معنی و بنا برین مقاصد این رساله در سه صنعت ادا یافت
صنعت اول در بیان محسنات لفظیه و آنچه بمثابه آنست از محسنات
که بصورت خطی راجع است بدانکه اصل در محسنات لفظیه آنست که الفاظ
را تابع معنی سازند بلکه اصل در جمله محسنات آنست که کلام بر وجهی ادا

صنعت اول

معنی سلامت

باید که در انفهام معنی و لطافت آن و احکام آن اختلال بدید نیاید نه آنکه
در تحسین و تزیین الفاظ کوشد و چشم از حال اختلال معنی بپوشند یا آنکه مثلا معنی
خاص گویند و طریق حسن ادا نپویند و محسنات لفظیه بسیار و بیشمار است اما درین
رساله اکثر اوقات بر آنچه استادان این فن اعتبار کرده اند اقتصار خواهد افتاد
ع زانکه بالاتر از استاد دکان نتوان ساخت و طریق جمهور شعرای عجم آنست
که در گفتن صنایع و بیان آن ترصیع را مقدم میدارند بجهت آنکه بر وجه کمال جز
در مطلع ادا نمی یابد و هر چند بعضی از ارباب عربیت آنرا از اقسام سجع شمرده اند و بیان
بعضی اقسامش که کثیر الاعتبارست یعنی ترصیع مع التجنیس موقوفست بر بیان تجنیس
اما چون این رساله بزبان فارسی نوشته میشد بطریق جمهور شعرای عجم ابتدا به ترصیع
نموده شد ترصیع بقول اکثر فصحای عرب عبارتست از آوردن کلام بر وجهی که چون دو بخش
کلام را خواه نظم و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر بخش مساوی باشد با لفظی که مقابل
اوست از بخش دیگر در وزن و موافق باشد با او در حرف آخرین یا متقارب باشد و بعضی
از ایشان تقارب را نیز شرط نکرده اند اما پیش شعرای عجم موافقت الفاظ در حروف آخرین
شرط است و مراد بحروف آخرین حرف رویست و آنچه بمنزله اوست از نثر چنانکه بیت زر ویش
منفعل کلها فتاده بوستان درهم ✿ بکوییش متصل دلها گشاده دوستان خرم ✿
و از امثال بی نظیر دلپذیر این صنعت بیت حضرت خداوندگاریست ✿ چنان وزید
ببستان نسیم فصل بهار کزان رسید بیاران شمیم وصل نگار و این رباعی
آن حضرت رباعی ای روی تو کوکب جهان آرایی ✿ وی بوی تو اشهب روان آسایی ✿
بی روی تو یا ربچنان فرسایی ✿ گیسوی تو چون شب فغان افزایی ✿ و اگر رعایت
کنند که الفاظ در حرکات و سکنات نیز موافق باشند در غایت لطافت باشد
چنانکه بیت بجفای رقیب دادم تن ✿ بوفای حبیب دادم من ✿ و می باید دانست که از تکرار
رابطها مطلقا در نظم و نثر باکی نیست و در نظم از تکراری که بجهت ردیف باشد
باکی نیست چنانکه رودکی گفته ✿ کس فرستاد بسر اندر عیار مرا ✿ که مکن یاد بشعر

اندر

ترصیع

اندر عیار مرا ✿ و این را ارباب این فن از قبیل ترصیع داشته اند و از اخلالی
در وزن که بجهت قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه درین قصیده رشید وطواط
علیه الرحمة بالافراط گفته ✿ ای منور بتو نجوم جمال ✿ وی مقرر بتو رسوم
کمال ✿ بوستانیست صدر تو ز نعیم ✿ و آسمانیست قدر تو ز جلال ✿ حضرت
تو معول دولت ✿ حضرت تو مقبل اقبال ✿ و در حدایق السحر گفته که این قصیده
بس دراز است و از اول تا آخر مرصع است و غالب الظن من آنست که پیش از وی در عرب
و عجم کسی تمام مرصع نگفته و بعضی اختلاف را در رابطها نیز جایز داشته اند
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع خواجه سلمان این بیت است از بحر
هزج مثمن سالم ✿ صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد ✿ هوای
جنت کویت حیات جاودان آرد ✿ و جماعتی از فصحای عرب ترصیع را صنعت
علیحده نداشته اند بلکه از اقسام سجع شمرده اند چنانکه مذکور شد و موافقت
تمام الفاظ هر دو بخش از کلام در وزن و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هر گاه دو لفظ
آخر از هر دو بخش موافق باشند در وزن و حرف آخر و همچنین اکثر باقی الفاظ هر دو
بخش موافق باشند آنرا نیز پیش این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعة
دو طایفه اند طایفه ترصیع را مخصوص داشته اند بنثر و طایفه دیگر در نظم و نثر
جاری داشته اند و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد گرفته اند
و آن چنانست که جواهری که در یک جانب عقد است مثل این جواهر است که در جانب
دیگر است و وجه تسمیه ظاهر است ترصیع مع التجنیس بدانکه چون با ترصیع صنعتی دیگر
منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از جمله صنایع آنچه شعرا رعایت آن را
با ترصیع اعتبار تمام میکنند تجنیس است و معنی تجنیس و اقسام او بعد ازین
مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و اینجا بامثله اکتفا نموده شد چنانکه ✿ همچنانه خوشم
هر دم بلایی بکاشانه کشم محکم بلایی ✿ و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز
موافق باشند در غایت کمال باشد چنانکه بیت نیاری مدامم میاور بمن ✿ نیاری

ترصیع مع التجنیس

مدام مینا و بهمن ٭ یعنی از بیستی ما ایم بیش من مینا و اگر بوزن منی شراب هم مینا ری میاورد
آنرا از برای من و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز
مثمن سالم بیت در مشک گیسوی تبت جنبیت مر تاتار را بر مشک آهوی تبت
چیفیست مر تاتار را
تجنیس و آنرا جناس نیز میگویند در لغت چیزی بچیزی
مانند بودنست و جناس بمعنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست از مشابهت
دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجوه که در بیان انواع و اقسام او مبین خواهد شد
و آن بر دو نوع است تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگر چه در بعضی صور
با یکدیگر جمع میشوند اما بحیثیت از یکدیگر ممتازند چنانچه معلوم خواهد شد
تجنیس لفظی عبارتست از مشابهت الفاظ در تمام عدد حروف و انواع آن
و هیئت آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حروف بر قول جمهور و پیش
بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه بتفصیل در بیان اقسامش مذکور خواهد شد
و اقسام معتبرهٔ آن چنانچه صاحب مفتاح و از باب النجاح گفته پنج است اول تجنیس
تام و آنرا تجنیس تصریح نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفة المعنی
موافق باشند بحسب لفظ موافقت تامه و مراد بموافقت تامه آنست که موافق
باشند در عدد حروف و انواع و ترتیب آن و هیئت حاصله از حرکات و سکنات
و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه ٭ خدایا مرا آشنا کن بخویش ٭ ز بیگانه ام
وا رهان و ز خویش ٭ و چنانکه ٭ عرق زد ز تاب رخش بر گل آب ٭ چو دید آن
عرق منفعل شد گلاب ٭ و رشید وطواط در تجنیس تام اعتبار کرده الفاظ
در کتابت نیز چون یکدیگر باشند و در ایشان تحلیل و ترکیب نباشد و بنا برین
این بیت آخر از قبیل تجنیس تام نباشد و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر رمل مثمن سالم ٭ مشک بی آهو ختا بر گل ز سنبل ساخت
چینی ٭ خرمن مشک تر اشد آهوی چین خوشه چین چینی ٭ و بعضی از فصحای
عرب آن تجنیس تام را که متجانسین از یکنوع از انواع کلمه باشند یعنی هر دو اسم باشند

یا دو

تجنیس تام

تجنیس مماثل

یا دو فعل یا دو حرف تجنیس مماثل نام کرده اند بجهة مماثلت متجانسین و اتحاد
نوع ایشان و آن تجنیس تام را که متجانسین از یکنوع نباشند مانند اسم و فعل
و اسم و حرف و فعل و حرف تجنیس مستوفی میگویند بجهة استیفاء دو نوع از انواع
کلمه و بعضی مطلق تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی آنرا الطباق
میگویند و لا مشاحة فی الاصطلاح دوم تجنیس ناقص و آنرا تجنیس مختلف
و تجنیس محرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف
و انواع و ترتیب آن با مخالفت در هیئت حاصله از حرکات و سکنات و تشدید
و تخفیف و مد و قصر چنانکه ٭ ای که صافی ساختی عیش مرا از درد درد ٭ دور
باد از گرد تو آسیب دور تیز گرد ٭ و چنانکه ٭ هنوز از لبش بوی شیر آمدی ٭ که
شیر از نهیبش هراسان شدی ٭ و چنانکه ٭ شد از خار خار غم عشق تو ٭ همه خلق را
جامه جان خلق ٭ و چنانکه ٭ لئن بکیت الاتعب و اعلم من الهم ٭ که سوخت ز آتش
هجر بش مرا دل و جان هم ٭ و چنانکه ٭ بهر گل روی تو کشیم جور و عنا الم ٭ صد گونه الم
کردیدم بنده آلم و بدانکه اختلاف به تشدید و تخفیف و اختلاف بمد و قصر
که از قبیل اختلاف در هیئت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر
آنها از قبیل اختلاف در عدد حروف انند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی بیت مهر جالت مرا مهر وفا میطلبد ٭ درد
فراقت مرا درد جفا میدهد ٭ صاحب ایضاح تجنیس ناقص و محرف را یکی ندانسته
بلکه تجنیس محرف آنرا میگوید که گفته شد و تجنیس ناقص تجنیس زاید را میگوید
که بعد ازین مذکور خواهد شد سیم تجنیس مذیل و آنرا تجنیس زاید نیز میگویند
عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه در عدد حروف و موافق باشند در انواع حروف
موجوده و در ترتیب و هیئت آنها یعنی الفاظ بر وجهی باشند که اگر اختلاف
در عدد حروف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف بیش اکثر فصحا
بزیادتی یک حرف میباشد در اول احد المتجانسین یا در وسط یا در آخر اما قسم اول

تجنیس مستوفی

تجنیس ناقص

تجنیس مذیل

چنانکه ❀ منم از جور فلک کشته چنین زار و نزار ❀ شده دیوانه و شیدا ز غم یار
و دیار ❀ و اما قسم دوم چنانکه بیت یارب نبود اول اگر خوب نکار من ❀ آخر برست
ز اشک ندامت کنار من ❀ و اما قسم سیم چنانکه بیت وعده باده کرده زینهار ❀
وقت گل تیر سد بیا و بیار ❀ و در حدائق السحر تجنیس مذیل و تجنیس زاید را عبارات
از قسم سیم داشته و بس و در تبیان البیان تجنیس زاید را شامل هر سه قسم
داشته و تجنیس مذیل را مخصوص ساخته بقسم سیم و گفته اختلاف متجانسین
بزیاده از یک حرف نیز میباشد چنانکه بیت مجو صبر ز دل و دین و عقل و هوش
از من ❀ که تا رد زلف تو تاراج کرد خانهٔ تن ❀ و مثال تجنیس از قصیدهٔ مصنوع
این بیت از بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف بیت بکل برنهاد باز جمالت کلاه را ❀
چو سوسن از آن شده زبان لال لاله را ❀ و صاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس
ناقص نام نهاده چنانکه گفته شد و گفته که این قسم او را که در آخر احد المتجانسین
یک حرف زاید باشد اند کیست که تجنیس مطرف میگویند و آن قسم او را که اختلاف
بزیاده از یک حرف باشد اند کیست که تجنیس مذیل میگویند و تذییل در لغت دامن
دراز کردن است و این تجنیس را مذیل باعتبار اشهر اقسام او یعنی آنکه حرف زاید
در آخر او باشد نام کرده اند چهارم تجنیس مضارع و آنرا تجنیس مطرف نیز
میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف و ترتیب و هیئت
با اختلاف بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف بنا بشرط آنکه حروف متخالفه قریب
المخرج باشند و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانسین بروجهی باشند که اگر اختلاف
بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و حرف مخالف
چون یکی باشد میشاید که در اول احد المتجانسین باشد و میشاید که در وسط باشد
و میشاید که در آخر باشد و جامع این احتمالات است مصراع آخر این بیت ❀ زهد و
درویشی گزین ای ذلکه در انجام کار ❀ هست میل حسن و وبال حزن و گنج مال و مار ❀
و همچنین هرگاه اختلاف بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاری است و جامع

تجنیس مضارع

این

این احتمالات این رباعی ❀ ای کشته بلند قدر از عالم و ادب ❀ مغرور مشو
مکبر خود را چو عصب ❀ معلوم تو از آن نشست مخروم ❀ از فیض برو بطرف
بهر طلب ❀ و مولانا قطب الدین علامه جعل الله مقیم دار السلامه از صاحب
مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف بیک حرف باشد تجنیس مضارع
میگویند و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت
مفتاح را باین طریق شرح کرده و مولانا سعد الدین تفتازانی علیه رحمة فیاض
المعانی تابع او شده و امیر سید شریف قدس سره اللطیف عبارت مفتاح را
باین طریق شرح کرده که اختلاف متجانسین را خواه بیک حرف باشد و خواه
بدو حرف تجنیس مضارع میگویند و تجنیس مطرف نیز میگویند و عبارت
مفتاح احتمال هر دو نوع شرح دارد و چون امیر سید شریف متاخر است
غالبا تحقیق کرده که نقل علامه اصل ندارد و بنا بر آن مخالفت کرده و صاحب
ایضاح و صاحب تبیان آن قسم را که اختلاف متجانسین بدو حرف باشد داخل
تجنیس نداشته اند و شعرای عجم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانسین را
همه حروف متفق باشند مگر حرف آخرین و ایشان قرب مخرج را در آن حرف
شرط نکرده اند و مثال تجنیس مطرف از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از
بحر سریع مطوی ❀ از تب عشق تو تنم شد نزار ❀ تا بغمت کرد دلم ناله و زار ❀
و مضارعت در لغت مشابهت است و چون در این تجنیس آن حروف متخالفه مشابه
یکدیگر اند از حیثیت قرب مخرج این تجنیس را باعتبار آن حروف مضارع
نام کرده اند و مطرف در لغت اسبی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ
باقی بدن او باشد و چون در این تجنیس حروف لفظین متجانسین بیک رنگ
نیستند بلکه بعضی موافق اند و بعضی مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه
بآن اسب مطرف نام نهاده اند پنجم تجنیس لاحق این مانند تجنیس مضارعست
و تفاوت همین است که اینجا حروف متخالفه قریب المخرج نیستند و اینجا نیز

تجنیس لاحق

هرگاه اختلاف در یک حرف باشد میشاید که در اول باشد و میشاید که در وسط
باشد و میشاید که در آخر باشد و جامع هر سه احتمالات این بیت ٭ هر که
تخت بخت او گردد نگون از دور دهر ٭ گو بیفکن تیغ تیز از کف که هست آن وقت
صبر و صاحب مفتاح گفته که هرگاه اختلاف در دو حرف باشد سه احتمال دارد
و جامع آن احتمالات این بیت ٭ شرابست محبوب جاکم بنوش ٭ کباب است طلکو
حاصل حنوش ٭ و صاحب مفتاح و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف متجانسین
بدو حرف غیر قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی نداشته اند و کلام مفتاح
بر وجهی واقع شده که جزم نمی توان کرد باآنکه او این را داخل تجنیس لفظی داشته
یا نه اما مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده اند بدخول این قسم در تجنیس لفظی
و شعرای عجم لاحق را قسمی علیحده از تجنیس لفظی شمرده اند بلکه اکثر اقسام ورا
اعتبار نکرده اند و یک قسم آورده که اختلاف متجانسین در حرف آخرین باشد
اعتبار کرده اند و داخل مطرف داشته چنانکه گذشت و لهذا انسیاری این
صنعت در قصیدهٔ مصنوع مثال نیاورده و وجه تسمیه تجنیس لاحق آنست که هرگاه
متجانسین مخالف باشند در بعض حروف فاصلهٔ وی آنست که میان حروف
متخالفه قرب مخرج باشد و آنکه در حروف متخالفه قرب مخرج نباشد فرع آنست
و لاحق است بآن از حیثیت مجانست و بعضی از اهل عربیت تجنیس و تجنیس
لاحق را تجنیس تصریف نام نهاده اند بجهة گردانیدن آنها از ظاهر حال تجنیس
تجنیس معکس و بعضی آنرا تجنیس قلب نام نهاده اند صاحب مفتاح و جمهور ارباب
عربیت و شعرای عجم آنرا از اقسام تجنیس نشمرده اند و داخل صنعت قلب
داشته اند اما مولانا قطب الدین علامه و صاحب ایضاح از اقسام تجنیس
شمرده اند و عبارت داشته اند از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد حروف
و انواع و هیئت و مخالف باشند در ترتیب آن حروف و این بدو طریق میتواند
بود یکی آنکه ترتیب جمیع حروف منعکس شده باشد و دیگری آنکه ترتیب بعضی

تجنیس معکس

منعکس

منعکس شده باشد و جامع هر دو طریق است این بیت ٭ راز من زار
نپرسد دگر ٭ بسته مکن باز نفتالم نگر ٭ و بیت این کمینه اینست که مناسب آنست
که این را داخل تجنیس دارند اگر چه از بعضی حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهة آنکه
در باب تجنیس اختلاف متجانسین را در عدد حروف و انواع و هیئت آن اعتبار
کردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار نکردن ترجیح بلا مرجح است اما با اهل
اصطلاح مناقشه نتوان کرد فایده بدانکه اقسام مذکوره تجنیس بجهة عارض شدن
بعضی احوال و اوصاف اسما نهاده اند و آنرا اعتبار کرده اند و طالبان این
فن را ناچار است از دانستن آن یکی از آنجمله تجنیس مزدوج است و آنرا
تجنیس مکرر و تجنیس مردد و تجنیس مجنب نیز میخوانند و آن عبارتست
از آنکه در آخر اسجاع یا ابیات احد المتجانسین را ضم کنند با دیگری خواه
تجنیس تام باشد چنانکه بیت وقت گل کشت مل بیار و بیار ٭ نعره زن هست
چون هزار هزار ٭ و خواه غیر تام چنانکه ٭ نامه بهر من کردید با اغیار
یار ٭ کردم و کرم و میان کوچه و بازار زار ٭ و پیش صاحب مفتاح لازم نیست
که متجانسین در آخر ابیات یا اسجاع باشند و امیر سید شریف کلام مفتاح
را باین طریق شرح کرده و از مثالی که رشید وطواط آورده چنین معلوم
میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله باشد رواست و مثال
اینست رباعی افتاد مرا با دل مکار تو کار ٭ افکنده درین دلم دو گلنار تو نار ٭
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ٭ با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار ٭
و شمس قیس گفته که تجنیس مزدوج آنست که کلمات متجانسین مترادف
یکدیگر افتند و باشد که متواتر باشند یعنی اندک فاصله باشد در میان
ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه معزی گفته بیت ای کوی زنخ سخن
زکویت گوییم ٭ وی موی میان زعشق مویت موییم ٭ گر آب شوم کنه بجویت
جوییم ٭ ور سرو شوم به پیش رویت روییم ٭ و این جنس را مکرر و مردد

تجنیس مزدوج

خوانند بس بیش و تجنیس مُزدوِج و تجنیس مکرّر و مردّد یکی باشند
و مثال تجنیس مکرّر از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن
مخبون **بیت** اگرچه هست کلت را چو من هزار هزاری ٭ مرا بدست نیاید
چو تو نگار نگاری ٭ و تکریر و تردید در لغت باز گردانیدن است و ازدواج
با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهر است و تجنیب در لغت بیکسو
بردن است و چون متجانسین را در آخر ابیات با اسجاع می‌آرند میشاید که این
تجنیس را باعتبار متجانسین مجنّب نام نهاده باشند و میشاید که بآن اعتبار
مجنّب نام کرده باشند که عرب میگویند خَیلٌ مُجَنَّبَةٌ آن اسبانرا که مردم ایشانرا
بپهلوی خود میکشند و هر یکی را از آن جنیبه میگویند و چون اینجا دو لفظ
متجانس را در آخر ابیات با اسجاع ذکر میکنند پس گویا که متجانسین اسبان
جنیبه باقی الفاظ اند یا آنکه احد المتجانسین جنیبت متجانس دیگر است بر این
تجنیس باعتبار متجانسین یا یکی از آنها مجنّب نام کرده باشند **تجنیس** مرکّب
نزد فصحای عرب عبارتست از آن تجنیس که احد المتجانسین مرکّب باشد یا هر دو و اما
قسم اول چنانکه ٭ ای لعبت قمارخانه بینی دریازه ٭ در نه قدم و بنه وبا را دریازه ٭
و اما قسم دوم چنانکه **بیت** آنرا که زر و سیم نباشد در دست ٭ هر دم ز زمانه بر دلش
صد درد است ٭ و اگر این متجانسین در کتابت نیز مانند یکدیگر باشند چنانکه درین
دو بیت گذشته آنرا متشابه میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند آنرا
مفروق خوانند **بیت** ای کشته ز شرم رنگ روی تو گل آب ٭ چون آب شده
به پیش روی تو گلاب ٭ و فصحای عرب تجنیس متشابه و مفروق را مخصوص
داشته‌اند به تجنیس تام و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی دیگر
از اهل عربیت گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه و مفروق وقتی میگویند که ترکیب
از دو کلمه مستقل باشد و اما اگر ترکیب از کلمه و بعض کلمه دیگر واقع شود چنانکه
نشد هیچ حاصل مرا زین دیار ٭ بجز محنت و حسرت درد یار ٭ یا آنکه احد المتجانسین

مرکبة

تجنیس مرکب

مرکّب باشد از کلمه و حرفی از حروف موضوعه از برای معانی مثل با، رابطه و تاء خطاب
و میم متکلم و واو عطف چنانکه **بیت** ندارم نگارا چو در کف درم ٭ به پیش تو گفتن
نگارا درم ٭ آنرا تجنیس مرفو میگویند و وجه تسمیه تجنیس مرفو آنست که احد المتجانسین
رفو کرده شده است ببعض از کلمه دیگر یا بحرفی از حروف و مثال تجنیس مرکب از
قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مقتضب مطوی **بیت** تا بدید طرف
چمن عکس روی یاسمنش ٭ از حیا فارض او شد ز لاله یاسمنش **اما تجنیس**
غیر لفظی بر سه قسم است اول تجنیس خطی و آنرا مضارع و مشاکله و تصحیف نیز
میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه بحسب تلفظ مشابه یکدیگر
باشند در کتابت چنانکه **بیت** قوی گشت و روشن بدیدار شاه ٭ جنان
سیاه چنان سیاه ٭ و اگر تمام بیت از این قبیل باشد احسن خواهد بود
و این بر دو طریق میباشد اول آنکه چند چیز در عقب یکدیگر ذکر کنند و در حکم امری
شریک سازند چنانکه **بیت** چشم خشم و خط خط و خال خال ٭ باز ناز نازنین یا زبین ٭
و این طریق آسانست دوم آنکه بطریق مذکور نباشد و کلامی باشد تمام و مشتمل
باشد بر روابطها چنانکه **بیت** خط خط نازنین یار بین ٭ برد نزد خویش چو نیش حد
خد ٭ و این طریق خالی از اشکال نیست و گاه می باشد که یک لفظ را تجنیسات
مکرر می آرند چنانکه **بیت** پیش تبش تبش تنش بیش ٭ نار دو چو تاب رفت از خویش ٭
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر خبب مخبون ٭ اجل
ارا ز کل من کل برآورده ٭ کل من با دهوایت برآورده ٭ و بعضی از اهل عربیت تجنیس
خطی را متمم نام کرده اند و اتمام در لغت دو فرزند بیک مرتبه از شکم زاییدنست
و چون متجانسین بسبب مشابهت در صورت خطی مانند توامانند این تجنیس را بنابران
متمم نام نهاده اند و مولانا قطب الدین علامه که از قبیل تجنیس خطی است آنکه چون
نظر کنند بخصوصیت حروف و اتصال و انفصال آن میان دو لفظ تصحیف متحقق
شود مثال در این لفظ که می‌جیحون نوشی هر گاه نظر با تصال و انفصال حروف نکنند

تجنیس مرفو

تجنیس خطی

تصحیف معهود بین و بیش و شعرای عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش فصحای عرب
معتبر است و از ینجاست آنچه بر عزیب واقع شده آنست که از فاضلی پرسیده اند
استنضح نقة ایش تصحیفه یعنی لفظ استنضح نقة چه چیز است تصحیف او آن
فاضل گفته است کانیت بتصحیفه یعنی آوردی تصحیف آنرا یعنی لفظ ایش تصحیفه
تصحیف آنست و کلام او این معنی نیز میدهد که اتیت بتصحیفه تصحیف آنست
دوم تجنیس مشوش و آن عبارتست از آنکه مشابهت میان الفاظ بر وجهی باشد
که آنرا دو قسم از اقسام تجنیس نسبت توان کرد و نسبت بسوی خود کشند و فی الواقع هیچ کدام از آنها نباشد
چنانکه بیت گره زد بر ابرو زجان شد فراغت ۀ که باشد براعت طریق بلاغت ۀ
در لفظ بلاغت و براعت و بلاغت اگر عین الفعل یکی بودی تجنیس خطی میبود و اگر لام
الفعل یکی بودی تجنیس مضارع محبود پس چون چنین بود مذبذب ماند و این
قسم را شعرای عجم اختیار نکرده اند سیم تجنیس بالاشاره و آن عبارتست از آنکه
تجنیس میان الفاظ باشارت حاصل شود یعنی احد المتجانسین مذکور باشد
و اشارت کنند بدیگری بیت گفتم نگار من چکنی خون عاشقان ۀ خندید
گفت آنکه مرا گفتی این زمان ۀ احد المتجانسین که نگار است بمعنی محبوب مذکور است
و درین لفظ که مرا گفتی این زمان اشارتست بمتجانس دیگر که آن نگار است که بروت
بحنا خضاب کنند و این قسم را نیز شعرای عجم متعرض نشده اند و بعضی از اهل عربیت داخل
تجنیس نداشته اند فایده بدانکه دو صنعت است که بعضی آنها مثل ابن الاثیر
و صاحب تبیان و رشید و طواط از جمله انواع تجنیس شمرده اند و بعضی دیگر
چون صاحب مفتاح و صاحب ایضاح از توابع و لواحق تجنیس داشته اند اول
اشتقاق و آنرا اقتضاب نیز میگویند و آن عبارتست از آوردن الفاظی که بیک
اصل باز گردند یعنی موافق باشند در حروف اصول و اصل معنی و این بعرف اهل این
فن دو نوع است نوع اول آنکه الفاظ در ترتیب حروف اصل نیز موافق باشند
و این را اشتقاق صغیر میگویند چنانکه بیت قاصد برای کشتن من تیغ کین ببند ۀ

تجنیس مشوش

تجنیس بالاشاره

اشتقاق

مقصود

مقصود حاصل است چو از یک نگاه تو ۀ و مثال این نوع از قصیده همان بیتست
که در ترصیع مذکور شد ۀ همای وار قناعت کن و قوم بکذار ۀ که در رمق نخوری
هیچ کرکسان مردار ۀ مقصود ازین لفظ قوم و رمق است که در ترتیب حروف
اصلی مخالف اند و در اصل معنی که شدتست موافق چه قرم شدت اشتهای لحم است
و رمق سختی و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت کم مییابند در کلام
کم می آرند خصوصا در اشعار فارسی و لهذا از برای این نوع در قصیده مصنوع
مثالی نیاورده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از سخنی و اقتضاب بریده
از چیزی جدا کردن و وجه تسمیه ظاهر است دوم شبه اشتقاق و بعضی آنرا
آنرا مشابهت نام کرده اند و آن عبارتست از آوردن الفاظی که در بادی الرای
چنان نماید که میان ایشان اشتقاق است و فی الواقع نباشد چنانکه بیت
داری از ابروی باریک کمان چو کین ۀ پس بود آن مشکین باز تو جعد مشکین ۀ
و شعرای عجم فرق نکرده اند میان اشتقاق و شبه اشتقاق چه رشید
و طواط در تعریف اشتقاق چنین گفته که اشتقاق چنان باشد که دبیر
یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آورند که حروف ایشان متقارب و متجانس
باشند در گفتار و امثله بعضی از قبیل اشتقاق آورده و بعضی از قبیل
شبه اشتقاق و از ینجمله این ابیات است شعر نوای تو ای خوب ترک
نوآیین ۀ در آورد در صبر من بی نوایی ۀ رهی کوی خوش و رنه بس راه وی زن
که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ۀ در صفت رسیده است شاعر بشعری
ز نعت که قسمت راوی روانی ۀ و خواجه سلمان در قصیده مصنوع
از برای مثال صنعت اشتقاق این بیت آورده از بحر هزج مسدس سالم
چو دید آن لولو لعل تو لالا برلا ۀ بلالایی در آمد لولوی لالا ۀ و ظاهر است
که این از قبیل شبه اشتقاقست ردّ العجز علی الصدر این صنعت در نثر
باتفاق جمهور فصحای عرب و شعرای عجم چنان باشد که لفظی را در اول

شبه اشتقاق

رد العجز علی الصدر

فقره آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره ذکر کنند یا یکی
از دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا شبه اشتقاق
در صدر فقره آرند و لفظ دیگر را در آخر و در مفتاح و ایضاح و تبیان
مبین نیست که مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس امّا از سوق کلام علامه
و رشید چنین معلوم میشود که مراد تجنیس تام است و در تعریف این صنعت
در نظم خلاف است پیش شعرای عجم عبارت است از آنکه لفظی را در صدر
یعنی اوّل مصراع اوّل یا در حشو مصراع اوّل یعنی وسط آورند و باز همان
لفظ را بهمان معنی در عجز یعنی در آخر بیت ذکر کنند یا آنکه یکی از دو لفظ
را که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر یا حشو
مصراع اوّل آورند و دیگری را در عجز پس بنا برین این صنعت را هشت نوع
باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل که صدر و حشو مذکور است
امّا نوع اوّل آنست که لفظی که در صدر مصراع اوّل آورده باشند بازهمان
معنی در عجز آرند چنانکه بیت قرار در دل من چون بود که نیست ترا ٭ چو چشم
خویش بشوخی هیچ گوشه قرار ٭ و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت
است از بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبّغ ٭ چنگ آر بچنگ با می گلرنگ
آویز بچنگ طرب اندر چنگ ٭ امّا نوع دوم آنست که لفظی که در حشو مصراع اوّل باشد باز
بهمان معنی در عجز آرند چنانکه بیت چه سان دهم بحصار امان که ساخت زمان ٭
نسنگ تفرقه در گرد من هزار حصار ٭ و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر مجتث سالم ٭ تا یابی از عشرت نوایی با نوا ٭ در کش طرب
را نه چنگ طرب برکش نوا ٭ سیم آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان تجنیس باشد
در صدر آرند و دیگری در عجز چنانکه بیت مثال از ستم فقر زانکه در همه حال ٭
به است کنج قناعت ز گنج مال و منال ٭ و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب چنانکه ٭ بالای سهی دارد در سایهٔ قدت جا ٭

و امّا نوع

چون قامت تو کارش زآن رو گرفته بالا ٭ و امّا نوع چهارم آنست که یکی از متجانسین را
در حشو مصراع اوّل آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ کشاده باز اجل بال
کرده استعجال ٭ بقصد جان و چنین مانشسته فارغ بال ٭ و این بیت که از
قصیدهٔ مصنوع در نوع دوم مذکور شد مثال این نوع میشود اگر از نوا
که در حشو مصراع اوّل است معنی دیگر اراده کنند امّا دور است و امّا نوع پنجم
آنست که یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در صدر آرند
و دیگری را در عجز چنانکه بیت طلوع صبح سعادت کجا بود امید ٭ شب مرا
که بود همچو من سیه طالع ٭ و در قصیدهٔ مصنوع از برای این نوع
مثال نیاورده و امّا نوع ششم آنست که یکی ازین دو لفظ مذکور را در حشو مصراع
اوّل آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ باه و ناله من مطربا بساز امشب ٭
که نیست بی رخ جانان مرا هوای طرب ٭ و در قصیدهٔ مصنوع از برای
این نوع هم مثال نیاورده و رشید و طواط نوع پنجم و ششم را یکنوع ساخته
و گفته نوع پنجم از ردّ العجز علی الصدر چنانست که در اوّل و آخر دو لفظ آورده
شود که هر دو از یک کلمه یعنی از یک مشتق باشند و در اصل معنی متفق امّا
در صیغه اندک مایه تفاوتی باشد و این نوع بر دو قسم است یک قسم آنکه
یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه یک لفظ در حشو
مصراع اوّل باشد و دیگر در عجز و امّا نوع هفتم آنست که یکی از دو لفظ که میان
ایشان شبه اشتقاق باشد در صدر آورده شود و دیگری در عجز چنانکه
بیت مویه کنان در غم آن ماه روی ٭ جامه سیه کرده و بنا لم چو موی ٭
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف مسبّغ ٭ خرّم کسی است فصل چنین در میان بستان ٭ با یار رو
جام باده رخشان شده خرامان ٭ و این را خواجه سلمان نوع ششم نام
کرده و امّا نوع هشتم آنست که یکی از دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اوّل آرند

ودیگری را در عجز چنانکه ٭ به پیش خلق مکن ناله از خرابی حال ٭ دلا
چو نیست ناینای تو را امید نوال ٭ و انبیای این نوع نیز در قصیده مصنوع مثال آنها ورد
ورشید وطواط نوع هفتم و هشتم را نیز یکنوع داشته و گفته که نوع ششم همچنانست
که نوع پنجم الا آنکه این دو لفظ که در اوّل و آخر آورده میشود از کلمه بعینها مشتق
نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است و پیش فصحای
عرب ردّ العجز علی الصدر در نظم عبارتست از آنکه یک لفظ را از یکنوع از انواع چهار
کانه لفظ در صدر بیت یا حشو مصراع اوّل یا آخر آن یا ابتدای مصراع ثانی آرند و لفظ
دیگر از همان نوع در عجز بنا برین انواع این صنعت شانزده باشد باعتبار ضرب
چهار نوع لفظ در چهار نوع محل و این شانزده نوع هشت نوع آنست که مذکور شد
و هشت نوع دیگر اینست که مذکور میشود نوع اوّل آنکه لفظی که در آخر مصراع اوّل واقع
شده باشد باز همان معنی در آخر بیت آورده شود چنانکه ٭ برون وصل دل بردی و
هجرت قصد جان دارد ٭ من بیدل از این غم کر میرم جای آن دارد ٭ و این نوع اگر
در بیتی واقع شود که هر دو مصراع او مقفی باشد پیش همه کس مستحسن است و آن لفظ
مکرر را متأخران فصحای عرب و جمیع شعرای عجم ردیف میگویند و این بیت را
مقفی مردّف و اگر در بیتی واقع شود که مصراع اوّل قافیه نداشته باشد آن را
شعرای عجم مستحسن نمیدارند بلکه عیب میکنند چنانکه ٭ هست از هجران تو در سینه
کوه غم مرا ٭ زین سبب شاید اگر خوانی تو سنگین دل مرا ٭ نوع دوم آنکه لفظ را که بمعنی
مذکور شده باشد در ابتدای مصراع ثانی در آخر بیت همان باز آورده شود چنانکه
بیت چون که ز اغیار کشم صد الم ٭ غم نبود گر رسد از یار غم ٭ نوع سیم آنکه یکی از
متجانسین را در آخر مصراع اوّل آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ کجا دست گیرد
مرا آن نگار ٭ که دستش بحنّاست دایم نگار ٭ نوع چهارم آنکه احد المتجانسین را
در ابتدای مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ در ده و جهان از کرم ذو الجلال
آل بود و نال محتاج آل ٭ نوع پنجم آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد

در آخر

در آخر مصراع اوّل آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ فنا نیست بوصل خودم که
چه خاص ٭ باغیار بی‌مروّت اختصاص ٭ ششم آنکه یکی از این دو لفظ مذکور را
در ابتدای مصراع دوم آرند و دیگری را در عجز چنانکه ٭ زگشت باغ و البحیا
در خاطر ٭ حضور نیست اگر نیست دلبری حاضر ٭ نوع هفتم آنکه یکی از دو لفظ
را که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در آخر مصراع اوّل آرند و دیگری را در
عجز چنانکه بیت نظر گر کند دیده من بغیرت ٭ بریزم روان خون او را زغیرت ٭
نوع هشتم آنکه یکی از این دو لفظ مذکور را در ابتدای مصراع ثانی آرند و دیگری را
در عجز چنانکه ٭ هر که آب و تاب رخسار عرقناک تو دید ٭ چشمه خورشید را
دیگر نمی آرد بچشم ٭ و پیش صاحب مفتاح آنست که اگر یک لفظ را از یک نوع از انواع الفاظ
مذکوره در حشو مصراع دوم آورده باشند و دیگری را از همان نوع در عجز آن
نیز داخل ردّ العجز علی الصدر است و ظاهر است که این چهار نوع دیگر میشود پس
انواع این صنعت بقول او بیست باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در پنج نوع
محل که صدر و حشو مصراع اوّل و آخر او و ابتدای مصراع ثانی و حشو اوست و گفته
که احسن درین صنعت آنست که صدر و عجز بیک معنی تکرار نیابند و بدانکه ردّ
در لغت باز گردانیدن است و عجز میان سرین و صدر هر چیز مقدم اوست و در عرف
شعرا صدر اوّل بیت را میگویند و عجز آخر بیت را چنانکه مذکور شد و وجه تسمیه این
صنعت برد العجز علی الصدر بنظر معنی لغوی در جمیع انواع مذکوره باندک تأمل
ظاهر میشود اما بنظر معنی متعارف شعرا در بعض ظاهر نمیشود مگر آنکه این را
از قبیل تسمیه شی باشهر انواع او دارند و بعضی سؤال کرده اند که معنی ردّ العجز
علی الصدر تقاضای آن میکند که لفظ اوّلا در عجز باشد و او را باز گردانند
بسوی صدر حال آنکه بر عکس است و جواب این سؤال آنست که شاعر یا منشی
اوّلا ملاحظه قافیه یا آنچه بمنزله اوست از نثر میکند بعد از آن باقی بیت یا فقره را
مناسب آن می آرد پس بنظر باین ملاحظه لفظ اوّلا در عجز باشد و آنکس که این

[illegible] مصراع [illegible] ... الصدر [illegible]

[illegible]

ملاحظه نکرده این صنعت را رد الصدر الی العجز نام نهاده چنانکه شمس قیس گفته و نقل کرده

وهم او گفته که چون آنچه در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری بازآرند آنرا ردّ العجز الی الصدر گویند چنانکه شعر شوخی که بهر کسی کند صد بازار ❁ چون من بوسیم رسانَدم صد آزار ❁ آنرا بجان خرم از آن یار دولیک ❁ آنرا چکنم که میشود هم بیزار ❁

و در حدائق السحر آورده که این صنعت را در شعر فارسی مطابق و مصدّر نیز خوانند و ظاهر است که این تسمیه باعتبار آن لفظاست که در عجز است چه لفظی که در صدر است مطابق و موافق اوست فی الجمله و نیز او را تا مشابه او را که بمنزلهٔ اوست بصدر کلام برده اند

قلب در لغت باژگونه کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه عکس کنند ترتیب تمام حروف لفظی یا جمله را از انسابق کلام یا آنکه عکس کنند ترتیب بعض حروف آنها را یا آنکه کلام بر وجهی باشد که چون باژگونه بخوانند همان کلام حاصل شود و مقلوب بر چهار وجه میباشد مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی و بعضی ازین وجوه با بعضی دیگر جمع میشود چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد

مقلوب کل چنانست که ترتیب تمام حروف لفظی بقیاس بالفظ دیگر که متحد است با او در حروف منعکس شده باشد چنانکه ❁ دارم همین مراد که یا رب برای من ❁ ابرو هلال لاله عذارم کند سخن ❁ درین بیت سه نوع مقلوب کل آورده شده اوّل در لفظ دارم و مراد که یکی مرکّبست و دیگری مفرد دوم در لفظ یا رب و برای که یکی مرکّبست و دیگری مفرد سیم در لفظ هلال و لاله که هر دو مفرد اند و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب الفاظ همین سه احتمال است و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست مثمن مطوی

موقوف **بیت** رای تو یار صواب داد تو محض دراد ❁ فتح تو حتف حسود ضعیف توفیض راد

مقلوب بعض چنان باشد که دو لفظ یا بیشتر مذکور شود که میان ایشان اختلاف در ترتیب بعض حروف بیش نباشد چنانکه ❁ گرم چو داری کمر نبندد ❁ عمدو بر پشت مکن بجز مت ❁ در مصراع اوّل این بیت دو لفظ مذکور شده است که میان

ایشان

مقلوب کل

مقلوب بعض

ایشان قلب بعض است در جوهر حروف ایشان هیچ تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه کنند قلب بعض میان ایشان سه لفظ میشود اما در جوهر حروف اندک تفاوتی هست چه در کرم و کمر کاف است و در مکر که از حروف مخصوصه عجم است و مقصود از آوردن آن لفظ اینست که معلوم میشود که درین مقدار تفاوت مساهله میکنند و این را غلط نمی شمارند و در قصیدهٔ مصنوع در بیتی که از برای مقلوب مجنح گفته اند این مساهله رفته چنانکه بعد ازین مبیّن خواهد شد اما احتراز ازین اولی است و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر رجز مسدّس مطوی **بیت** برده ز ذوق سخنت رشک شکر بسته ز عقد کرمت کوه کمر

مقلوب مجنح و آنرا مقلوب معطّف نیز میگویند و آن چنان باشد که دو لفظ که میان ایشان قلب کل است یکی در اوّل بیت واقع شود و دیگری در آخر بیت چنانکه ❁ شاک بود پس چه شد که چنین ❁ میکنی جور هر دم از سر کین ❁ و رشید وطواط گفته که گاه باشد در اوّل و آخر هر مصراع این صنعت را نگاه دارند و از برای مثال این بیت آورده که **بیت** زار آن دو جادو نرگس مخمور تا کشتی مرا نیز ❁ زار و گریان و غریوانم همه روز دراز ❁ و غالبا سهو است بجهة آنکه میان زار و دراز قلب کل نیست بجهة آنکه در لفظ دراز یک حرف زایدست بر لفظ زار و اگر مثل این را مقلوب زاید نام کنند دور نیست و مثال موافق مقلوب مجنح مطوّق که رشید گفته این بیتست ❁ رای تمام کردی فی الواقع که معذورست یار ❁ راز عشق او چه کردم ظاهر از افغان زار ❁ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر خفیف مخبون محذوف ❁ مرک کانست دست تو بکرم ❁ مرد تو نیست کان ببذل درم ❁ و مصراع اوّل مساهله کرده بسبب آنکه کاف که در مرک است اندک تفاوتی دارد بحسب تلفظ با کاف که در کرم است و غالبا مقصود ازین مساهله اشعار است بجواز مثل اینها و این را مقلوب مجنح بر آنجهة نام کرده اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب دیگر است بمثابهٔ دو

مقلوب مجنح

جناح اند یعنی دو بال هر بیت را یا هر مصراع را و صاحب ایضاح این سه نوع مقلوب را
از قبیل تجنیس داشته و گفته که اگر متجانسین اختلاف در ترتیب حروف داشته باشند
آنرا تجنیس قلب میگویند و پیش او در مقلوب مجنح شرط نیست که میان دو لفظ قلب
کل باشد و پیش دیگران شرط است پس این بیت که شکر خداوند که بپیوست اشک هست
بچشم زنعم فی نرشک پیش او از قبیل مقلوب مجنح باشد و پیش دیگران نی **فایده**
بدانکه بعضی این نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان قلب بعض است بر اطراف بیت
یا مصراع واقع شوند مقلوب لاحق نامند و وجه تسمیه آنست که آن لاحقات بمقلوب
مجنح در آنکه الفاظ مقلوب مجنح واقع شده اند **مقلوب** مستوی چنان باشد که ذکر
کرده شود مرکبی که چون آنرا قلب کنند و باژگونه بخوانند همان مرکب اصل حاصل شود
این صنعت را مراتب متفاوته است مرتبه اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراعی باشد
مانند امید آزادی ما درین بیت گر زلف اینت نیست ممکن اصلا از دام بلا
امید آزادی ما مرتبه دوم آنست که یک مصراع باشد مانند مصراع دوم این بیت
بخلوت با نوای زیبا نگارم مراد را زد روزا رد ارم مرتبه سیم آنست که هر دو
مصراع چنان باشند که چون هر یک را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود چنانکه
بیت ناید رکه شکر دبیان بشمار از یکی زارامش و این هر سه مرتبه که مذکور شد
آسانست مرتبه چهارم آنست که مجموع بیت را قلب کنند همان بیت حاصل شود
اما بعضی از مصراعی بمصراعی دیگر وصل کرده شود و این را مقلوب مستوی موصل
میگویند چنانکه **بیت** شکر دهنا غمی نداری دیر آدنی مغانه در کش و از ین قبیل
این بیت که در قصیده مصنوع از بحر رمل مسدس مقصور از برای مثال این صنعت
آورده **بیت** نادره زد ریک روز رکش تاب ابلقش کر زور کرد نیروان مرتبه
پنجم آنست که احتیاج بوصل نباشد و این اکمل و اصعب اقسام اوست چنانکه
شکر دهنا غمی نداری می را دنی مغانه در کش و بعضی گفته اند که مقلوب مستوی
در الفاظ مفرده نیز میباشد مانند دید و داد چون این صنعت در غایت صعوبت است

مقلوب مستوی

هم

هر کس در روی مسامحه جایز داشته اند و میان حرف مشدد و مخفف و ممدود و مقصور
و امثال اینها فرق ننهاده اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی دیگر از اقسام
مقلوب **مقلوب مصحف** و آن عبارتست از آنکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحف
او باشد مانند مصراع اخیر این بیت دانی صنما سبب چه پرسی از من تب نوبت
تنم را **سجع** پیش طایفه از اهل عربیت مخصوص است بنثر و این طایفه سجع را عبارت
داشته اند از موافقت فاصلهای نثر در حرف آخرین و مراد بفاصله کلمه ایست که بعد
او قرائن کلام یعنی بخشهای او از یکدیگر جدا شوند و مراد بحرف آخرین هر جا که
درین صنعت مذکور شود آخر حرف اصل از کلمه یا آنچه بمنزله آن حرف باشد و پیش
طایفه دیگر در نظم هم جاریست و این طایفه دو فرقه شده اند فرقه میگویند
که سجع عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم و خواه نثر در حرف آخرین
و بعضی شعرای عجم تابع این فرقه شده اند و فرقه دیگر میگویند که عبارتست
از موافقت فاصلهای مذکوره در حرف آخرین یا در وزن لیکن موافقت فواصل
در حرف آخرین خواه با موافقت در وزن باشد خواه بدون آن مخصوص است
بنثر و موافقت در وزن تنها جاریست در نظم نیز چنانکه در میان انواع سجع
معلوم خواهد شد و بعضی دیگر از شعرای عجم موافق این فرقه اند و صاحب
مفتاح گفته که اسجاع یعنی کلمات آخر فقرها در نثر مثل قوافی اند در شعر
و ظاهر و مشهور قول اوست و همچنانکه در تعریف سجع اختلافست در تعیین
انواع او نیز اختلافست طایفه اول میگویند که انواع او سه است سجع متوازی
سجع مطرف ترصیع و این طایفه ترصیع را صنعتی علیحده نمیدانند و مخصوص
میدانند بنثر چنانکه در اول کتاب مذکور و مبین شده و طایفه دوم میگویند
که ترصیع از انواع سجع نیست و صنعتی علیحده است و نوع ثالث او سجع متوازنست
سجع متوازی پیش طایفه اول و فرقه دوم از طایفه دوم عبارتست از موافقت فاصلها
نثر در حرف آخرین و وزن و این بر سه قسم است قسم اول آنکه مانند فاصلهای

مقلوب مصحف

سجع متوازی

باقی الفاظ هر فقره موافق باشند با الفاظی که مقابل ایشانست از فقرهٔ دیگر در حرف
آخرین و وزن چنانکه گویی · در بتان وفای ندیدیم · و هر زمان جفایی کشیدیم ·
و چنانکه گفته اند اگر با اهل است کار سهل است · قسم دوم آنکه جمیع باقی الفاظ
چنین نباشد بلکه بعضی دیگر چنین نباشند چنانکه گویی · سالکان سبیل انقطاع
از علایق بوی · و محققان دلیل اطلاع بر حقایق جوی · قسم سیم آنکه موافقت
مذکوره بجز در فواصل نباشد چنانکه گویی · تا پای در دامان قناعت نکشی چاشنی
شربت آزادی نچشی · و آن طایفه که ترصیع را از انواع سجع داشته اند قسم دوم را
ترصیع میگویند و قسم سیم را سجع متوازی و فرقهٔ اول از طایفهٔ دوم در تعریف
سجع متوازی فاصلها را مقید بنثر ناساخته اند و این صنعت را در نظم هم جاری
داشته اند چنانکه **بیت** در روی بلبل هر سحر خندیدن گل را نگر ♦ باشی که با اهل
نظر بگشایی آن رشک قمر ♦ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است
از بحر قریب مکفوف مقصور **بیت** نهان کرده یاقوت لب دهان ♦ عیان کرده
بعقد گهر میان ♦ و توازی در لغت برابر بودن است و چون درین سجع فاصلها
برابرند در وزن او را متوازی نام نهاده اند **سجع مطرف** و پیش طایفهٔ اول و فرقهٔ
دوم از طایفهٔ دوم عبارتست از موافقت فواصل نثر در حرف آخرین و مخالفت
آنها در وزن چنانکه گویی · هر که ترک مناصب و مال اوقاف کند · تواند که آینهٔ
دل از زنگ کدورت صاف کند · و فرقهٔ اول از طایفهٔ دوم فواصل را تقیید
بنثر نکرده اند و در نظم نیز اعتبار کرده اند چنانکه ♦ گشتم از عشق تو
رسوا و ز فراقت مبتلا ♦ نیست هرگز چرا جانا دمی پروای ما ♦ و مثال این صنعت
از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر منسرح مطوی مجدوع **بیت** ما بجدا
تا خیال خال تو داریم ♦ حال پریشان تر از خیال تو داریم ♦ و مطرف در لغت
چیزی را میگویند که اطراف وی رنگی باشند مخالف رنگ باقی اجزا و چون
درین سجع فاصلهای یکرنگ در موافقت حرف آخرین بر خلاف

سجع مطرف

باقی الفاظ او را مطرف نام کرده اند **سجع متوازن** پیش جمهور آن طایفه که او را از انواع سجع داشته اند
عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم و خواه نثر در وزن نه موافقت در حروف آخرین چنانکه
گویی اگر حضور خواهی قناعت باید و چنانکه **بیت** بقول بداندیش و اهل غرض ♦ مناسب نباشد زدن تخت
اما بهتر آنست که باقی الفاظ نیز از هر دو بخش از کلام موافق باشند در وزن باقی الفاظ بخش دیگر با کثر
آنها چنانکه ♦ گرت عیش باید بزرگی مجو ♦ و گر قدر خواهی ترفع مکن ♦ و چنانکه ♦ شد بکویش آن رقیب
روسیه ♦ رو بکاشش بافت آخر کلفتی ♦ و رشید وطواط گفته که سجع متوازی بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر
این توازن در کلمات افتد و آنرا شعر موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول
دو مصراع تا آخر کلمات آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشند اما بحرف روی مخالف
مثالش مسعود سعد گوید ♦ شاه کز رخش او را دولت بود دلیل ♦ شاه کز تیغ او را نصرت بود نشان ♦
اندر پی کمانش زه بگسلید تقاضا ♦ و اندر دم تقیش پر افکند کمان ♦ و باشد که موازنه در دو بیت افتد
مثالش من گویم ♦ اگر مال و خواهی گزیند ♦ نیست با جود دست او بسیار ♦ و اگر کشف سرا برگردون ♦
نیست در پیش طبع او دشوار ♦ تا اینجا کلام اوست و بحسب ظاهر او را اعتراض بر آمد بجهت آنکه او در
موازنه شرط کرده که هر کلمه که نظیر خویش را بحرف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیه و در روی
موافق اند پس درین دو بیت موازنه نباشد اما میتواند بود که مقصود او از آوردن دو بیت اشارت
باشد بآنکه موازنه در ما و را قافیه اعتبار میتوان کرد و خواجه سلمان نیز همچنین کرده در جیم کور در قصیدهٔ
مصنوع از برای این صنعت آورده از بحر متقارب مثمن سالم **بیت** چو روی تو تابنده اختر نباشد ♦ چو
لعل تو پاکیزه گوهر نباشد ♦ و ابن الاثیر موازنه را داخل سجع نداشته و باین تعریف کرده که تساوی
فاصلهای نثر و صدر بیت و عجز اوست در وزن نه در حروف آخرین همچنانکه در سجع و صاحب الفتاح نیز
داخل سجع نداشته لیکن باین تعریف کرده که تساوی فاصلهای بیشتر از نثر در وزن نه در تقفیه و سجع را عبارت
داشته از تساوی فاصلهای در تقفیه و هر گاه جمیع الفاظی که در یک قرینه است یا اکثر آنها مثل مقابل خود
باشند از قرینهٔ دیگر در وزن این نوع از موازنه را مماثله میگویند و علامه مماثله را از انواع موازنه نداشته
و صنعتی علیحده شمرده و باین تعریف کرده که آنست که کلمات یا بیشتر در بیت یا مثل او از نثر مماثلت باشد
در وزن و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که مقابل یکدیگر باشند یا موازی چنانکه **بیت** عذار نگارم لب گلست ♦

سجع متوازن

موازنه

مماثله

برو هر طرف خال چون بلبل است ٭ و چنانکه بیت اگر نقاب نگارم ز چهره بگشاید ٭ بچشم خلق دگر آفتاب ننماید ٭
و چنانکه بیت نمود روی بمن یار و دین حیران شد ٭ ربود هوش ز تن باز آفت جان شد **فایده** بدانکه
ابن الاثیر گفته که شرایط حسن سجع چهار است اول آنکه مفردات الفاظش پسندیده بود دوم آنکه ترکیبش ظاهر
المعنی و محکم و خوش آینده باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس چهارم آنکه معانی فقرها مکرر نباشد یعنی تکرر
بی فایده چه گاه باشد که یک معنی را بعبارات مختلفه ادا کنند تا سامع مکرر را آن توجه کند و در خاطر او قرار
گیرد و پیش این کمینه اینست که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن سجع ندارد بلکه شرایط حسن کلام است
مطلق خواه سجع و خواه غیر سجع و شرط حسن سجع بخصوصه دو است اول آنکه فقرها بسیار طویل نباشد دوم
آنکه مساوی باشند یا قریب بآن یعنی تفاوت فاحش نداشته باشند چنانچه در بیان مراتب سجع خواهد شد
فایده بدانکه ادنی مراتب سجع از حیثیت قلت و کثرت الفاظ سجع قصیر است و حد او از دو لفظ است و هر فقره
تا ده لفظ و گفته که الفاظ هر چند کمتر حسن سجع بیشتر و چون از ده درگذشت سجع طویل است که مشتمل است بر مرتبه
متوسط و مرتبه ادنی و مرتبه متوسط آنست که در هر فقره الفاظ از نزده درنگذرد و چون ازین هم درگذشت
مرتبه ادنی است و اعلی مراتب سجع از حیثیت تساوی و تفاوت فقرها آنست که فقرها برابر باشند و مرتبه متوسط
آنست که فقره دوم اطول باشد از فقره سابق باندکی یعنی نه چندان طولی که از حد اعتدال درگذرد و اگر کلام
سه فقره باشد و فقره سیم مساوی فقره اول و دوم یا اندکی زیاده چه این هنگام آن دو فقره بمنزله یک فقره می
شود در مقابل فقره سیم و مرتبه ادنی آنست که فقره دوم بسیار اطول باشد از فقره سابق و این عیب است
یا آنکه اقصر باشد ازوی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست اما اگر بسیار اقصر است عیب است **فایده** بدانکه
بنای سجع بر سکون اعجاز است یعنی کلمات آخر فقرها مثلا درین سجع ما ابعده ما فات وما اقربه ما هو آت
اگر لفظ فات را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون و لفظ آت که اسم فاعل است و آخر او مکسور و منون
ساکن نخوانند مشابهت میان ایشان نماند پس بهتر قوافی نثر باشد و گفته اند که حروف کلمات آخر در سجع مانند
قوافی است در شعر و بعضی گفته اند که سجع در کلام مانند خال است بر روی محبوب پس اگر بسیار باشد حسن و لطافت
را ببرد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد بجهت آنکه بیشتر فواصل قرآنی از انواع سجع است و می باید دانست
که در آیات قرآنی اسجاع نمیگویند بلکه فواصل میگویند بجهت آنکه سجع در لغت کبوتر و قمری و امثال آن خواندن است و اطلاق
آن بر آیات بی ادبی است و لهذا صاحب مفتاح در تعداد وجوه حسن کلام فواصل قرآنی در مقابل اسجاع

آورده

آورده و چون معنی لغوی سجع یاد داشتی بدانکه مناسبت آن معنی با معنی اصطلاحی اینست که چنانکه آوازهای کبوتر
متشابه و موافق یکدیگر نزد فقرهای سجع نیز متشابه و موافق یکدیگر نزد **تشطیر** عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را
دو بخش کنند و آن بخشها را سجع سازند بشرط آنکه سجع دو بخش مصراع آخر مخالف سجع دو بخش مصراع
اول باشد خواه هر دو سجع متوازی باشد چنانکه بیت تا در صف عشق قامت دو بسته ٭ هشتم سرخ رو ٭ هر لحظه ریزم
از بصر بر روی خود خون جگر ٭ و خواه مطرف چنانکه بیت بودم از عشق تو زار و گشتم از هجرت نزار ٭ نگره
از بهر خدا انجام از رو سوی یار ٭ و خواه اول متوازی باشد و دوم مطرف چنانکه ٭ از جور حبیب و جفای رقیب ٭
دلم شد فگار و تنم گشت زار ٭ و خواه بعکس چنانکه ٭ از جور آن نگارم خونشم هرگه دارم ٭ زدیده شیرابه زسینه کباب ٭
و درین صنعت سجع متوازن را اعتبار نکرده اند و وجه آن ظاهر نیست و در قصیده مصنوع از برای این صنعت
مثالی نیاورده و تشطیر در لغت دو پستان شتر بستن است و چون بیت را چهار بخش کنند و دو بخش اول را سجع
بسجعی سازند و دو بخش دیگر را سجع بسجعی دیگر پس بیت تمام و اردبانکه دو پستان را ببندند و دو پستان را
بحال خود بگذارند پس بنا بر مشابهت این صنعت را تشطیر نام نهاده اند **تجزیه** عبارتست از آنکه
در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بر وجهی که حرف آخرین فاصله دو سجع اول مخالف روی باشد و در سجع
دوم موافق آن یعنی نصف اول مصراع اول را با نصف اول مصراع دوم سجع بسجعی سازند و نصف دوم
مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی سجع بسجعی دیگر که حرف آخرین فاصله موافق حرف روی چنانکه بیت
چو رفتی نگارا انداز مرا زجر ٭ باتن سجع یار ابدا بی صبر ٭ و در قصیده مصنوع از برای این صنعت نیز مثالی
نیاورده و تجزیه در لغت پاره پاره کردن است و چون هر قرینه را که سجع بسجع انداز یکدیگر جدا سازند
گویا کلام را پاره پاره کرده اند پس این عمل را باین مناسبت تجزیه نام کرده اند **تصریع** مولانا
قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که او گفته این صنعت در نظم بمنزله سجع است در نثر و او سجع را
عبارت داشته از مماثلت فاصلها در حروف آخرین پس تصریع پیش او مماثلت آخر دو مصراع بیت باشد
در حروف آخرین و در صحاح اللغه آورده که التصریع تقفیة المصراع الاول و غالبا مراد ابن الاثیر همین است
و اکتفا بحرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه او است و صاحب تبیان نیز گفته که تصریع بمنزله
سجع است در نثر اما او سجع را عبارت داشته از موافقت فاصلها در حروف آخرین یا در وزن
پس تصریع بقول او عبارت باشد از موافقت دو لفظ آخر دو مصراع بیت در حرف روی یا در وزن و گفته که

تشطیر
تجزیه
تصریع

تصریع را شش مرتبه است اول آنست که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و چون مصراع ثانی را با و ضم کنند
مقید نشود در معنی آن بعضی هر یک از مصراعین مستقل باشد در فهم معنی چنانکه بیت ز ناوک رخت منفعل آفتاب ه
ز زلف سیاهت خجل مشک ناب ه و این را تصریع کامل گویند مرتبهٔ دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد
اما چون مصراع ثانی را با و ضم کنند مقید شود بوی و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نخواهد بود چنانکه
بیت خوش است دهن لعل لبت میان شراب ه لبان برگ گل تازه در میانهٔ آب ه مرتبهٔ سیم آنست
که مصراع اول مستقل نباشد چنانکه بیت اگر هنوز وصل برید حسد بر روز من ه وه که میبیند مرا اکنون
بکام خویشتن ه و این را تصریع ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه این را مرتبهٔ چهارم داشته و گفته
که این [illegible] و خوب نیست مرتبهٔ چهارم آنست که مصراع اول معلق باشد بمعنی که در اول مصراع ثانی مذکور است
چنانکه بیت جدا بماند از شب بجور هجران گر شوی روشن ه بصبح وصل جانان تا که جان باز آید م در تن ه
و علامه گفته که این را تعلیق میگویند و بسیار معیب است و این را مرتبهٔ ششم ساخته مرتبهٔ پنجم آنست که دو
مصراع بر وجهی باشند که هر کدام را مقدم دارند و دیگری را مؤخر در معنی هیچ قصوری نباشد و درین مرتبه
قیدی دیگر بباید کرد تا از مرتبهٔ اول ممتاز شود و آن قید اینست که هر مصراع مستقل نباشد یا اگر قابل باشد
شد بتداخل اقسام چنانکه بیت سوخته پروانه صفت صد هزار ه شمع جمالت چو من ای گلعذار ه و این مرتبه
در حسن و لطافت مانند مرتبهٔ دوم است و علامه این را مرتبهٔ سیم ساخته و ظاهر اینست و گفته که این را
تصریع موجه نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که توجیه در لغت روی فرا گردانیدن است و چون هر یک از آن
دو مصراع صلاحیت تقدم دارند پس گویا روی مصراع دیگر فرا گردانیده شده بسوی او و مرتبهٔ ششم آنست
که قافیهٔ مصراع دوم و آنکه در مقابل اوست از مصراع اول یک لفظ باشد که بیک معنی حقیقی در هر دو جا مستعمل باشد
چنانکه بیت هر که رخ خوب تو یکبار دید ه از غم عشق تو خلاصی ندید ه و این عیب فاحش است مرتبهٔ هفتم آنست
که یک لفظ باشد در معنی مجاز در هر دو جا مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در موضعین مختلف
باشد و در بیان اگر چه این قید را ذکر نکرده اما مثال از این قبیل آورده پس غالبا آن قید مراد است چنانکه
بیت از محیط فکر اول که برون آری تو در ه آنکه از چشمت برزد از ندامت لعل و در ه و آنکه معنی در
موضعین متحد باشد از قبیل مرتبهٔ ششم است و علامه این هر دو را مرتبهٔ پنجم ساخته و گفته که این را تصریع مکرر
میگویند مرتبهٔ هشتم آنست که هر دو لفظ آخر دو مصراع پیش موافق باشند در وزن و مخالف باشند در حرف روی

چنانکه

و تقریر قید این [illegible] بعدم مستقل بودن هر یکی از مصراعین [illegible]

چنانکه بیت بهر یاد بوس سگان کوی تو ام ه روی خود آمد نهم بر خاک راه ه و باتفاق این فروترین و اقبح
مراتب است و علامه گفته که این را تصریع مشطور میگویند و شطر در لغت بدو نیم کردن است و چون آن دو لفظ
موافق اند از یک جهت که وزن است و مخالف اند از وجهی دیگر که حرف روی است پس گویا موافقت تامه که حرف
حرف روی است بدو نیم کرده اند و یک نیم را رعایت کرده و یک نیم را گذاشته و در تعیین این مراتب
و حسن و قبح بعضی تامل است و تصریع پیش شعرای عجم عبارتست از مقفی بودن مصراع اول چنانکه
در مطلع قصیده و غزل می باشد و کلام بعضی از ماهران ایشان ناظر بآنست که تصریع مخصوص است
بمطلعهای غیر مردف اما بصریح هیچ جا این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص است و اکثر
ابیات مستخرجه قصیدهٔ مصنوع مشتمل است برین صنعت پس احتیاج بتعیین بیت نیست و کلام شمس
دلالت بر آن میکند که تصریع موافقت عروض یعنی جزو آخرین مصراع دوم است در وزن و حروف قافیه
چه گفته که تصریع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه متفق آید چنانکه ابو الفرج گوید ه
ترتیب [illegible] علم و رسم داد ه عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ه که حروف قافیه هر دو مصراع الف
و دال است و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلان و اشتراط موافقت عروض و ضرب در وزن نیز خود در کلام او جای دیگر بنظر این فقیر رسیده
و تصریع در لغت در را دو لخت کردن است و مناسبت این صنعت بآن معنی ظاهر است تسمیط
عبارت از آنست که در شعری چند مصراع را بر یک قافیه آرند بعد از آن مصراعی دیگر بر قافیهٔ دیگر آرند که بنای
شعر بر آن باشد و این بانواع میباشد نوع اول آنست که سه مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع چهارم را
بر قافیهٔ اصل که بنای شعر بر آنست چنانکه ه از آتش غم سوخته ام گر بنگاری ه این غمزده را شاد کنی نیست
کناری ه مردم زغم هجر خدا را که چو یاری ه بنما شبی روی و خلاصم کن از این غم نوع دوم آنست که چهار
مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع پنجم را بر قافیهٔ اصل و این را مخمس میگویند چنانکه ازهری گفته شعر
گوهر افشان شد باطراف چمن دست سحاب ه وز زمرد سر برون زد غنچهٔ چون یاقوت ناب ه
تا توانی رو کنون [illegible] جام شراب ه ورنه بار دیگر شب رو بپای گل مست خراب ه با صراحی تا سحرگه
دست در آغوش کنی ه نوع سیم آنکه پنج مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع ششم را بر قافیهٔ اصل
چنانکه منوچهری گوید شعر خیزید و خز آرید که هنگام خزانست ه باد خنک از جانب خوارزم وزانست ه

آن برگ خزان بین که بر آن شاخ رزانست ۵ گویی که یکی پیرهن رنگ رزانست ۵ دهقان بتعجب سر انگشت گزانست ۵
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار ۵ نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع هشتمین را
بر قافیهٔ اصل چنانکه شاعر گوید ۵ ایا ساقی المدام ۵ مرا باده ده مدام ۵ مسیح بود لا رغام ۵ که نامی درین مقام ۵
زنیم گفتن بکلام ۵ که کس را ز خاص و عام ۵ درین منزل ای غلام ۵ امید قرار نیست ۵ و مسمطی که در مصراع پنجم
و یا ششم یا نهم یا بیشتر قافیهٔ اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراعها را بر قافیهٔ دیگر موافق آورده از شعر استادان
بنظر این کمینه در نیامده بنا بر آن در ذکر انواع بر آنچه دیده بود اقتصار نموده رشید وطواط گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر هر قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم
قافیه آورد و این شعر را شعرا مسجع نیز خوانند مثالش معزی گوید شعر ای ساربان منزل مکن جز در دیار
یار من ۵ تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ۵ ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم ۵
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن ۵ و روا باشد که اقسام مسجع از سه زیاده شود اما آنچه معروفست
دیگر که پارسیان مسمط بنوع دیگر میگویند آن چنانست که پنج مصراع گویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم
قافیهٔ اصلی که بنای شعر بر آنست بیارند و مسمط که معروف تر است نزدیک پارسیان اینست و آن پیشینیان
را مسجع خوانند و ندانند که مسمط قدیم و اصل آنست اما قیس [illegible] گفته که آن را مسجع میگویند و مسمط
جز چنان نیست که او از پارسیان نقل کرده و بعضی از ارباب عربیت گفته‌اند که تسمیط که در لغت مروارید در رشته کشیدنست
و در اصطلاح عبارتست از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع آرند که مخالف قافیه باشد پس بیت مانند رشتهٔ مروارید
باشد و اجزای مسجوعه مانند دانها که جمع شده بهم در رشته و پوشیده نماند که مراد آن جماعت با جزای بیت اجزای حاصله
بحسب تقطیع است نه الفاظ سوده که در بیت واقع است و تسمیط را بر دو قسم ساخته‌اند قسم اول آنکه اجزای مسجوعه
مطابق اجزای تقطیعیه باشند چنانکه بیت [illegible] ۵ فخر جعفر [illegible] زین تو ۵ و این را تسمیط
تقطیع میگویند قسم دوم آنکه آن موافقت نباشد و آن را تسمیط تبعیض گویند چنانکه ۵ ملک گشت [illegible] و کوی
جانان بکشش با [illegible] بنو ۵ و همه گفته که صحیح آنست که خلیل ابن احمد گفته که شعر مسمط آنست که در صدر
بیت ابیات مقفی باشند مشطوره یا منهوکه و جمع کند آن ابیات را قافیهٔ مخالف که لازم قصیده است تا آنکه قصیده
تمام شود و ظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل تمثیل است چه در غیر آن نیز این صنعت جاریست و معنی مشطور و منهوک
در مقدمه مذکور شده حاجت بتکرار نیست اما مسمط که در صدر بیت او ابیات مشطوره باشد مانند این ابیات

از سپ

از سپهر برج شمس سالم ۵ بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ۵ ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل ۵ شه
غازی که در هیجا در آید گر بزبر آسا ۵ شوند از بیم او اعدا چو روبه خایف و غافل ۵ سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر
میدان ۵ که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل ۵ لباس عالم سالب علی بن ابی طالب ۵ نشان اسد الله الغالب حق
در شان او نازل ۵ الهی تا بود والا لوای سلطنت باد ۵ بساط و مانش برجا نشاط دشمنش زایل ۵ و اما مسمط که در صدر
بیت او ابیات منهوکه باشد مانند این غزل از بحر رجز مسدس سالم ۵ ای دلربا بهر خدا کم دم بیا رحمی نما بر جان ما کم کن جفا ۵
از درد و غم من دم بدم جان میدهم ۵ ای محتشم چندین ستم نبود روا ۵ و آنکه گفته که در صدر بیت ابیات مشطوره
یا منهوکه باشد ظاهر نیست بجهت آنکه در صدر بیت از مشطور یک بیت و از منهوک یک بیت و مصراعی زیاده
گنجایش ندارد و بر تقدیری که از صدر بیت ما سوای رکن اخیر اراده کنند در صدر بیت از مشطور یک بیت تمام نمیشود
عکس و آن را تبدیل نیز میگویند و بعضی آن را طرد و عکس میگویند عبارتست از آنکه جزوی از کلام را تقدیم کنند
بر جزوی دیگر و باز عکس کنند و تبدیل کنند بمکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این شاید که در یک جمله شود
و بالضروره میان یک طرف این جمله متعلق او خواهد بود چنانکه ۵ بخنده گفت صاحب دولتی ۵ خصلت نیکوست
نیکو خصلتی ۵ مصراع دوم این بیت یک جمله است چه مشتمل بر یک حکم است و عکس میان یک طرف او که خصلت است
و صفت او که نیکوست واقع شده و [illegible] که در هر جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود نوع اول آنکه عکس
میان طرفین این دو جمله یعنی میان محکوم علیه و محکوم به چنانکه ۵ ز خورشید رخت شب روز بودی پیش ازین یارا
ز آه دادخواهم اکنون روز شب شد بی رخت یارا ۵ نوع دوم آنکه متعلقات این دو جمله واقع شود میان طرفین
جملتین و برین تقدیر شاید که اصل حکم در هر دو جمله یکی باشد چنانکه ۵ گهی فرش با عرش خوانند از تواضع ۵
گهی عرش با فرش خوانند از جلالت ۵ پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو جمله یکیست و آن خواندنست و شاید
که اصل حکم متغایر باشد چنانکه ۵ از تواضع عرش گردید فرش را و ز جلالت فرش سازد عرش را ۵ پوشیده نیست که
اصل حکم در یک جمله گفتن است و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس میان مجموع اصل حکم و متعلقات
واقع شود چنانکه ۵ ز خوان نوالت گدایان سلاطین ۵ سلاطین گدایان ز خوان نوالت ۵ و میشاید که عکس
بر وجهی واقع شود که کلام از آخر گیرند و کلمه کلمه را بر عکس ترتیب کلام اصل بخوانند همان کلام اصل حاصل شود
بر طریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در مقلوب
مستوی میان حروف و اگر این را معکوس مستوی نام نهند زیبنده است و این عکس میشاید که در یک مصراع واقع شود

چنانکه در مصراع اخیر این بیت ٭ در جهان کرد آتشش از غمزه چو زد گفتمش ٭ شاه ما نظری بده کرد کرد نظری شاه ما ٭
و می‌شاید که در هر یکی از دو مصراع واقع شود چنانکه ٭ با ما نظری داری داری نظری با ما ٭ و ما گذری آنجا آنجا گذری ما را ٭
و می‌شاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه بیت در من داری و داری گرمی ٭ گرمی داری و داری در من ٭ و جمیع
این انواع که گذشت از قبیل معکوس مرتب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیر واقع شود آنرا
معکوس مشوش نام کردن مناسب است چنانکه بیت افسوس گذشت عمر ما با جز بیم ٭ ما با جز بیم و عمر افسوس گذشت ٭
و ازین قبیل است این بیت مشهور بیت کرم داران عالم را درم نی ٭ درم داران عالم را کرم نی ٭ و علامه
و صاحب ایضاح صنعت عکس را داخل صنایع معنویه داشته‌اند و بعضی از شعرای عجم گفته‌اند که صنعت طرد و عکس
آن را گویند که بیتی گویند بر وجهی که چون از آخر گیرند و کلمه کلمه تا اول بخوانند بیتی دیگر حاصل شود چنانکه طرد است
و بیت او ام عکس او ازین قبیل است بیتی را در قصیده مصنوع از برای طرد و عکس آورده از بحر طویل مثمن سالم ٭
٭ با جان تویی حاتم بر رفعت تویی کسری ٭ بغوغان تویی آصف برهان تویی عیسی ٭ این بیت را چون
از آخر گیرند و کلمه کلمه از پس خوانند تا اول این بیت حاصل می‌شود از بحر مضارع اخرب مکفوف ٭ عیسی تویی
برهان آصف تویی بغوغان ٭ کسری تویی بر رفعت حاتم تویی با جان ٭ و بعضی دیگر از شعرای عجم طرد و عکس را
شامل انواع گذشته داشته‌اند و یک نوع دیگر زیاده کرده و آن اینست که شاعر بیتی گوید که چون ترتیب بعض اجزا را
عکس کنند بیتی دیگر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر گوید بیت گر زانکه بر افروزی آن شمع
شبستان را ٭ چندان نبود نوری دیگر مه تابان را ٭ تا لاله شود دسته بستان رخ گلگون را ٭ تا غنچه شود خندان بکشا
لب خندان را ٭ از عین پریشانی تا جمع شود دلها ٭ بکشای شبی از رخ آن زلف پریشان را ٭ و جمیع ابیات
این غزل ازین قبیل است و بیت قصیده مصنوع نیز چنان است که در وی چند نوع تغییر ترتیب ممکن است
و از هر کدام بیتی دیگر حاصل می‌شود چنانکه بیت کسری بر رفعت تویی حاتم جان تویی ٭ عیسی برهان تویی آصف بغوغان
تویی ٭ تویی کسری بر رفعت تویی حاتم با جان ٭ تویی عیسی برهان تویی آصف بغوغان ٭ تویی رفعت کسری
تویی جان حاتم ٭ تویی برهان عیسی تویی بغوغان آصف ٭ با جان حاتم تویی بر رفعت کسری تویی ٭ بغوغان
آصف تویی برهان عیسی تویی ٭ کسری تویی بر رفعت حاتم تویی با جان ٭ عیسی تویی برهان آصف تویی بغوغان ٭
و صاحب تبیان گوید که طرد و عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول بمنطوق خود مؤثر و محقق کلام ثانی باشند
و بالعکس چنانکه در کلمه طیبه لا اله الا الله وحده لا شریک له و چنانکه درین بیت ٭ خدایا نداریم جز از تو کسی ٭

تویی

تویی بجا ما دگر همچنین ٭ و کلام صاحب کشاف در اوایل سوره روم دلالت برین می‌کند و این اصطلاح بعض اهل
عربیت است و ظاهر است که طرد و عکس بدین معنی از محسنات معنویه است نه لفظیه و صاحب تبیان از محسناتی شمرده
که موجب حسن لفظ و معنی‌اند و این محل غور است و طرد در لغت راندن است و عکس باژگونه کردن و چون درین
صنعت کلام بترتیب خاص می‌رانند و باز او را باژگونه می‌کنند او را طرد و عکس نام کردند و وجه تسمیه بعکس و تبدیل ظاهر است

تردید عبارتست از آنکه کلمه را در مصراعی یا در فقره تعلق دهند بچیزی و باز او را در همان مصراع یا همان فقره تعلق
بچیزی دیگر و این را سه مرتبه است مرتبه اعلی آنست که مطلقا در میانه فاصله نباشد چنانکه ٭ از در بیجرم الم ندیدیم
و از اهل کرم کرم ندیدیم ٭ مرتبه متوسط آنست که اندک فاصله باشد چنانکه ٭ یکشب روی چو گل دی دلبی هم بنما ٭
که زنا دیدن تو کار خرابست مرا ٭ مرتبه ادنی آنست که فاصله بسیار باشد چنانکه ٭ دور ازین در خوشی بخود را معلوم شد ٭
هست محروم از بهشت آنکه ز درت محروم شد ٭ و می‌تواند بود که در یک بیت دو تردید واقع شود چنانکه بیت ای برات رخ
رخ خوبان رعنا ٭ بی نوایم بر نوایم برسان ٭ و صاحب تبیان تردید را داخل تکریر برداشته و آنرا از محسناتی
شمرده که موجب حسن لفظ و معنی‌اند و صاحب ایضاح گوید که تردید را از تزیینست در سخنان مطلقا و اگر در قصیده
مصنوع از برای آن مثالی نیاورده می‌شاید که بنا برین بوده باشد و تردید در لغت باز گردانیدن است و چون درین صنعت
لفظی را یکبار تعلق بچیزی نموده‌اند باز بدیگری دانند و تعلق بچیزی دیگر رسیده‌اند لا جرم تردید نام کرده‌اند

تعطف عبارتست
از آنکه کلمه را در موضعی از صدر تعلق دهند بمعنی باز او را در غیر ضرب از عجز تعلق دهند بمعنی دیگر مانند کلمه گرد درین
بیت ٭ آه که هر چند گرد دل لبکت او وفا ٭ بر دل مسکین زار گرد رقیبش جفا ٭ و مانند کلمه بخود درین بیت ٭
چه حالتست که هر چند دل بخود نیاز ٭ بر منش یار بخود او زند خود بی ناز ٭ و وجه تسمیه آنست که گویا آن کلمه بر دو
عطف بیت یعنی دو کنار بیت است

تشریع و بعضی آنرا توشیح میگویند و ذوالقافیتین نیز میگویند
پیش فصحای عرب عبارتست از آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه یا بیشتر که بر هر یکی از آنها که توقف کنند
نظم درست باشد و معنی مستقیم اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه این ابیاتست از بحر متدارک مخبون
شعر چو کنی بغلط گذری سوی ما ٭ بنشین قدری رخ خود بنما ٭ هر کس دل و جان بدهد که خورد ز لبت
شکری برسان همه را ٭ صنما ز سگان درت چو منی ٭ نبود دگری بنواز و وفا ٭ این ابیات را اگر تا آخر بخوانند
مثمن است و بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اول توقف کنند مسدس می‌شود و بر وزن فعلن
شش بار و ابیات چنان می‌شود که **شعر** چو کنی بغلط گذری ٭ سوی ما بنشین قدری ٭ هر کس دل و جان بدهد ٭

تردید

تعطف

تشریع

که خورد زلبت شکری ٭ صنما زمکان درست ٭ چو نخورد دگری ٭ واز مخترعات این اسلوب آنست که چون بر قوافی اولی
توقف کنند الفاظی که باقی ماند چون جمع کنند بیتی باشد بر همان بحر چنانکه درین ابیات که حروف الفاظ باقی را جمع کنند
این بیت حاصل شود ٭ رخ خوبت کند بر بیان ٭ هم رابغو زدو ٭ واگر بیت حاصل در قافیه نیز موافق باشد احسن والطف است
چنانکه خواهد آمد واما مثال آنکه شعر را با نوبت … درین ابیات آنست از بحر هزج شعر بدور لاله حمرا بیا جانا بسوی صحرا
بکش خورشید باغ صهبا برافروز آن رخ زیبا ٭ شدیم آوخ زهجرانت دل افسرده بیا جانا ٭ عذار آتشین بنما مکن آتش
بجان ما ٭ مکن چندین تو استغنا سپوشان رخ زیبا جانا ٭ نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را ٭ این
ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمن است و بر وزن مفاعیلن هشت بار و اگر بر قوافی ثانیه توقف کنند مربع
شود و چنان شعر که ٭ بدور لاله حمرا بیا جانا ٭ بسوی صحرا بکش خورشید باغ صهبا ٭ شدیم آوخ زهجرانت
دل افسرده ٭ بیا اینجا عذار آتشین بنما ٭ مکن چندین تو استغنا سپوشان رخ ٭ زیبا جانا نقاب از رخ فکن بالا ٭
وحروف الفاظ باقی را جمع کنند بیتی حاصل شود از بحر هزج ٭ برافروز آن رخ زیبا فکن آتش بجان ما ٭ مسوز از غم دل ما را ٭
واگر بر قافیه اولی توقف کنند مربع حاصل شود و ابیات چنین حاصل شود که ٭ بدور لاله حمرا ٭ بیا جانا بسوی صحرا ٭
شدیم آوخ زهجرانت ٭ دل افسرده بیا اینجا ٭ مکن چندین تو استغنا ٭ سپوشان رخ زیبا جانا ٭ وظاهر است
که آنچه بعد از این قوافی میماند وآن مصراعهای اخیر است از اصل شعر ابیات دیگر است از بحر هزج شعر
و در مثل این اشعار صنعتی دیگر اختراع میتوان کرد و آن اینست که چون در اول بر غیر قافیه آخرین توقف
کنند و هرچه بعد از آن قافیه بماند با اول بیت ثانی وصل کنند و بیتی حاصل کنند موافق بیت سابق در بحر
و قافیه و هرچه بعد از آن بماند با اول بیت ثالث وصل کنند و بیت دیگر حاصل کنند موافق سابق و علی هذا
القیاس تا آخر شعر چنانکه در ابیات گذشته چنین کنند که ٭ بدور لاله حمرا بیا جانا ٭ بسوی صحرا بکش
خورشید باغ صهبا ٭ برافروز آن رخ زیبا شدم آوخ ٭ زهجرانت دل افسرده بیا جانا ٭ عذار آتشین
بنما فکن آتش بجان ما ٭ مکن چندین تو استغنا سپوشان رخ زیبا جانا ٭ نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم
دل ما را ٭ واگر این صنعت را تلفیق و تلفیق نام کنند مناسب باشد چه تلفیق در لغت شکافتن است
و تلفیق فراهم آوردن و درین صنعت چون بعضی از ابیات جدا کنند شعری از بعضی و پیوسته کنند
از بعض دیگر لایق است و التسمیه باین مناسب باشد و شعرای عجم صنعت تشریع را اعتبار نکرده اند
و لهذا در قصیده مصنوع از برای او مثالی نیاورده و تشریع در لغت تکرار با آوردن است و چنین

درین

درین صنعت شعرا مکرر بنا نهند بر قافیه تشابهت این صنعت را تشریع نام نهادند و توشیح پیش شعرای عجم
عبارت از صنعت دیگر است و بعد از این مذکور خواهد شد و ذو القافیتین آن شعر را گویند که در دو قافیه
التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر قافیه دیگر غیر قافیه آخرین توقف کنند نظم درست باشد
و معنی مستقیم باشد مانند این غزل ٭ باده می نوشیم که از هجران دلی دارم کباب ٭ ور ننوشم میشود یکبارگی کارم خراب ٭
آنچنان مستم ز عشق او که دایم غمخورم ٭ می نخورم از کاسهای چشم میپندارم شراب ٭ کس به بیداری نخواهد دید
هشیارم مگر ٭ خلق عالم بعد از این بینند هشیارم بخواب ٭ آفتابی گشته تابان و طی دیگران ٭ … آخر
گر نخواهی تافت بسیارم متاب ٭ ای عطاری که نوانم دید رویش روز وصل ٭ … ز چشم خونبارم حجاب ٭
وآن شعر اگر در دو زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذو القوافی میگویند مانند این رباعی ٭ گر سعد تو طالع و
اختر یارست ٭ دارا شود تابع و پیروز دارست ٭ ور ز آنکه مداری چو عطارد طالع ٭ از رنج تو لوح ضایع و ابر کارست ٭
واگر در میان دو قافیه حاجب آید آن شعر را ذو القافیتین محجوب میگویند و حاجب عبارتست از لفظی مستقل
در تلفظ یا نازل منزله آن که پیش از قافیه التزام کنند در هر مصراع و بیت یعنی تکرار بد مانند لفظ از یار درین
رباعی ٭ هردم رسدت دلا گر از یار غمی ٭ باید نشوی ملول از یار دمی ٭ زانرو که به نیک بنگری آن غمها ٭
از جانب تست گر از یار کمی ٭ و مثال ذو القافیتین محجوب در قصیده مصنوع همان بیت را داشته که از برای تجنیس
ناقص آورده و آن مذکور شد توشیح پیش شعرای عجم عبارتست از آنکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها
یا در میان آنها حرفی چند یا کلمه چند آورد که چون آن حروف یا آن کلمات را جمع کنند اسمی حاصل یا لقبی یا مصراعی
یا بیتی یا مثل اینها چیزی حاصل شود و شعر مشتمل برین صنعت را موشح میگویند مانند این قطعه ٭ عزت و دولت
الهی باد با فتح و ظفر ٭ شهریار ملک دانش را همیشه در شمار ٭ لطف کن و در ظل شه یارب مدارش ناگزر ٭ یا به
آرایش بعز و عدل ایشان روزگار ٭ یارب احسان کن به … دولت عقبی کرا او ٭ رسم احسان گو در دنیا …
آشکار ٭ چون حروف اوایل مصراعهای اولی جمع کنند علی حاصل شود و چون حروف اوایل مصراعهای ثانیه را
جمع کنند شیر حاصل شود و کلماتی را که در حشو مصراعهای اولی است چون جمع کنند این مصراع حاصل شود که ٭
الهی مدارش بعز و نصرت ٭ و کلماتی را که در حشو مصراعهای ثانیه است چون جمع کنی این مصراع دیگر حاصل شود که ٭ همیشه
بعز و دولت ٭ و اگر کلمات را بترتیب مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل میشود ٭ الهی همیشه مدارش
بعز و نصرت بدولت ٭ و پیش رشید وطواط لازم نیست که آن حروف یا کلمات را بعینها فرا گیرند بلکه

اگر تصحیف آنها را دخل دهند و چیزی حاصل کنند از قبیل توشیح است و توشیح اکثر در قصاید بکار می دارند و بهترین
قصیده که مشتمل است برین صنعت قصیده مصنوع است که از حروف اوایل ابیاتش قطعه لطیف بیرون می آید
واز حروف مندرجه در حشو مصراعهای اولی قطعه دیگر بیرون می آید که از الف خالیست واز حروف مندرجه در حشو
مصراعهای ثانیه قطعه دیگر بیرون می آید که نقطه ندارد واز الفاظ و حروف مندرجه در ابیات که برنگی دیگر نوشته ابیات
مصنوعه بیرون می آید و شمس قیس گفته که توشیح آنست که بنای شعر بر چند بخش نهند که جمله آن یک قصیده باشد و چون
بعضی از آن بخشها جدا برخوانی شعری دیگر شود بروزن دیگر چنانکه رشید سمرقندی گفته ❊ ای از کف راد تو در جود
به از ابر بهار ❊ خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار ❊ عالمی را دل از افشاندن باران کفت ❊ خوش و خرم شده از آنسان
چه از ابر بهار ❊ بیش از اندازه این طایفه بر بنده گذاشت ❊ همچو تو بار گران و آن چو کف کوه بار ❊ دیگر اندر چو من
بنده و من بنده رشکر ❊ همه جرم عجز دگران وز خجلی گشته فکار ❊ عذر بنمونه دانکار اگر گردستم جرم ❊ سوی عفوت
نگران مانده و دل پر تیمار ❊ تو خداوندی و احسان کن و این جرم بفضل ❊ زین رهی در گذران ز آنکه تویی جرم گزار ❊
این قصیده هموار و دراز است و چند جا صنعت توشیح را بکار برده و اینجا بحجت نمود در یکی آورده شد
و اصل قصیده از بحر رمل است و آنچه بسرخی نوشته شده چیزی برخوانی این بحر مجتث است ❊ بر بنده گذاشت
همچو تو بار گران ❊ سرخ بنده رشکر عاجزم چیز دگران ❊ گردستم جرم سوی عفوت نگران ❊ این جرم بفضل زین
رهی در گذران ❊ و توشیح را بعضی از ارباب عربیت بمعنی تسهیم نیز اطلاق کرده اند و شرح آن معنی بعد ازین
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و توشیح در لغت وشاح بمعنی گردن بند در گردن کسی کردن است و چون درج کردن
حروف یا کلمات در شعر مشابهت داشت با آن معنی آنرا توشیح نام نهادند ❊ **تلون** عبارتست از آنکه شعر را
بر وجهی گویند که اورا بر دو وزن یا بیشتر توان خواند و آن شعر را بیچیان مس آنرا متلون میگویند اما آنکه
شعر را بر دو وزن توان خواند چنانکه ❊ لعل تو شیرین شکر شکست ❊ قامت تو قیمت عرعر شکست ❊ این بیت را
اگر بسبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوف است بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار و اگر بثقیل خوانند از بحر
رمل مسدس مقصور است فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دو بار و این نوع متلون که اورا بر دو بحر مختلف توان خواند
ذو البحرین نیز میگویند و اما آنکه شعر را بیشتر از دو وزن توان خواند چنانکه ❊ رخ تو لاله حمرا خط تو سنبل و
ریحان ❊ تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان ❊ این را اگر بغایت سبک خوانند از بحر رمل مخبون مسبغ است
بروزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار و اگر بغایت ثقیل خوانند از بحر هزج مسبغ است بروزن

مفاعیلن

ملون

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار و اگر میانه خوانند نه بغایت سبک و نه بغایت ثقیل از بحر مجتث
مخبون مسبغ است بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار و این نوع متلون را که از بحور مختلفه باشد
ذو البحور نیز میگویند و رشید وطواط نقل کرده که احمد منشوری مختصری ساخته و آنرا خورشیدی شرح کرده و نامش
کنز الغرائب نهاده و جمله مختصر از ابیات این اسلوبست و در آنجا بیتی آورده که بر سی و دو وزن می توان خواند
اما رشید وطواط آن بیت را بیاورده و اگر می آورد اولی می بود تا مردم را توهم گزاف نشود و در حدایق الحقایق
آورده که شاید شاعر بر وزنی بیش و بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کنند بروزن دیگر توان خواند
و این بحر را مجمع البحرین نیز میگویند و مثال این صنعت را آورده **قطعه** نصرة الدین ای جهان بخشی که **از اقبال**
تیغ عالم گیر تو **روز ظفر** مالک رقاب ❊ پرده درگاه و **عکس نور** رای روشنت ❊ پرده صبح **سحر خیزت**
نور آفتاب ❊ الفاظی که طرح میکنند آنهاست که بسرخی نوشته شده و این قطعه بر بحر رمل مثمن مقصور است و چون
الفاظی را که بسرخی نوشته شده طرح کنند رمل مسدس مقصور شود و بخاطر چنان میرسد که اگر مجمع البحرین را بر وجهی
گویند که چند الفاظ را طرح کنند همچنانکه آنچه باقی میماند موزونست و آن الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون
باشد احسن خواهد بود چنانکه قطعه **بهر خدا** بشنو از من یک نکته و ز خاطر مبر ❊ تا با شدت **میر کسی** چون از این جمیل
حشم ❊ این دم که میورزد بتو **مهر و وفا** هر اهل دل ❊ مهر و وفا **میکن بهر** یک از آنها ای صنم ❊ مارا ز غم **آخر مکش**
کر میکنی از مهر ترا ❊ سوی عاره چشم گشتن **ما را ز غم** آن دم ندم ❊ این قطعه بر بحر رجز مثمن سالم است و آن الفاظ را
چون جمع کنند بیتی دیگر میشود موافق ابیات باقیمانده در وزن و قافیه و آن بیت اینست ❊ بهر خدا ای میر کسی مهر و وفا ❊
میکن بهر آخر مکش ما را ز غم ❊ و اگر این را التوسیع مع التوشیح نام کنند بر طریق ترصیع مع التجنیس مناسبت است اگر
نظر با تمام الفاظ باقیه موزونست بوزنی که مخالف وزن اصل شعر است از قبیل متلون است و نظر با تمام الفاظ
مطروحه را که مندرج بود در اصل شعر چون جمع کنند بیتی میشود از قبیل توشیح و تلون در لغت برنگ شدنست و جمع
نمیشود بهیات **توافق** عبارتست از آنکه شعر بر وجهی بگویند که هر مصراع اول با هر مصراع دیگر از وی که خواهند جمع ضمیمه
کنند بیتی باشد از همان شعر و در معنی و قافیه او هیچ خلل نباشد چنانکه ❊ سرگشته مهر رخان خورشید وشم ❊ دایم ز رقیبان
ستم و جور کشم ❊ در هجر بتیغ دردی و غم بخشم ❊ با محنت رنج و خواری و درد خوشم ❊ مدتی مدید بود که در خاطر
این کمینه میگذشت که چنین صنعتی اعتباری توان کرد اما طریق گفتن آن بنده را هنوز در نیافته بود تا آنگه نوبتی بمجلس
حضرت خداوندگاری رسیدم و توفیر پیدا شد اظهار آن معنی کردم چون سخن تمام کردم فی الحال دوات و قلم

نصرة الدین ای جهان بخشی که از اقبال تیغ عالم گیر تو روز ظفر ... پرده درگاه و عکس نور ... پرده صبح سحر خیزت نور آفتاب

توافق

طلبیدند و فی البدیهه این رباعی را گفتند رباعی روی تو ز ماه آسمانی خوشتر ٭ قد تو ز سرو بوستانی خوشتر ٭ لعل تو
ز آب زندگانی خوشتر ٭ نطقت ز حیات جاودانی خوشتر ٭ اهل مجلس که اکثر افاضل روزگار و خوش طبعان نامدار بودند
همه حیران ماندند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و این سرگشته سرگوش انصاف بانگشتان و هر چند این کار
نسبت با فاضل روزگار بسیار عجیب و عجایب است اما نسبت بفضایل آن علامه مقدار قطره ایست از محیط و عمان
و ذره از ذرات جهان بیت الحق آن جهان فضل و افضال ٭ بماند جاودان با عز و اقبال ٭ و این صنعت را که توافق
نام نهاده ام بجهت آنکه آنست که توافق همراهی کردن و بهم یار بودنست و وجه تسمیه ظاهر است **مقرون بنثر و نظم**
عبارتست از آن کلام که بر وجهی باشد که ظاهرا نثر بود و اگر بعضی کلمات آنرا تقطیع کنند و حروف اواخر
آن کلمات را متصل بکلمه لاحق سازند آن کلمات را بطریق نظم توان خواند و شاعران این را مستحسن
شمارند و اکثر در مکاتیب و رقعها بکار برند مانند این رقعه که نظم بعد عرض نیاز و رفع دعا ٭ ی تقاضی
جناب با اعزا ٭ ز سیادت مآب بحر فنو ٭ ن فزون از حساب نام فضا ٭ یل افضلا بعز و ع ٭ من شریف رسانم
آنکه علا ٭ یق ایام عایق است و کر ٭ نه دمی کی شدی جدا ٭ ی ال از آستانه اش که ملا ٭ ذ جمیع خلایق است
طلا ٭ ل کمالات ستدام بحر ٭ مت علام الغیوب عطا ٭ وشش فیض این عمل را از انواع تفضیحی دانسته و گفته
این جنس مضمون قبیح باشد و از شعرای عجم این نوع اشعار بسیار بر سبیل هزل و ظرافت گفته **مقرون اللغتین** و آنرا
سوء الف بین نیز میگویند عبارتست از آنکه آنرا بدو لغت توان خواند خواه آن مرکب لفظ بهر دو لغت متحد
باشد بحسب تلفظ تنها و خواه متحد باشد بحسب صورت کتابت تنها و خواه متحد باشد بحسب تلفظ و صورت کتابت معا
پس این صنعت بر سه نوع باشد نوع اول آنکه آن مرکب لفظ بهر دو لغت متحد باشد در تلفظ اما در صورت کتابت مختلف
باشد چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو گفته است بیت بهای خانه داری با بها کن ٭ هوا داری و نادانی رها کن ٭
این بیت را بلغت فارسی و عربی توان خواند اما بلغت فارسی ظاهر است و اما بلغت عربی برین وجه است که
بهای را لقب شخصی دارند یا آنکه بها اسم شخصی باشد و مضاف باشد بیای متکلم یعنی بهاء من خان داری یعنی
خیانت کرد در سرای من با بها کن یعنی برد آن سرا بش هوی داری یعنی فرود آمد در سرای من و نادانی یعنی
و آواز داد مرا رها کن یعنی رفت کن یعنی باش و این بیت اگرچه بحسب صورت کتابت مختلف است چه آنرا
بفارسی خوانند و نظر بآن طریق کنند خانه را بها سر باید نوشت و چون بعربی خوانند و نظر بآن کنند بی
سر باید نوشت بجهت آنکه واحد مذکر و غایب فعل ماضی است مشتق از خیانت و همچنین هوا را نظر بطریق فارسی

بهای خان داری با بها کن
هوا داری و نادانی رها کن

بالف

٥٩

بالف باید نوشت و نظر بطریق عربی بجهت آنکه الف که در آخر اوست در اصل یا بود و قاعده آنست که الفی را در
آخر کلمه باشد و در اصل یا بود وقتی که متصل بضمیر نباشد آنرا یا نویسند نوع دوم آنکه آن مرکب لفظ بهر دو لغت متحد
باشد بحسب صورت کتابت اما در تلفظ مختلف باشد مانند بیتی که در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت آورده
از بحر رجز مربع مطوی مرفل می‌شاید و از بحر کامل مجزو مضمر مطوی مرفل باشد و آن بیت اینست بیت
باد جنانی خان بهاری ٭ آب نباتی صد قراری ٭ این بیت را در فارسی و عربی صورت کتابت متحد است
اما چون بفارسی خوانند باین طریق می‌باید خواند که مسطور است و اگر بعربی خوانند بعضی از این حروف بحسب تلفظ تغیر
می‌یابد و باین طریق می‌باید خواند که باد جُنانی خانَ نَهاری ٭ آبَ ثَباتی صَدَّ قَراری ٭ باد جنانی یعنی
هلاک شد دل من خان نهاری یعنی خیانت شد روز من آب ثباتی یعنی باز آمد ثبات من یعنی آنکه مرا سبب ثبات
و بقا رفت صد قراری یعنی باز داشت قرار و آرام مرا یا باز ایستاد قرار من نوع سیوم آنکه آن مرکب لفظ
بهر دو لغت در تلفظ و کتابت متحد باشد مانند مصراع آخر این بیت ٭ گر دل خواهی نقدی بار ٭ وافی داری
داری جار ٭ مصراع دوم را چون فارسی دارند معنی او ظاهر است و چون عربی دارند معنی وافی داری اینست
که بیا ای محبوبه بسرای من و معنی داری جارا اینست که مدارا کن با همسایه و معنی بیت این هنگام اینست
که اگر دل را خواهی دم نقدی بار ٭ بیا بسرای من و مدارا کن با همسایه تا آمدن ترا ظاهر نسازد **ملمع** عبارتست
از آن شعری که بعضی از او بزبانی باشد و بعضی بزبان دیگر و از این صنعت آنچه مشهور است آنست که یک مصراع
او عربی باشد و دیگری فارسی یا یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی و رشید وطواط گفته که از این زیاده تا ده بیت
عربی و ده بیت فارسی هم روا باشد و از این زیاده نباشد اما آن ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگر فارسی
چنانکه ٭ صاحب الراح من الرحمة قد نادانی ٭ که بیا جانب میخانه چه سرگردانی ٭ گفتمش راحت دل است طلبم
گفت بیا ٭ اطلب الراحة بالراح و لا تنسانی ٭ و آن ملمع که یک بیت او عربی باشد و دیگر فارسی مانند این **شعر**
بنادانی گنه کردم الهی ٭ ولی دانم که غفار گناهی ٭ رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی ٭ فانی تبت من کل المناهی ٭
و در قصیده مصنوع مثالی از برای این صنعت نیاورده و ملمع در لغت رنگارنگ گردانیدن و وجه تسمیه ظاهر است
مقطع عبارتست از آن کلام که جمیع حروف کلمات او در کتابت از یکدیگر جدا باشند و این دو طریق
میباشد یکی آنکه اتصال آن حروف بیکدیگر اصلا متصور نباشد و دیگر آنکه اتصال متصور اما بحسب رسم الخط از
یکدیگر جدا نویسند اما طریق اول چنانکه ٭ دور از در آرزو و از دار ٭ وارد از دار درد و آزار ٭

ملمع

مقطع

اما طریق دوم چنانکه ❀ دارم آه زا دوازده دوری از او ❀ ذوق دل زآن روی دارم آرزو ❀ وجامع هر دو
طریق است این بیت آواره زآرزوی او دل از دار ❀ وآزرده ز درد دوری او دل زار ❀ در آرزوی
و آنده را او دارد ❀ آزار زده و درد زار از آزار ❀ بیت اول از رباعی بطریق دوم واقع شده و بیت
دوم بر طریق اول و از بعد این صنعت در قصیده مصنوع مثالی علیحده یاد ده تکرار این صنعت را با صنعتی دیگر
در یک رباعی جمع کرده و بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و وجه
تسمیه ظاهر است موصل عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از کلماتی که حروف هیچ کلمه از کلمات در کتابت
از یکدیگر جدا نباشند و این نیز بدو طریق می‌تواند بود طریق اول آنکه ممکن باشد اتصال جمیع آن کلمات در کتابت
بیکدیگر اگرچه بحسب رسم الخط همه را متصل ننویسند چنانکه ❀ تن ضعیف نحیفم علیل گشته بتب ❀ نشسته بی‌سببی بستم
بکنج تعب ❀ و ظاهر است که جمیع حروف و کلمات این بیت را متصل بیکدیگر می‌توان نوشت باین طریق
تنضعیفنحیفمعلیلگشتهبتب نشستهبیسببیبستمبکنجتعب
و طریق دوم آنکه اتصال جمیع آن کلمات ممکن نباشد چنانکه ❀ گر تو جانا و نیف باشی ❀ هیچ غم نیست غیر فراقت
و از قبیل طریق اول است آنکه کلام مرکب باشد از کلماتی که چون جمیع حروف آنرا متصل بیکدیگر نویسند بر شکل
دندانهای اره باشد و آنرا آنچه متصل نویسند موصل کاسان الیقظ میگویند چنانکه ❀ شب تب پیش بی تپش شبی
نیست بست تب تب بستر ❀ جمیع حروف این بیت را چون متصل نویسند بدین صورت میشود
شبتبپیشبیتپششبینیستبستتبتببستر و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
بیت از بحر رمل مسدس مخبون مقصور ❀ هست بیش تپش تب تن بست ❀ تبش پشت تن سست شکست
هستبیشتپشتبتنبستتبشپشتتنسستشکست و بعضی از متاخران شعرای عجم در صنعت
موصل التزام بعضی خصوصیات کرده اند و مناسب آنرا اسامی نهاده که یکی آنکه حروف منفصله دو باشند زیاده برین نباشد
و این را موصل بالحرفین نام نهاده اند و این بدو طریق می‌تواند بود اول آنکه اتصال زیاده از دو ممکن
نباشد چنانکه ❀ گر برفد بدجا کر تو ساغر تو ❀ کو پر بد بدساغرها چاکر تو ❀ دوم آنکه زیاده از دو ممکن باشد
اما از رسم الخط نباشد چنانکه ❀ با تو هر کس چو ما قرین باشد ❀ با غم خاطر حزین باشد ❀ و جامع این دو طریق است
این رباعی ❀ ساقی باید چو کاسه پر سر ما ❀ جانا ونما تو هم توقف بر ما ❀ کر ساغرها بر بد بدپا بدبد ❀
زنها بدجا کر تو ساغرها ❀ دیگر آنکه حروف متصله سه باشد و این را موصل بالثلاثه نام کرده اند و این نیز

موصل

بدو طریق میتواند بود اول چنانکه ❀ بیا بتا بنما که زجفا بجد خط شمر ❀ لقا نما نگو که بیا بکرم صفا نظر ❀ دوم چنانکه ❀
ستم تا چند کنی فکر غیر ❀ خبر بیا بیش عطا بهر خیر ❀ دیگر آنکه حروف منفصله چهار چهار باشد و این را موصل بالاربعه
میخوانند و این هم بدو طریق میتواند بود اول چنانکه ❀ صنما منگر بجفا بعطا ❀ بنجید بغا بجهد بجفا ❀ دوم چنانکه ❀
ستم تا شنو بنگر بعطا ❀ بکشتن بلفا کشتی بجفا ❀ و در قصیده مصنوع مقطع واقف و ثلاثه موصل اللاد ربع
رباعی جمع کرده ❀ ای در دل آذر از رخ آذر ❀ مانی برکن خط نو چاکر ❀ غیر شکن جعد بجفت کلک قضا ❀
مشکل کشد ز شکل چنبر عنبر ❀ پوشیده نماند که درین رباعی مقطع و هر سه قسم موصل بطریق ممکن التزکیب
واقع شده و مشکل آنست که همه بطریق غیر ممکن التزکیب واقع شود چنانکه رباعی ❀ دارد و آزار و درد و درد از دو
ز دود دو ❀ جوید خاطر بر سر هر کو بدعا ❀ غیر خبر لقا نشد شهید شفا ❀ بنما صنما بنگر بنگو بعطا ❀ و حضرت سیادت
مخدومی تجسس فرجامی مد ظله العالی غزلی فرموده اند که مطلع او مقطع است و بیت دوم موصل بالحرفین و بیت
سیم موصل بثلثه حروف و بیت چهارم موصل باربعه حروف و بیت پنجم موصل بخمسه حروف و آن غزل
اینست ❀ رخ زرد دارم ز دوری آن در ❀ زده داغ و درد دم درون دل آذر ❀ چو من کاست
کوی شب فرقت تو ❀ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ❀ خطت خضر جعد بجفت مشک تبت ❀ تنت سیم لعل
لبت تنگ شکر ❀ بجنب نعیم شهید محبت ❀ بهشت مخلد نصیب محقر ❀ بلبها بلیغی بکفا فصیحی ❀
بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ❀ و رشید وطواط مقطع و موصل را مخصوص بنظم داشته و وجه آن ظاهر
نیست و توصیل در لغت مبالغه وصل است و وجه تسمیه ظاهر است رقطا عبارتست از کلامی که مرکب باشد
از کلماتی که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه رباعی ❀ با شوخ صنوبر قد
رعنا چکنم ❀ با غمزه نرگس من آیا چکنم ❀ غوغا باشد زدیدن رخ من آخر ❀ با خوف ستم با غم غوغا چکنم ❀
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی مکشوف عروض موقوف ضرب
بیت از اثر بوی گش طبع تو ❀ باد صبا نافه بستان کشد ❀ و آنچه از حروف در الفاظ فارسی منقوط
و غیر منقوط او اشتباه بسیار واقع میشود حرف دال و ذال است و عزیزی در فرق میان آن دو حرف
دو بیت گفته و آن اینست ❀ در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال ❀ با تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ بود که صحیح ساکن است ❀ دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است ❀ اما شعرای این روزگار آن
قاعده را اعتبار نمیکنند و کلمه بود را که بذال معجم است با کلمه سود که بدال غیر معجم است قافیه میسازند

آذر بیغز آتش

رقطا

ضيغم بالاعجمية ببر ... دراز از ... برای مهر ...

وهمچنین کلمهٔ بذ را اگر بذال معجم است با کلمهٔ قد که بدال غیر معجم است قافیه سازند واین مسامحه ومساهلهٔ بمشابه شایع شده که اگر کسی کلمهٔ بدید را که بنا بر قاعدهٔ مذکوره بذال منقوطه است با کلمهٔ لذیذ قافیه سازد او را عیب سر کنند پس اگر درین زمان آن قاعده که آن عزیز نهاده رعایت نکنند عیب نیست بلکه عیب آنست که بر خلاف عرف وعادت روند ورقطا در لغت گوسفندی را گویند که بر روی نقطهای سیاه وسفید باشد وکلام مشتمل بر صنعت مذکوره را بر سبیل تشبیه بآن گوسفند رقطا نام کرده‌اند **خيفا** عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه در وی تمام منقوط باشد وحروف کلمهٔ دیگر تمام غیر منقوط واین طریق رعایت نمایند چنانکه **مثنوی** زینت دهر جنت دارم ٭ بخشش کام زیب اطوارم ٭ فیض را چم بضیف بر شب دارم ٭ ضیف دارم بخشش آرام ٭ ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مطوی مرفل **بيت** بخت معلا تخت ممهد ٭ جنت مروج جیش مؤکد ٭ ودر بعضی نسخ این بیت را از بحر متقارب مثمن اثلم نوشته‌اند ووزن او فعلن فعولن فعلن فعولن است وبار وخیفا در لغت اسپی را گویند که یک چشم او سیاه باشد ودیگر کبود وچون دو کلمه درین صنعت مخالف یکدیگر بودند آنرا تشبیه کردند بدو چشم آن اسپ در مخالفت وکلام مشتمل برین صنعت را تشبیه کردند بآن اسپ واو را خیفا نام نهادند **جامع الحروف** عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف نیسابوری گفته **بيت** اثر وصف غم عشق خطت ٭ نه ز حظ کسی جز فضلا ٭
حاذف عبارتست از انداختن یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که از وی الف محذوف است
رباعی سرو لیست پری چهره سمن سیم بدن ٭ بی مثل بحسن صورت وخلق حسن ٭ خورشید برش بحسن دعوی زد وهیچ هر روز کند تیغ وکفن در گردن ٭ ومثال محذوف الالف از قصیدهٔ مصنوع این قطعه است که از مصراعهای اولی قصیده حروف او بترتیب بیرون می‌آید از بحر خفیف مخبون مقصور که عروض در اکثر ابیات مخبون محذوف است
قطعه صفت صدر مسند ودستور ٭ می‌برد زینت بهشت برین ٭ میکند نخشت بیدل درم ٭ همچو روی سپهر پشت زمین ٭ شد ز روی تو پشت شرع قوی ٭ شد بعدل تو جمله ملک متین ٭ نعت تو دعوت بری وملک ٭ لقبت بحر شهور وسنین ٭ همت درجنب بخشش تو قلیل ٭ هر چه در گنج ومعدنست دفین ٭ دست همت بدولت تو زدم ٭ کو ببر دست گیر دولت ودین ٭ تو کرم در هنر دهی تشهیر ٭ تو کرم در سخن دهی تمکین ٭ هنرم هست در خور شهرت ٭ سخنم هست در خور تحسین ٭ ووزن بیت اول این قطعه اینست فعلاتن مفاعلن فعلان فاعلاتن مفاعلن فعلان اما در اکثر سایر ابیات زحافات دیگرست که بتأمل ظاهر شود

ودر غزل

وداخل این صنعت است آنکه تمام حروف منقوطه را از کلام حذف کنند وهمه حروف عاطل یعنی خالی از نقطه آرند مانند این رباعی ٭ در دو در مه ما کمال اهل درهم ٭ دل اهل محکم هلاک وهر دم درهم ٭ دارم درد ومهر مه او در دل درهم دارم درد ودوا او مرهم ٭ ومثال معطل از قصیدهٔ مصنوع این قطعه است از بحر رمل مسدس مخبون مقصور عروض محذوف ضرب که از مصراعهای دوم قصیده بیرون می‌آید بترتیب **قطعه** مالک ملک کرم سرور دهر ٭ راه علا مهر کرم ٭ ملک حرمه دار اسلام ٭ وارد مورد والا دهم ٭ مطلع طالع او مهر عطا ٭ حارس درگه او علم وحکم ٭ هم هوا دار او روح ملوک ٭ هم دعا دل او ورد ام ٭ کار او در همه عالم اصلاح ٭ مهر او در همه دلها مرهم ٭ ملک او محکم رسل اله ٭ دم او ود ملک اهل هدم ٭ راه او راه کرم امالک ٭ علم او عالم دل او محرم ٭ ووزن بیت اول این قطعه اینست فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلن اما در اجزای بعض ابیات دیگر زحافات دیگر واقع است وآن بتأمل معلوم میشود وهمچنین از قبیل این صنعت است آنکه تمام حروف غیر منقوطه را از کلام حذف کنند وهمه حروف منقوطه آرند چنانکه **رباعی** زین بخشش زینت جبینش تز بین ٭ فی نعتش یقین بجنب زینش بشت چینی ٭ تیغ غضبش تیز فی جیش فتن ٭ فی جنب جنان بخشش ضیفش بیقین ٭ ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مقصور ٭ زیب جیشش شیب جیشش زین زین ٭ بخت بخشش تخت بخشی بیش بین ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان **اعنات** وآنرا تضییق وتشدید والتزام ولزوم ما لا یلزم نیز میخوانند واین آخر اشهر اسمای اوست در عجم علما گفته عبارتست از آنکه متکلم التزام کند در فاصلهٔ سجع ودر قافیه پیش از حرف روی حرفی را که لازم نباشد از روی حرکتی مخصوص یا حرفی معین خواه یکی باشد وخواه متعدد چنانکه **رباعی** هرگز نبود در حضور وطرب ٭ هر لحظه شود زیاده رنج وتعبم ٭ هر دم الم دگر رسد تب سببم ٭ القصه فسانه طالع خود عجبم ٭ درین رباعی پیش از حرف روی که بای است فتحه التزام شده که لازم نیست بر قول جمهور چه اگر کلمهٔ کتبم را با تعبم قافیه سازند جایز است وبر قول بعضی دیگر فتحهٔ اول از قبیل لزوم ما لا یلزم است وفتحه دوم لازم است چنانکه **رباعی** یا رب که نهم اگر ز سر تا قدم است ٭ دایم دل من از آن ندیم ندم است ٭ نومید نیم که با وجود کرمت ٭ عصیان منم هزار چندین عدم است ٭ درین رباعی پیش از روی که میم است فتحه بقول جمهور التزام کرده شده است وبر قول بعضی دیگر یک فتحه وعلی کل التقدیرین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست وآن حرف دالست چه اگر لفظ کرم است را با لفظ ندم است قافیه سازند رواست وچنانکه **رباعی** دایم دل من هست بروی تو مایل ٭ هرگز نشود مهر تو از دل زایل ٭ خورشید رخ تو خوبتر می‌بینم ٭ حالا که شده غبار خطت حایل ٭ درین رباعی پیش از روی حرف الف التزام شده که لازم نیست وآن الف ویاست چه اگر کلمهٔ دل کلمهٔ قاتل را با کلمهٔ مایل وزایل

قافیه سازند جایز است و ظاهر کلام صاحب تلخیص در تعریف این صنعت موافق علامه است اما رشید وطواط گفته که این
صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر از بهر آرایش چیزی را تکلف کند که بر او واجب نباشد و سخن بی آن چیز درست
و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حرف روی یا ردف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان
ندارد و غرض او از آن آرایش سخن بیش نباشد کس بعتاب و ثقاف قلم و بقلم و شرف ... در حقایق الحدایق آورده
که اعنات پیش ارباب نظم آنست که شاعر در آخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارد قبل از حرف روی یا ردف
که بر او لازم نبود چنانکه شراب و شتاب و شباب که هر سه حرف شین لازم است و چنانکه تشریف و تعریف و تحریف
که قبل از حرف روی یا و را لازم است و این را التزام ما لا یلزم خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند آنرا
لزوم گویند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده لفظ موی را لازم داشته و این یک بیت از آن قصیده است **شعر** دمت
بکسر موی است و به هنگام سخن ٨ از موی شکافی تو در وی پیداست ٨ هر سر موی از آن زلف سیه پنداری ٨ در دماغ
من شوریده رگی از سوداست ٨ سو برآید بکف و موی تو نایم بکفم ٨ با چنان بخت که من دارم و این خو که تراست ٨
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف **بیت**
با جاریه نسیم دقیق رو سوی صحرا ٨ در جام زجاجی فلک آب عنب را ٨ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و اعنات
در لغت در کاری سخت افکندن است و تضییق کار و تنگ فرا گرفتن است بسخن و مشقت بر کسی نهادن و وجه تسمیه در همه
ظاهر است **تضمین مزدوج** عبارتست از آنکه در ابیات یا اسجاع یا با وجود رعایت امور معتبره در آنها دو لفظ
یا بیشتر پهلوی هم یا قریب بهم ذکر کنند که آن الفاظ در حروف و حرکات معتبره در قوافی متفق باشند چنانکه **رباعی**
دور از رخ فرخ آن مه مهر گسل ٨ شد نور و سرور دور از دیده و دل ٨ رخ زرد و بسینه درد و در جان آتش ٨
من زار و چنان یار ز حالم غافل ٨ مصراع اول این رباعی مشتمل است بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات
مذکوره آن لفظ پهلوی یکدیگر واقع شده اند و مصراع دوم مشتمل است بر سه لفظ بطریق مذکور و مصراع سیوم مشتمل است
بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره که قریب یکدیگر مذکورند و مصراع چهارم مشتمل است بر سه لفظ بهمان
طریق و اگر آن الفاظ متفق در حروف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال حال آن شعر
چنانکه گذشته ام ز خان و مان ترا غلام و چاکرم ٨ کرم درم کرم کنی ز کر برانی از درم ٨ و مثال این صنعت از
قصیده مصنوع این بیت است از بحر کامل مثمن سالم ٨ چو رسید فصل بهار و شد چو بهار جای چمن از نمی ٨
بنشاط آب و زان فوان برزان جم از تو بهار رمی ٨ متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن و ظاهر

تضمین مزدوج

تعریف

٥٢

تعریف مذکور شامل بیت آنرا که یک لفظ موافق قافیه در حروف و حرکات معتبره در رو با وی ضم کنند مانند چمن
و سمن که در مصراع اول این بیت واقع شده . اما بعضی گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است و تضمین در لغت
چیزی در میان چیزی نهادن است و ازدواج با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهر است **متزلزل** علامه گفته که عبارتست
از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که اگر اعراب او را تغییر کنند معنی دیگر گفته شود و ظاهر مراد او از اعراب است
و آنچه در حکم اوست از تشدید و تخفیف و مد و قصر بجهت آنکه در میان امثله این مثال را آورده که ولد الله عیسی و گفته
که اگر لام را تشدید بخوانی این کلام حق و صدق است بجهت آنکه معنی این میشود که تربیت کرد خدا عیسی را و اگر لام را
بتخفیف خوانی این کلام باطل است بجهت آنکه معنی این میشود که زاد خدا عیسی را تعالی الله عن ذلک پس معلوم
شد که مراد او از اعراب آنست که مذکور شد و اولی در تعریف آنست که گویند متزلزل عبارتست از آنکه درج کنند
در کلام لفظی را که اگر هیئت او را که حاصل شده از حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و مد و قصر تغییر کنند معنی نیز
متغیر شود اما اگر تغیر معنی بسبب تغیر حرکتی باشد بحرکتی دیگر مانند این رباعی ٨ گفتم با شیخ ذوق بنیاد کنم ٨ می
نوشم و بزم خشک ارشاد کنم ٨ و باد بر آورد که مستی گفتم ٨ خاموش ... و نعره و فریاد کنم ٨ اگر خای کلمه آخر
را مکسور خوانی هجو نیست اما اگر مفتوح خوانی هجو میشود اما اگر تغیر معنی بسبب تغیر حرکت بسکون باشد مانند این رباعی ٨
هر کس بجز بر رسالت او را ٨ از دهر نصیب نیست جز جور او را ٨ و آنکس که بود رند و میخانه دود ٨ کامش قدح رسد
در بیت دوم را اوسط اگر دال قدح را متحرک خوانی معنی آنست که کامش قدح می که مراد اوست با او میرسد و اگر ساکن خوانی
معنی این باشد که کامش خللی بکار او میرسد و اما اگر تغیر معنی بسبب تغیر تشدید باشد بتخفیف یا تغیر حرکت از ضمه بفتحه مانند
بیت بهر چه یارب ... دم از آن رو ٨ منع کنند دم سکان آن کو ٨ اگر سکان را بتشدید کاف خوانی هجو شود اما اگر
تغیر معنی بسبب تغیر قصر بمد باشد مانند این رباعی ٨ دیروز ز جور ظالم بدگوهر ٨ افغان کردم پیش امین کشور ٨
گفتم یارب که کم شود گفت آمین ٨ این نوع مکو دعا کنش نوع دگر ٨ اگر آمین را در مصراع ثانی مقصور خوانی
حاصل معنی بیت این میشود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور را نصیحت کرد و گفت که دعای بد مکن دعا کن که نیک شود
و اگر ممدود خوانی معنی این میشود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور بموافقت من دعای بد کرد مرا آمین گفت
و گفت در حق او این نوع دعا مکن دعا نوع دیگر کن بعضی بهتر از این و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی آورد که اگر آن لفظ یک حرف را اعراب بگردانی سخن از مدح بهجو مبدل شود
و این تعریف اخص است از تعریف علامه بجهت آنکه رشید تغیر و تبدل معنی را تخصیص کرده با آنکه از مدح بهجو شود

متزلزل

و علاّمه این تخصیص نکرد و ظاهر اسخن علامه اقربست بصواب و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت مثالی نیاورده و تزلزل در لغت جنبیدن است و چنین کلام مشتمل بر صنعت مذکور مضطرب است و احتمال آن دارد که بهر یک از دو طریق خوانند و بهر طریق اراده معنی دیگر کنند و لاجرم تزلزل نام نهادند **مربّع** عبارتست از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود که چون بنویسند هم از جانب طول توان خواند و هم از جانب عرض اما مربع المصاریع چنانکه

چکویم • نگارا • ز عشقت • چه سانم •
نگارا • بجانم • جفا شد • ندانم •
ز عشقت • چه ها شد • ز هجرت • جفا شد •
چه سانم • ندانم • جفا شد • بجانم •

و اما مربع الابیات چنانکه

نگارینا بگو با من • چرا چندین جفا کردی • نمودی مهر و دل بردی • چرا ترک وفا کردی •
چرا چندین جفا کردی • چو میگویی بتو یارم • چرا ترک وفا کردی • بجا کر تو صفا کردی •
نمودی مهر و دل بردی • چرا ترک وفا کردی • بلطفم جان چو بخشیدی • چرا قصد فنا کردی •
چرا ترک وفا کردی • بجاکر تو صفا کردی • چرا قصد فنا کردی • بجا چندین جان عطا کردی •

و اگر مثل این عمل در شش بیت مثلا بکار برند آنرا مسدس نام کردن مناسب است چنانکه

دارد دلم • از هجر تو • صد الم • بنمای رخ • ای سرو وفا • بس شد ستم •
از هجر تو • رنج و الم • تا کی کشم • بهر خدا • یکدم بیا • ای محتشم •
صد الم • تا کی کشم • از جور تو • لطفی نما • تا کی جفا • کشتم عدم •
بنمای رخ • بهر خدا • لطفی نما • آخر بیا • بر وفق غم • در کش قلم •
ای سرو وفا • یکدم بیا • تا کی جفا • بر وفق غم • در کش قلم • نواز کرم •
بس شد ستم • ای محتشم • کشتم عدم • در کش قلم • نواز کرم • بر وفق غم •

و شمس قیس مربع و نظایر آنرا داخل موشح داشته و گفته که آنچه بر اصلاع شکل نهند چنانکه طولاً و عرضاً توان خواند آنرا مضلّع خوانند و مثالی که از برای مضلع آورده اینست

ارزد نفت • آن دلبر • من دایم • بیمارم
آن دلبر • کز عشقش • با دردم • و بیدارم
من دایم • با دردم • بی مونس • و بی یارم
بیمارم • و بیدارم • و بی یارم • و غمخوارم

معقّد شعری را گویند که در کتابت بر شکل گرهی از گرههای هندسی نهند چنانکه

شعر
ز فکر ابروت ای ماه زارم • لبت کرده • لبالب خون کنارم • بگوی عافیت کی راه یابم • چو آواره شده از کوی یارم

و تعقید در لغت بسیار گره کردن است و وجه تسمیه ظاهر است و شمس قیس این را از اقسام موشح داشته **مدوّر** نظمی را گویند که در کتابت بر شکل دایره نهند و چند موضع در شعر معین کنند که از هر یک از آنها که آغاز کنند نظم در بعضی مستقیم شود ... که آغاز کنی توان خواند

و شمس قیس گفته این را نیز داخل انواع موشح داشته و در قصیدهٔ مصنوع از برای صنعت مدوّر شش مصراع آورده و هر یک را در دایره نهاده که از آن دایره چند بحر بیرون می آید دایرهٔ اول دایرهٔ مختلفه است و صورتش اینست

دایرهٔ دوم دایرهٔ مؤتلفه است و صورت او اینست

دایرهٔ سیم دایرهٔ مجتلبه است و صورت او اینست

دایرهٔ چهارم دایرهٔ متفقه است و صورت او اینست

دایرهٔ پنجم دایرهٔ مشتبهه است و صورت او اینست

دایرهٔ ششم دایرهٔ منتزعه است و صورت او اینست

مشجّر

و ظاهر است که تعریف مذکور بر این مصراعها که درین دوایر درج کرد بنا بر قول رشید صادق نیست اما قول اولی در صنعت شعر آنچه سلمان اختیار کرده ترجیح می توان کرد مشجّر عبارتست از شعری که او را بر شکل شجری نهاده باشند مانند این قطعه

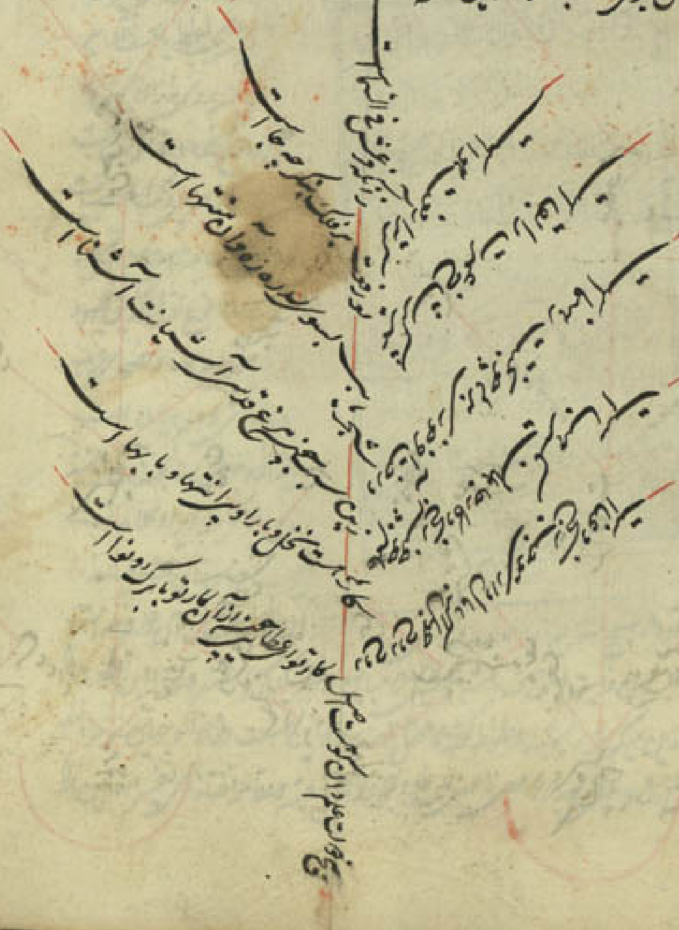

و شمس قیس این را هم داخل انواع موشح داشته و از جملهٔ شجرات لطیفه مقیده دو شجره است
که شمس قیس تطبیق نموده دو شجره که خواجه حسن قطان که یکی از ائمه و اساتید بجهت جمع اوزان رباعی
که یکی از مستفرعات بحر هزج است ابداع نموده یکی را شجره اخرم نام نهاده و دیگری را شجره اخرب

اما شجره اخرم که از وی دوازده نوع وزن رباعی مستخرج می‌شود اینست

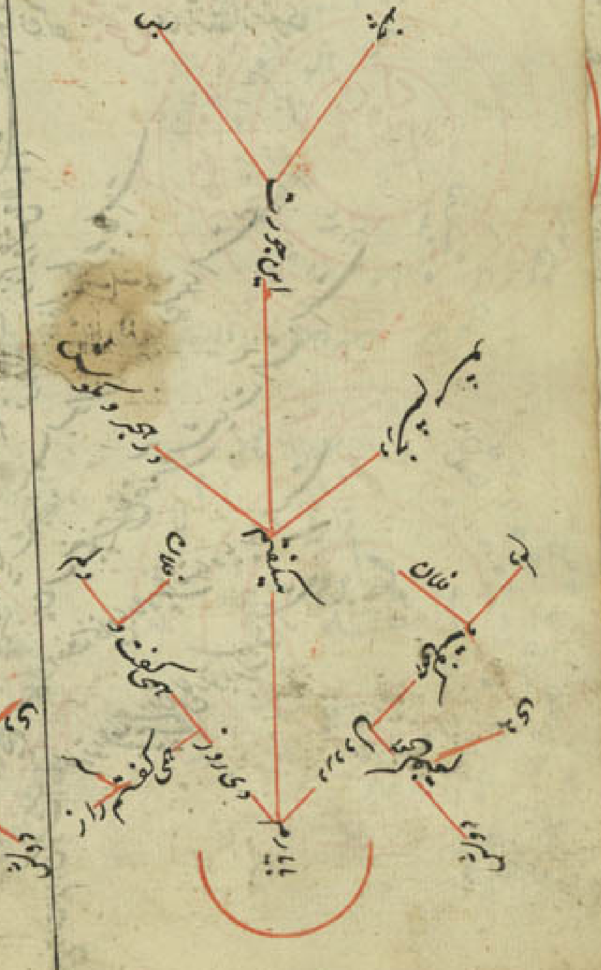

و اما شجره اخرب که از وی دوازده نوع وزن دیگر از اوزان رباعی حاصل می‌شود اینست

توسیم آنست که بنای قافیه بر وقتی نهند که نام ممدوح یا آنچه مقصود شعر است چیزی در آن بیت — توسیم
ذکر کنند بر آن نسق واقع شود و جامع هر دو طریق است این قطعه ه بسجد عزیز مراد بدو گفت ه
کای فضل و دانشت تر از ثبت و زین ه سوالی کنم از تو آنرا جواب ه بگو روشن و پاک همچو جلی ه
چه چیز است هر روز غیر از نهار ه که بر ما مکرر بود فرض عای ه بگفتم دعای ابو الغازی آن ه
امان زمان شاه سلطان حسین ه بگفتا عجب زود گفتی تو هم ه الهی شوی زود فارغ ز دین ه
و توسیم در لغت بسیار داغ کردن است و وجه تسمیه آنست که قوافی چنین بروی که اسم ممدوح یا مقصود
شعر بر آن نسق است بمنزله داغ و نشانهاست نزد سامع از بهر دریافتن آن اسم یا آن مقصود پس بنا نهادن
آن قوافی را بر حروف مذکور توسیم نام کردند بر سبیل تشبیه بفعل مذکور مشاکله آنست که مذکور شود چیزی — مشاکله
بلفظی که در عرف در غیر او مستعمل باشد بنابر آنکه آن چیز مصاحب و مقارن آن غیر باشد بحسب لفظ یا بحسب تقدیر
اما اگر مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه ه کند ذکر بر تو ظلم از کین بد اندیش ه تو هم آن کن سزای بد زبان بیش ه
ظاهر است آنچه در مقابل ظلم کنند ظلم نیست اما بطریق مشاکلت اطلاق ظلم بر آن واقع شده و اما اگر مصاحبت
بحسب تقدیر باشد چنانکه کسی که کلاه را اعتقاد داد این بود که هر چه رنگین است خوب است و هر چه بی رنگ است خوب نیست
چه رنگین گفت آن پیر خردمند ه هرگز دل منه بر حال فرزند ه و ... کلاه در لغت شناخته است و وجه تسمیه
ظاهر است صنعت دوم در بیان محسنات معنویه و این دو نوع است نوع اول آنکه پیش جمهور — صنعت دوم
فصحای عرب و شعرای عجم داخل صنایع بدیع نوع دوم آنکه پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب
باتفاق آنرا از محسنات ذاتیه کلام داشته اند را بیان آن وظیفه علم معانی و علم بیان است
و از صنایع بدیعیه را بیان آن وظیفه علم بدیع است نداشته اند چه آن خاص است بمحسنات عرضیه
چنانکه در تمهید مذکور شد نوع اول بدانکه توجیه که آنرا محتمل الضدین نیز گویند ایراد کلام است — توجیه
بر وجهی که احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانکه بیت دیده چشمم محراب ابروی بتان عشوه ساز ه
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز ه و بعضی گفته اند مراد از دو وجه مختلف آن دو وجه است
که در میان ایشان غایت اختلاف باشد بحیثیتی که مباین و ضد یکدیگر باشند و لهذا این صنعت را
محتمل الضدین میگویند و رشید وطواط گفته که محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند
چنانکه بشعر شاعر بیتی گوید که معنی مدح و هجو را محتمل باشد و علامه تفتازانی تفسیر ضدین را

بمدح و ذم نقل کرده و مثال مجمل القدین از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر هزج اخرب مکفوف مقصور

بیت وَرد است بدست دوست خار تو راست بچشم دشمن نار ۸ و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است

و چون کلام مشتمل برین صنعت را از هر معنی که خواهند روی فرا می توان کردانید و حمل بر معنی دیکر کرد ایراد

کلام را برین وجه توجیه نام کردند ایهام ایهام و آنرا توریه نیز کویند و رشید وطواط کفته است او را تخییل

نیز خوانند عبارتست از آوردن لفظی در کلام که از وی دو معنی متفهم کردد یکی قریب الفهم و دیکر بعید از فهم

با ارادهٔ معنی بعید اعتماد بر قرینهٔ خفیه خواه آن قرینه در آن کلام باشد و خواه در خارج آن کلام و این

صنعت بر دو قسم است قسم اول آنکه توریه مجرده باشد از چیزی که ملایم معنی قریب است و آنرا توریه مجرده کویند

چنانکه بیت سوزش آیدم که با یار کرم کنار ۸ کر کرد خلاص از غم این جان زار ۸ پوشیده نیست که از لفظ

کنار معنی دست در آغوش کردن فهم میشود و آن قریب است بفهم درین کلام و معنی کناره کرفتن از مردم نیز فهم

میشود و آن بعید است اینجا و مراد آنست بنا بر قرینه خفیه و آن اینست که خلاص از غم و الم جز با نقطاع

از اهل عالم میسر نمیشود قسم دوم آنکه توریه مقارن باشد بچیزی از ملایم معنی قریب است و آنرا توریه مرشحه

میکویند چنانکه بیت سوی نخلی که از هر شاخ خرمی ثمر زوم ۸ صد بار و یکبار رطب برو نمی بینم ۸ ظاهر است که از لفظ یکبار

دو معنی متفهم میکردد یکی یک کرت و این معنی قریب است بفهم ازین کلام و دیکر یک میوه و این معنی

بعید است اینجا و مراد این معنی است بنا بر قرینه خفیه و آن اینست که از محبوب به نخل تعبیر واقع شده

و اکر مراد معنی قریب بودی مناسب آن بود که از وی بماه تعبیر واقع شود که مناسب لفظ مهر است و این توریه

مقارنست بچیزی از ملایم معنی قریب است و آن لفظ صد بار است و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع

این بیت است از بحر هزج مسدس محذوف ۸ صبا چون شست زلفت بر کشاید ۸ ز تیر چرخ بانک

زه بر آید ۸ و نیز باید دانست که ذکر دو معنی در تعریف از برای آنست که در تحقق ایهام لا اقل آن میباید

نه از برای انحصار در آن چه میشاید در کلام لفظی آورده شود که از وی زیاده از دو معنی متفهم شود بعضی

قریب و بعضی بعید و مراد معنی بعید باشد مانند لفظ بیدار درین رباعی ۸ آن شوخ که اهل عشق بسیار کشد ۸

آن نوع کشد که شحنه عیار کشد ۸ بیخانه و بیخواب بکوشش کردم ۸ تا رحم کند بر من و بیدار کشد ۸ از لفظ

بیدار معنی بیخانه و معنی بیخواب متفهم میکردد و این دو معنی قریب است بفهم درین بیت و معنی بر دار

دزدان و عیاران را بر آن میکشند و میکشند نیز فهم میشود بنا بر قرینه خفیه و آن ملاحظهٔ حاصل المعنی

بیت

بیت اول است و ارتباط بیت ثانی با آن و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام تام میکویند و مدر آنکه

درین عصر بیش شعرای عجم اشتهار تمام یافته ایهام ایراد لفظیست در کلام که از وی زیاده بر یک

معنی قصد توان کرد خواه آن معانی در قرب و بعد بحسب انفهام از کلام متفاوت باشند چنانکه کذشت

و خواه متساوی باشند مانند لفظ دردم درین بیت ۸ دم نمیدارم و از رنج دل خون میخورم ۸

زانکه دردم هست نفعی بی نهایت در خورم ۸ بر ارباب فهم مخفی نیست که از لفظ دردم سه معنی متساوی

در فهم اینجا متفهم میشود و ایراد این لفظ که معانی وی در قرب و بعد بحسب انفهام متساوی باشند در کلام

بیش اهل تحقیق از قبیل ایهام نیست پس این را داخل توجیه میباید داشت بنا بر آنکه دو وجه مختلف را

که در تعریف توجیه مذکور است تخصیص نکنند بآن دو وجه که متباین و ضد یکدیکر باشند و ذکر دو وجه را حمل

بر بیان اقل مراتب کنند و اکر تخصیص کنند این صنعت را نام دیکر میباید نهاد و اکر تسویه نام کنند مناسب

میخاید و ایهام در لغت بکمان افکندنست و وجه تسمیه آنست که آوردن لفظی در کلام که او را معنی قریب الفهم

باشد غیر مراد بکمان افکندنست مخاطب را که آن معنی قریب مراد باشد و توریه در لغت پوشانیدن چیزیست

و اظهار چیزی دیکر و وجه تسمیه ظاهر است و تخییل در لغت کسی را بخیالی و ظنی افکندنست و این را وجه تسمیه ظاهر است

تأکید المدح بما یشبه الذم تعریف این صنعت از نام او معلوم میشود و لهذا اکثر ارباب این فن او را

تعریف نکرده اند صاحب الصناع کفته که این صنعت بر دو نوع است نوع اول و آن افضل است آنست

که اول صفت ذمی را نفی کنند از چیزی بعد از آن صفت مدحی را استثنا کنند از آن صفت ذم بنا بر

فرض و تقدیر دخول این صفت مدح در آن صفت ذم چنانکه بیت ندارد هیچ عیبی نرکس یار ۸ جز این کز ناز

بیمار است بسیار ۸ و معنی این استثنا آنست که اکر بسیاری بیماری نرکس محبوب از ناز عیب است نرکس یار

عیب دارد و اکر نی و محالست که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد پس اثبات عیب بر وی تعلیق بمحال باشد

و هر چیزی را معلق است بمحال ثبوت او محالست پس ثبوت عیب بر وی محال باشد و وجه تأکید مدح درین نوع

دو چیز است یکی آنکه اثبات مدح اینجا بدلیل شده چنانچه مذکور شد و دیکر آنکه استثنا از صفت ذم

منفی اقتضا اخراج چیزی میکند از جنس آن صفت که اکر استثنا نبودی در وی داخل بودی و اخراج

چیزی از جنس صفت ذم منفی مستلزم اثبات بعضی از صفات ذم است پس هر کاه که در استثنا صفت

مدحی اثبات کرده شد اشعار باشد بآنکه متکلم در ممدوح هیچ صفت ذم نیافته که اثبات کند و مضطر شده

باثبات صفت مدح پس مدح بر مدح شد و مدح اول تاکید یافت بمدح ثانی و چون مدح ثانی مشابه
ذم است بجهت آنکه سوق کلام تقاضای آن میکند که ذم باشد چنانچه گذشت پس تاکید المدح بما یشبه الذم
متحقق شد نوع دوم آنست که اثبات کنند از برای چیزی صفت مدحی و استثنا کنند صفت مدحی دیگر را و اولا
چنانکه بیت عدل و انصاف تو شاها بکمالست ولیک ۸ این قدر هست که در بذل نداری انصاف ۸ و وجه
تاکید مدح درین نوع آنست که استثنا از صفت مدح مثبت اقتضای اخراج چیزی میکند از آن صفت
که اگر استثنا نبودی در وی داخل بودی و این اخراج مستلزم نفی بعضی مستلزم از صفات مدح است پس
هرگاه در استثنا صفت مدحی دیگر اثبات کرده شد اشعار رفت بآنکه متکلم هیچ صفت مدح را از ممدوح
منتفی نیافته و این مدح بر مدح است و چون درین نوع وجه تاکید یکیست و در نوع اول دو پس نوع
اول افضل باشد و هم صاحب ایضاح گفته که از تاکید المدح بما یشبه الذم نوعی دیگر هست و آن اینست که
مستثنی منه محذوف باشد و آن فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلق دارد مشتمل باشد بر معنی ذم و مستثنی
مشتمل باشد بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم این بیت ۸ بزرگی که مشهور بود در کمال قید بجمال ۸ نکرد عیب
جز بزرگی قید و سوال ۸ و پوشیده نماند که آن قید که مستثنی منه محذوف باشد بی فایده است بجهت آنکه اگر مستثنی منه
نیز مذکور باشد نوعی دیگر است و داخل هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه ۸ نکرد شیخ زنا عیب هیچ چیز مگر ۸ همای
که رند و قلندر و اوباشیم عقل نکرد ۸ و این نوع مثل نوع اول است در آنکه افاده تاکید از دو وجه میکند و مثال
این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر متدارک سالم که آغاز آن گفته نیز میخوانند ۸ جام می روز و
شب بالبت در طرب ۸ لیک از این غم مرا میرسد جان بلب ۸ در مصراع اول گفته جام می با لب تو در
طرب است مخاطب را مدح گوید بآنکه لب نکو دارد بجهت آنکه جام می که جمادست با وی در طرب است
و از وی محظوظ و در مصراع دوم همان مدح را تاکید کرد بجهت آنکه گفته جان من بلب آید از غم
و رشک جام می بلب مخاطب در طرب است و هرگاه چنان باشد ناچار باید که لب مخاطب در غایت خوبی
و مرغوبی باشد تا متکلم را تعلق بوی بیشتر شده باشد و نمیخواهد که جام می نیز بآن لب رسد
و بدانکه مثل صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم در غیر مدح و ذم نیز میباشد چنانکه درین بیت مشهور
۸ در شهر کسی نیست که آن می نخورد ۸ الا من و محتسب که ما نیز خوریم ۸ لیکن بنا بر قلت این را از درجه
اعتبار ساقط ساخته اند تاکید الذم بما یشبه المدح تعریف این صنعت نیز از نام او معلوم میشود

تاکید الذم بما یشبه المدح

وصاحب

وصاحب ایضاح گفته که این نیز بر دو نوع است نوع اول و آن افضل است آنست که استثنا کرده شود
از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت ذمی بر آن چیز بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت ذم در آن
صفت مدح چنانکه ۸ درین زمانه مجو از کسی طریق وفا ۸ که نیست اهل جهان را هنر بغیر جفا ۸ و تحقق معنی استثنا
و تحقق تاکید از دو وجه بر قیاس نوع اول از تاکید المدح بما یشبه الذم است نوع دوم آنست که اثبات کرده شود
برای چیزی صفت ذمی و استثنا کرده شود از آن صفت ذمی دیگر برای او چنانکه ۸ واعظ شهر چند بد است الحق ۸
این قدر هست که دل تیره کند گفتارش ۸ و ظاهر است که نوع ثالث بهمان طریق که در تاکید المدح بما یشبه الذم
مذکور شد اینجا نیز متحقق است چنانکه بیت کسی را که نیکو نباشد سرشت ۸ نکو نیست او را بجز خوی زشت ۸
و چنانکه بیت هر کرا منکر داد ایزد تعالی روی بد ۸ هیچ چیز از وی نکو نبود بغیر از خوی بد ۸ استتباع و آن را
شعرای عجم مدح موجه میگویند مدح چیزیست بر وجهی که مستلزم مدحی دیگر باشد او را چنانکه ۸ کجا وصف جاه
جنابی توانم ۸ که در جاه از اجداد خود هم گذشته ۸ ممدوح را وصف کرده شده بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم
مدح اوست بعلو نسب چه دلالت میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند و صاحب تبیان گفته که
استتباع وصف است بچیزی که مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد و خواه ذم و استتباع
در لغت طلب متابعت است و وجه تسمیه آنست که چون مادح مدح صریح را بر وجهی گفته که مستلزم مدح ضمنی است
پس گویا مدح صریح طالب متابعت مدح ضمنی است و موجه در وجه را گویند و چون این نوع مدح دو رو دارد
او را مدح موجه نام کرده اند ادماج بر قول مشهور عبارتست از متضمن ساختن کلامی که مذکور باشد از برای
معنی معنی دیگر را خواه این دو معنی از قبیل مدح باشند و خواه نباشند چنانکه بیت بس که بر هم دارم و عالم ببالین
تا سحر ۸ در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر ۸ این کلام مذکور را از برای اظهار بیخوابی است در شب هجر محبوب
و متضمن است معنی دیگر را و آن اظهار قرب هلاک است از ناتوانی بسبب الم هجران و این صنعت اعم است
از استتباع و علامه گفته که ادماج بر دو قسمست قسم اول آنست که تصریح بمعنی از فنی از فنون کلام یعنی نوعی از
انواع او متضمن باشد کنایت را از معنی دیگر از فنی دیگر از فنون کلام چنانکه ۸ گذاشت چرخ مهمات
دیگران بتمام ۸ گرفت پیش مهمات داور دوران ۸ بگفتمش که نکو رفتی ای فلک احسنت ۸ بهم زد کار جهان
خوش بگوش بجان ۸ تصریح بتحسین فلک در فروگذاشتن مهمات غیر ممدوح و پیش گرفتن مهمات او که
از فن تهنیت است متضمن کنایت است از اختلال احوال و مهمات مادح که از فن شکایت است قسم

استتباع

ادماج

تعلیق

آنست که قصد کند متکلم نوعی از محسنات بدیعی و در ضمن وی نوع دیگر ایراد نماید چنانکه ٭ گویم از هجر تو
جانا روز و شب ٭ رحم کن آخر سوی خویشم طلب ٭ قصد متکلم از روز و شب مبالغه است و در ضمن او طباق
آورده و بیان این هر دو محسن که صنعت مبالغه و صنعت طباق است بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و ادراج در لغت چیزی را در جامه پیچیدن است و وجه تسمیه ظاهر است **تعلیق** علامه گفته که این صنعت
نیز بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در نوعی از انواع کلام معنی تمامی را که در وی توطیه و تمهید
باشد مر معنی دیگر را که بعد از آن ذکر خواهد کرد خواه این معنی از نوع معنی اول باشد و خواه نباشد اما آنکه
معنی دوم از نوع معنی اول است چنانکه ٭ شیخ بی تقریب دایم وصف می زهد برد ٭ میکند اظهار شرب
گر بگویی بد برد ٭ درین بیت ایراد یافته در نوع هجو معنی تمامی و آن دایم بی تقریب وصف می کردن است
و درین معنی تمهید معنی دیگر است از همین نوع و آن حماقت که شیخ اظهار شرب میکند و اگر کسی دیگر گوید آنرا
مذموم می شمارد و از آن بد میبرد و اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشد چنانکه ٭ عطایی دور از آن
در گریه دارد روز و شب گویا ٭ غبار فتنه های دهر مخالبه که نشسته ٭ درین بیت ایراد یافت معنی تمامی در
نوع عشق و عاشقی و درین معنی تمهید معنی دیگر است و آن شکایات از فتنهای دهر است قسم دوم آنکه متکلم
متضمن سازد تعلیق جواب الشرط را آنکه دیگر و از آن تعلیق لازم آید دلالت بر زیادتی مبالغه است چنانکه بیت
منکرت را اگر از بخشش سجده نکنم ٭ مثل خود مادح تو نیستم از خدامت ٭ درین تعلیق دلالت است
بر زیادتی مبالغه در کثرت عطایای ممدوح بمادح که منکر او از ملاحظه کرم و علو همت خادم و مادح او استدلال
میکند بر غایت کرم و بذل او که این چنین شخصی کریم عالی همت خادم و مادح اوست و بدین سبب او نیز مادح
او میشود **هزل یراد به الجد** عبارتست از آنکه کلام بر طریق هزل رانند و مراد جد باشد چنانکه بیت مردم
مشهد بسی نوشند می گفتا کسی ٭ گفتمش آن هست قی هم میخورند ذات لبی ٭ مصراع دوم بر طریق هزل
واقع شده اما مراد جد است چه در مشهد عسل بسیار میخورند و آن قی زنبور است و از قبیل این صنعت است
آن مزاح که انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که مردی از آن حضرت درخواست کرد
که او را سوار زد و آنحضرت فرمودند من ترا بر بچه شتر سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من چه کنم
با بچه شتر آن حضرت فرمودند آیا شتری که او بچه شتر نباشد و مزاحی دیگر که حسن بصری نقل کرده که پیرزنی
پیش حضرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله از خدا درخواه که مرا به بهشت درآرد

آنحضرت

۷.٤

تجاهل العارف

آنحضرت فرمودند از روی تحقیق که پیرزن در بهشت در نمی آید پیرزن برگشت و میگریست پس آنحضرت فرمودند
اصحاب را که خبر دهید او را که او به بهشت در نخواهد آمد در حالی که پیر باشد بدرستی که خدای عز و جل میگوید که ما
در حالی که زنان را به بهشت در آریم ایشان را از سر نوجوان خواهیم ساخت و می باید دانست که امثال این سخنان
که از آنحضرت یا از یکی از ائمه واکابر دین صادر شود آنرا بنابر رعایت ادب هزل یراد به الجد نمیگویند بلکه مزاح میگویند
و مزاحی که مباح است آنست که اگرچه بظاهر صورت هزل داشته باشد لیکن در واقع حق و صدق باشد چنانکه
ابوهریره نقل میکند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی مثل این سخنان میفرمودند اصحاب گفتند یا رسول الله
تو با ما مزاح میکنی آنحضرت فرمودند بدرستی که من نمیگویم مگر سخنی که حق است **تجاهل العارف** عبارتست از آنکه
متکلم چیزی را داند و خود را چنان نماید که نمی داند بنابر نکته و صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق
غیره نام کرده یعنی راندن سخن معلوم در محل راندن غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم نام کردن این
صنعت را به تجاهل بجهت آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده قال الله تبارک و تعالی و انا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین یعنی بدرستی که ما یا شما هر آینه که بر هدایتیم یا در ضلالت پیدا و هویدا و نکته ایراد
معلوم بطریق غیر معلوم درین آیت تعریض است بکفار و نکات تجاهل بنابر آن واقع میشود بسیار است
و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل اندراج یافته ٭ مرا یا رب دگر شد حال یا روز وصالست این ٭
بحال خویشتنم باری نمیدانم چه حالست این ٭ سواد سرنامه چون سرنوشت چشم من ٭ نمیدانم خم ابروی جانان
یا خیالست این ٭ رقیبا حال ما دانیت اصلا در تو تاثیری ٭ تو سنگی یا کلوخی زانکه از افسون محالست این ٭
و وای بر خود را میکشی با لاف تمیزی ٭ مه رویش نمیدانی که هنگام زوالست این ٭ چو دید آن مه مرا بر سوخته
رنگ از سوز گفتا ٭ عطایی را الهی ماند مبارک یا هلالست این ٭ تجاهل در بیت اول از برای اظهار تحیر است و در
بیت دوم از برای مبالغه در مدح و در بیت سیوم از برای مبالغه در ذم و در بیت چهارم از برای توبیخ
یعنی سرزنش کردن و در بیت پنجم از برای هزل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت استاد از بحر
منسرح مطوی مجدوع ٭ باد بهارست یا نسیم عبیر است ٭ یا اثر گرد خاک پای وزیرست ٭ و نکته تجاهل
درین بیت مبالغه در مدح است و از قبیل تجاهل العارفست آنکه چون خواهد که از شخصی اسم و صفت او
معلوم باشد خبری نقل کند و اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفت یا آنکه او را از جماعت مردم
معلوم نقل کند و گویند بعضی مردم چنین میگفتند و نکته درین تجاهل تحقیر است و تجاهل در لغت خویشتن را

مفعول فاعلات مفعول فاعلن [?]

نادان ساختن است و وجه تسمیه ظاهر است **تلمیح** عبارتست از اشارت کردن در فحوی کلام بقصه مشهور یا شعری
نادر مشهور یا مثل مشهور اما اشارت بقصه مشهور چنانکه بیت نور چشم بلبل وقت بهار بستان حال من
گشت همچو حالت یعقوب در بیت الحزن و اما اشارت بشعری نادر مشهور چنانکه پیش من حاصل کونین
بود چون یک جو مزرع چرخ چو اینیم و داس مه نو درین بیت اشارتست باین بیت نادر مشهور
که خواجه حافظ گفته بیت مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه اشک ما در دیده پرورده لبی آخر ما گرد رسوائی جهانی داد عکسی
ما بجزا و صاحب ایضاح و صاحب تبیان اشارت بمثل را داخل تلمیح نداشته اند و علامه شیرازی گفته
که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ مثل را در کلام اقتباس میگویند و ایراد مثل را همچنانکه هست
تضمین و این خلاف متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و علامه
تفتازانی گفته این صنعت تلمیح است بتقدیم لام بر میم و اما تملیح بتقدیم میم بر لام آوردن ملاحت
که در وی ملاحت و ظرافتی باشد و اطلاق آن بر صنعت مذکوره خطای محض است و منشاء این خطا علامه
شیرازی است که او هر دو را یکی داشته و بعد از وی این غلط استمرار یافته چنانکه بعضی هر دو را
این را مذهب ساخته اند و بر آنکه بعضی از تلمیح شرط بلاغت است در آنکه مقصود از وی معانی ظاهره نیست
بلکه مقصود آن معنی است که بطریق ایما ادا یافته چنانکه میگویند که یکی از ظرفاء سمرقند بجوانی خراسانی
گفت که تو از برای برف شستن بسیار خوب است اگر نغره و فریاد نزند جوان خراسانی گفت آری
اما در گذشتن بر یخ عاجز است ظریف سمرقندی مقصودش اشارت بآن قطعه بود که یکی از اهل سمرقند
گفته است **قطعه** بر شست یخ بر جوانی ز خراسان خوک بفغان آمد و فریاد کرد ایذا است
چون تند نظر کرد بوی مانند فغان را گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست و مقصود خراسانی اشارت
باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه** بر یخ چو گذر کرد ظریفی ز سمرقند یخ ناله بر آورد که الله چه رسواست
چون نیک نظر کرد سمرقندی خود دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست و شمس قیس تلمیح را معنی دیگر
گفته و در فایده که از برای بیان معنی اطناب و مساوات و ایجاز بعد از بیان ترجیح مذکور خواهد شد
آن معنی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تلمیح در لغت نظر سوی چیزی افکندنست و جمعی درین صنعت
اشارت بشعری یا غیر آن واقع میشود او را تلمیح نام کرده اند **ارسال المثل** بر قول مشهور عبارتست

تلمیح

[illegible]

ارسال المثل

از درج کردن یک مثل در یک بیت و این بر دو طریق میتواند بود طریق اول و آن افضل است آنست
که مثل را بی تغییر الفاظ و ترتیب آن ایراد نمایند چنانکه **بیت** پیوسته و رستی مپرس از شوخ نود شنام خو
لبیکش چند دهی بوسه به پیغام و طریق دوم آنست که در مثل تغییری واقع شود چنانکه صوفی نکرد قول
مغنی رند استماع گفتا کیجاست صفه نداشت چون سماع و ارسال در لغت فرستادن است
و مثل داستان و حکایت را گویند اما بحسب عرف مثل داستان و حکایتی را میگویند که در میان جمعی مشهور شده باشد
چنانچه اکثر آن جماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور بآن بسیار ذکر کنند و چون اکثر خاص
می باشد ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست که پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ایشان این صنعت را باعتبار
غرض از وی ارسال المثل نام کرده اند و میتواند بود که مراد بارسال ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد لازم ارسال است
و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند و اراده لازم و این در کلام فصحا شایع است و موید این وجه آنست که این
صنعت را ایراد المثل نیز میگویند **ارسال المثلین** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن دو مثل در یک بیت
چنانکه **بیت** مکش خواری تو چون بنود گل بی خار می بر مر رنج تو چون گنج نباشد بی مار و صاحب تبیان
این دو صنعت را یکی داشته و گفته که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل آرد یا دو مثل و مثال
این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن مخبون محذوف **بیت** آن کند قهر تو با ظالم که با گل
دی آن کند لطف تو با عدل که با تن می **کلام جامع** عبارتست از آن کلام که مخلی و مزین باشد
بچیزی از موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان اما کلام مزین بموعظه چنانکه چون سر رشته فکر معاد
خود کن بگذر ز جهان ترک مراد خود کن دار سفر صعب بغایت نزدیک غافل منشین و فکر زاد خود کن
و اما کلام مزین بحکمت چنانکه **رباعی** گر عزت و قدر خواهی قدری از کثرت اختلاط میکن حذری دانی
که چرا عزیز شد در یتیم زانرو که نگشت مختلط با دگری و اما کلام مزین بشکایت زمان چنانکه **رباعی**
هرگز نبود دمی حضور و طربم هر لحظه شود زیاده رنج و تعبم هر دم المی دگر رسد بی سببم القصه
من از طالع خود در عجبم و اما کلام مزین بشکایت اخوان چنانکه **رباعی** جوری که من از همنفسان
میکشم گفتن نتوانم که چه سان میکشم القصه زهر که دارد از من صد سود با من چو نشست صد
زیان میکشم **مذهب کلامی** عبارتست از آوردن دلیلی در کلام از برای اثبات مطلوب بر طریق اهل
علم کلام و آن طریق آنست که آن دلیل حقیقی باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلم آن باشد در واقع

مثل اینست که [illegible]

ارسال المثلین

و قول غیر مشهور آنست که صاحب تبیان گفته [illegible]

کلام جامع

[illegible]

رباعی

مذهب کلامی

دلیل است نه آنکه دانند که دلیل نیست و بنا بر لطافت آنرا دلیل ساخته باشد و آن دلیل شاید تعیینی
باشد چنانکه ۵ آن بادیه که منزل جانانست ۵ نزد دل من بسی به از بستانست ۵ زیرا که بود مراد جانم آنجا ۵
هر جا که بود مراد بهتر آنست ۵ و نیز شاید ظنی باشد چنانکه رباعی دانا که اسیر صحبت نادانست ۵ حالش بتر است
از آنکه در زندانست ۵ زیرا که بود عذاب تن از زندان ۵ و ز صحبت ناجنس عذاب جانست ۵ و اول کسی که
مذهب کلامی را ذکر کرده یعنی این صنعت را ظاهر ساخته و نام کرده جاحظ بوده که عوام الناس او را
جوحی میگویند و در بخل مثل شده و او از اکابر علمای زمان خود بوده و فصاحت و بلاغت بغایت بکمال
داشته و در علوم عربیت مسلم و صاحب مذهب است اما بواسطه شهرت بخل مسخره اراذل و عوام الناس
شده و حاتم طایی با وجود کم وقعت فضایل بواسطه کرم مشهور عالم و منظور نظر قبول عرب و عجم شده
نظم کرم کن که گردی تو مشهور از آن ۵ شود عیبهای تو مستور از آن ۵ معاذ الله از بخل سازی تو
کار ۵ شود فضل تو چون تو بی اعتبار ۵ حسن تعلیل آنست که اثبات کنند صفتی را برای چیزی و ادعا
کنند از برای ثبوت آن صفت آن چیز را علتی و سببی مناسب آن که در واقع سبب نباشد لیکن آن را
باعتبار لطف سبب ساخته باشند و صاحب ایضاح گفته که این بر چهار قسم است قسم اول آنکه آن صفت ثابت
باشد آن چیز را فی الواقع اما آنرا سببی ظاهر نباشد و از برای آن سببی ادعا کنند چنانکه بیت خط مشکین
ز آن نوشته بر رخش کلک قضا ۵ تا بود از بهر دفع چشم بد و رد دعا ۵ قسم دوم آنکه صفت ثابت را
سببی ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایی که ذکر کرده باشند چنانکه بیت ز آن کشم پیش تو هر دم آه ای آرام جان ۵
تا کنم از دل برون مطلق هوای دیگران ۵ قسم سیوم آنکه آن صفت آن چیز را در واقع ثابت نباشد
اما ممکن الثبوت باشد عادتا چنانکه بیت از آن شد رام با من طایر عطایی آهوی وحشی ۵ که بود آن وحشی
غزال او هم شنید از من ۵ قسم چهارم آنکه آن صفت آن چیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نیز نباشد
عادتا چنانکه ۵ خیال آن بت خونریز از چشم نشد بیرون ۵ از آن در خواب هم ریزد ز چشم قطرهای خون ۵
و بعضی گفته که ملحق است بحسن تعلیل آنکه علت مبنی بر شک باشد یعنی آن علتی و سببی ذکر کنند در وی
ادعای بر سبیل جزم نکنند چنانکه بیت گویی که شده است ابر نیسان ۵ از یار جدا گشته پنهان ۵ و علامه
این صنعت را التعلیل نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات صفتی چیزی را مستبعد و از برای وی علتی
مناسب بر سبیل ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را توهم تحقیق آن شود مانند آن بیت که در قسم

سیم

سیوم مذکور شد و بعضی گفته که بعضی این صنعت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفته اند که این چنانست
که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری شود و غرض کرده باشد چنانکه بیت کشد اهانت از آن
مخنث بر در دم دونان ۵ که میکند طمع از حد خویشتن افزون ۵ و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت
است از بحر خفیف مخبون ابتر بیت ابر دارد ز جود تو مایه ۵ ز آن بگسترد بر جهان سایه ۵ تفریع صاحب
ایضاح گفته آنست که ثابت کنند از برای متعلق امری حکمی بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او
و علامه تفتازانی این قید را زیاده کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه
بیت یافت ز عدلت امور ملک نظام ۵ نظام یافت ز علمت امور شرع تمام ۵ و درین بیت از برای
علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده شده که آن موجب انتظام امور دینی است بعد از آنکه همان
حکم را از برای عدل که متعلق دیگر اوست اثبات کرده شده و پوشیده نماند که چون آن اثبات بطریق
تشبیه واقع شده پس مشعر است بآنکه اثبات حکم از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور شده بیاد داده
متکلم را که اثبات کند همان حکم را از برای این متعلق دیگر او بجهت مشابهت بین المتعلقین در ثبوت
حکم مذکور ایشان را در نفس الامر از آن جهت متکلم متفرع و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم
مذکور را از برای متعلق ثانی بر اثبات او از برای متعلق اول اینست اینجا تحقیق معنی این قید که علامه تفتازانی
بر تعریف زیاده کرده و چون این مثال بر طبق آن مثال است که صاحب ایضاح بعربی آورده و شعار تفریع را بطریق
مذکور صورتی دیگر ظاهر ندارد والله اعلم و علامه شیرازی گفته تفریع بر دو قسم است قسم اول آنست که نفی
کنی افضلیت چیزی را که بعد از وی معظم اوصاف لایقه بوی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی
آن اوصاف است پس متفرع شود یعنی حاصل میشود از این نفی مذکور مبالغه در مدح یا ذم آن چیز دیگر
بجهت آنکه هرگاه موصوف بمعظم اوصاف لایقه خود افضل نباشد از چیزی در امری موافق معنی آن اوصاف
هر آینه این چیز را اتصاف باین امر بغایت کمال خواهد بود چنانکه بیت نیست گل با همه رعنایی و حسن بکمال ۵
خوبتر از رخ خوب تو ز بس حسن و جمال ۵ و چنانکه بیت نیست آندم که کند غایت طغیان سرما ۵ سردتر از
نفس واعظ بد لهجه ما ۵ قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای ممدوح یا غیر او صفتی را که نزدیک باشد در معنی
بآن صفت صفتی دیگر ابلغ از وی در آن معنی پس بیاورد بعد از آن صفت اول این صفت ابلغ را
پس متفرع سازی این صفت ابلغ را بر صفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباط میان ایشان

تهکم

معلوم شود مانند آن بیت که چنانکه یافت زعلات و شمس قیس گفته که توزیع آنست که شاعر آغاز کند بصیغه
نفی و گوید نیست فلان که چنین و چنین است بهتر از فلان یا بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب
بسیار است و اما در اشعار غیر عرب چنانچه شعرا صیغه نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی تشبیه تفضیل خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و گفته که این صنعت در شعر فارسی رونقی ندارد **تهکم** عبارتست از آنکه کلام را برخلاف
مقتضی ظاهر حال ایراد نمایند از برای استهزاء مخاطب یا غیر او یا از برای آنکه تعریض کنند بچیزی که غضب
شخصی را در حرکت آورد اما آنکه از برای استهزا باشد بمخاطب مانند این قطعه از برای شخصی زنگی که او سرخ
و چشم او کبود و ابرو زرد واقع شده **قطعه** بوستانیست روی تو خواجه ۸ که رسد زو بدل فرح بسیار ۸
هست رخسار و چشم و ابرویت ۸ گل و نیلوفر و همیشه بهار ۸ و اگر در مصراع اول بجای رویت ای
خواجه روی خواجه بگویند و در مصراع ثالث بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال استهزا بغیر مخاطب
میشود و اما آنکه از برای تعریض باشد بچیزی که محرک غضب است مانند این قطعه واقع شده از برای دانشمندی
که طبع ناموزون دارد و اگر کسی اظهار آن کند در غضب میشود ۸ دانش و فضل و کمالات جناب مولوی ۸
بر همه کس خاصه بر اهل طبیعت ظاهر است ۸ نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و فقه هم ۸ جمله میداند ولی در شعر
بیحد ماهر است ۸ و تهکم در لغت بمعنی مسخرگی کردنست و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز آمده و وجه تسمیه
بنا بر معنی اول در قسم اول که غرض استهزا باشد ظاهر است و در قسم دوم که غرض تعریض باشد آنست
که تعریض غالبا بی استهزا نمیشود و بنا بر معنی ثانی آنست که استهزا و تعریض را خشم گرفتن لازم است
در اغلب مواد **جمع** آنست که جمع کنند متعددی را خواه دو چیز باشد و خواه بیشتر در یک وصف چنانکه

جمع

بیت فقر و کنج خمول راحت دان ۸ شهرت و مال و جاه آفت دان ۸ و رشید وطواط گفته که آن صفت را که
متعدد را در وی جمع کنند صفت جامع خوانند و این صفت جامع روا بود که مضمر بود و مثال این بیت
قمر را آورده **بیت** ماه کاهی چو روی یار منست ۸ که چو من کوژپشت و زار و نزار ۸ و گفته که در مصراع
اول این بیت شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی جامع است و مضمر
زیرا که ذکر او صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژپشتی
و زردی و نزاری و این اوصاف جامع اند و مظهر و ازین کلام معلوم میشود که در این صنعت لازم نیست
که متعدد را جمع در یک وصف کنند چنانکه مشهور است و بخو هم در تعریف این صنعت گفته بلکه میشاید

۸۰

که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده پس بنا برین تعریف همه کس قصور داشته اند مگر آنکه گویند که هر جا
که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده باعتبار هر یک وصف یکبار این صنعت متحقق میشود یا آنکه گویند که آنچه
مشهور است و بخو هم گفته بیان آنکه مرتبه تحقق این صنعت است و مثال این صنعت در قصیده مصنوع
همان بیت را داشته که در حسن تعلیل مذکور شد و ظاهر است که جامع در وی مضمر است و بدانکه صنعتی
دیگر هست قریب باین صنعت و آن اینست که متعددی را جمع کنند در یک چیز و آن چیز جامع لفظی باشد

تفریق

نه معنوی چنانکه **بیت** بزلف یار در بندم مرانم از در او دربان ۸ اگر دارم بتو نسبت برو چون در بند دلدارم ۸
پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی و معنوی تا این صنعت
نیز داخل صنعت جمع شود مناسب بنماید **تفریق** آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند تفرقه
کنند و ایشان را از یکدیگر جدا کنند چنانکه **بیت** طور من نبود چو طور عالمان روزگار ۸ طور من باشد
نیاز و طور ایشان افتخار ۸ و پوشیده نماند که هرگاه که تفریق در میان بیشتر از دو چیز واقع شود
۸ سوز دل من و دل پر دود رقیب ۸ مانند یکدگر نشنو از بنده شرح حال ۸ باشد دلم چو شیشه
دل را آینه باشد دل رقیب چو آلوده در اشتغال ۸ و تاویل تعریف مذکور اینجا همان طریق است که
در صنعت جمع مذکور شد و مثال این صنعت در قصیده مصنوع این بیت را آورده است از بحر

تقسیم

متقارب مثمن مقصور **بیت** نه چون نور رایت بود آفتاب ۸ که این را خطا آید آنرا صواب ۸
و ازین معلوم میشود که آن دو چیز که میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که بتحقیق از یک نوع باشند
بلکه میشاید که بر سبیل ادعا ایشان را از یک نوع ساخته باشند **تقسیم** آنست که ذکر کنند
متعددی را خواه دو چیز باشد و خواه بیشتر بعد از آن اضافت و نسبت کنند بهر یک از آن متعدد بر سبیل
تعیین آن چیز را که از برای او اثبات خواهند کرد ۸ آب چشم و آتش دل عاشقان را از حبیب ۸
آن ز مهر عارض تست این ز دیدار رقیب ۸ و چنانکه ۸ هست قد و زلف مشکین و عذار آن پسر ۸
او این سرو و دوم سنبل سیم گل برگ تر ۸ و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است
از بحر مجتث مثمن مخبون که عروض و ضرب او بنا بر قول شمس اصلم است و بنا بر قول حضرت استادی
محذوف مقطوع و بنا بر اختیار این کمینه ابتر **بیت** عیان ز کلک زبانت بمعرض انشا ۸ یکی جرم و دوم
اخطاء و سیم اعشی ۸ و رشید وطواط گفته این صنعت چنان باشد که دو چیز را یا بیشتر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک قاعده نگاه دارد و مثالش شاعر گوید بیت رخان و عارض
و زلفین آن بت دلبر ۵ یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر ۵ و این قصیده تا آخر برین ترتیب است
و شعرای پارسی نحو صنعت تقسیم چنین کنند تا آخر قصیده این صنعت محفوظ بود و بدانکه تقسیم را بر دو
معنی دیگر اطلاق کرده‌اند معنی اول آنکه ذکر کنند احوال چیزی را بر آن وجه که نسبت کرده باشند به هر حال
ازین احوال امری که لایق وی است چنانکه ۵ تو شهد بر احباب و زهری بر اعدا ۵ ثقیلی بمجلس خفیف به هیجا ۵
و ابن الاثیر گفته که این هیچ تقسیمی نیست از برای آنکه هر چند ازین نوع ذکر کنند می‌توان و کلام او
مبنی بر آنست که در تقسیم می‌باید که حصر باشد اما این امریست اصطلاحی و مصطلح چه اعتبار کند و معنی
دوم آنکه اقسام چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه بیت اهل طاعت را غرض یا نفع این
عالم بود ۵ یا نعیم و عیش آن عالم که هست آن پایدار ۵ یا رضای حق تعالی یا همه با خود تا ۵ زانچه
گفته شد مذکور و سه قسم دگر شد آشکار ۵ معنی قسم آمد همه خوش آنکه زینها بر یکی ۵ کان رضای حق بود کرده
از عطای اختصار ۵ و شش قسم گفته که تقسیم چنان بود که شاعر معنی بگوید و تفاصیل آنرا بیان کند
چنانکه هیچ قسمی از اقسام آن مهمل نگذارد و در او سخن گفته که از قبیل تقسیم است آن بیت که رخان و
عارض و زلفین الی آخره پس بقول او تقسیم را بر دو معنی اطلاق کنند یکی این معنی و دوم که مذکور شد
و دیگر آن معنی اول را تقسیم را با آن تعریف کرده شده جمع مع التفریق عبارتست از آنکه چند چیز
را جمع کنند و داخل سازند در یک حکم و معنی و تفرقه کنند میان ایشان در آن معنی چنانکه ۵ چو من پیوسته
بنالد رقیب و یار میداند ۵ که من بنالم از درد و رقیبش از خوشی نالد ۵ و چنانکه ۵ چون شیشه می
دل تو صافی زلال ۵ چون شیشه سر دلم ز خون مالامال ۵ و مثال این صنعت در قصیده مصنوع این
بیت را آورده از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور ۵ کلک و کف که منبع بر و سماحتست
آنست بحر خضر این عین راحتست ۵ کلک ممدوح و کف ممدوح را جمع کرده در این صفت که هر یک منبع
بر و سماحت است و تفریق کرده میان ایشان در آنکه هر یک را بچیزی دیگر تشبیه کرده و رشید وطواط گفته
که این صنعت چنان بود که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدایی افکند بدو صفت
متغایر و ظاهر است که این تعریف جامع جمیع اقسام این صنعت نیست جمع مع التقسیم آنست
که جمع کنند متعدد را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن متعدد را یعنی نسبت کنند به هر یکی از آن

جمع مع التفریق

جمع مع التقسیم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

متعدد

متعدد چیزی علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعدد را و بعد از آن جمع کنند آنرا در یک حکم اما قسم
اول چنانکه ۵ آن خداوندی که بحکمت داده است ۵ بندگان خویشتن را در خور ایشان نوال ۵
داده شاهان را علو قدر با جاه و حشم ۵ حاکمان را حکم و شوکت خواجگان را عز و مال ۵ زاهدان را زهد و تقوی
عالمان را علم و فضل ۵ عاشقان را سوز و درد و خوبرویان را جمال ۵ داده رندان را که ایشان فارغند از کاینات
عالم فقر و فنا کان هست ملکی بی زوال ۵ و اما قسم دوم چنانکه بیت با دوستان بد تو و با دشمنان نکو این
خوی زشت و چه کنند کس نکو بود ۵ اول تقسیم کرده شده بد بودن و نیک بودن محبوب را آنکه بد بودن او با دوستانست
یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن هر دو صفت را جمع کرده شده در آنکه خوی
و طبیعت اوست و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی منحور بیت
قسم دو گر کس بود رسم نکو را مال و لی او گو شمال عدو را جمع مع التفریق و التقسیم عبارتست
از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان آنها در آن امر و تقسیم کنند یعنی اضافت کنند
هر یک از آن چیزها صفتی را که او را ثابت است چنانکه بیت شهریارا دلو بجد لطف و قدرت کرد کار ۵
دین و ملک را چاره‌ای بهر رونق کار جهان ۵ لطف تو چاره است در امنیت و تسکین دهر ۵ قهر تو چاره است در آشوب و
تغییر زمان ۵ هست لطفت را اثر اعلام اعدا و عوان ۵ و رشید وطواط گفته که جمع با تفریق و تقسیم بس
مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه را جامع بود مگر این دو بیت ۵ آنکه ترا بند کرد بندت
را نیز بند کرد دست فی بدیه که پنهان ۵ بند تو از آهن است و بند من از غم ۵ بند تو بر پای و بند
بندت بر جان ۵ در بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویش به بند کرده شدن
باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است هر دو بند چگونه
و بر کجاست و این بنده از کمال فصاحت و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر عربی و فارسی عجب میدارد
که این صنعت را گوید بس بسیار مشکلست و در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت این بیت را آورده
از بحر رجز مثمن مطوی مخبول مذال بیت کان چو کف کفیل ثبت فی بی چه کانش ۵ جان کند از جوش و
دین بهر هزار جان ۵ این صنعت را در بیت آورده و جای دیگر ندیده ام و این را تعریف کرده و بنام
و مثال اکتفا نموده و توضیح از آن اخذ می‌توان کرد اینست جمع کنند امور متعدده را که هر یک را صفات
یا اوا باشد در صفتی بعد از آن تقسیم کنند آنرا یا جمع نوعی دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی بر بعضی

جمع مع التفریق و التقسیم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

از آن جزئیات با او اگر جمع کرده شد آن بعضی را در صفتی دیگر چنانکه ❀ پدرم شاد باد در وحشی گفت ❀ شیخ ناگفته است
طالب شاه ❀ هر گروهی ز اهل ایمان را ❀ صالحانند و فاسقان تباه ❀ ظاهرا صالحان ز هر قومی ❀ در حضور رحمت اند و لطف
اله ❀ فاسقانند هم ز هر قومی ❀ مستحق غضب بقدر گناه ❀ بس مکن زد تو هیچ قومی را ❀ جهلکم زانکه میشوی گمراه ❀
راه اهل نجات اگر خواهی ❀ علم را زاد راه کن آنگاه ❀ همچو ما راه فقر خویش برو ❀ راه اینست و العطا الله ❀
پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل ازین قطعه بیت دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده شده جمیع اقوام اهل
ایمان را درین صفت که بعضی از هر یک از ایشان اهل صلاح اند و بعضی اهل فسق و در بیت دوم و سیم تقسیم
واقع شده با جمیع نوعی دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه از همه اقوام اهل ایمان که جمع اند در صفت
صلاح چیزی که ایشان را ثابت است و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت کرده شده بطایفه
دیگر از همان اقوام که جمع اند در صفت فسق چیزی که ایشان را ثابت است و آن استحقاق غضب است
بقدر گناه **لف و نشر** عبارتست از آنکه ذکر کنند متعددی را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که
متعلق اند بآن متعدد بی تعیین آنکه هر یکی ازین چیزها بکدام یک از آن متعدد متعلق است بجهت اعتماد
بر آنکه سامع بازخواهد بست بهر یک از آن متعدد آن چیز را که باو متعلق است و ذکر آن متعدد می شاید
که بر سبیل تفصیل باشد و میشاید که بر سبیل اجمال باشد اما آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل تفصیل باشد آنرا بر دو قسم
ساخته اند قسم اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد یعنی ذکر آن چیزها که بآن متعدد متعلق باشند بر ترتیب ذکر آن
متعدد باشد چنانکه ❀ چو چشم و عارض و زلفت بباغ گشته عیان ❀ ز نرگس و گل و سنبل نماند نام و نشان ❀
و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلقات آن متعدد را زیاده بر یکبار اعتبار کرده اند و آن
بغایت لطیف است چنانکه عبد الواسع جبلی گفته ❀ روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد ❀
موج دریای محیط و اوج گردون برین ❀ قسم دوم آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو طریق
میتواند بود طریق اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه ❀ ز آب و تاب جمال تو باشدم ❀ بسینه
آتش و از دیده جوی آب روان ❀ و بعضی این طریق را معکوس الترتیب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب
نشر مختلط و درهم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه ❀ در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بیتاب
گل کرده طری سرو سهی سنبل سیراب ❀ و همان بعضی این طریق را مختلط الترتیب نام نهاده اند و اما
آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل اجمال باشد چنانکه ❀ هر گروهی راست میلی زیر چرخ لاجورد ❀ اهل صورت را

براحت

لف و نشر

٨٤

براحت اهل معنی را بدرد ❀ پوشیده نماند که درین بیت ذکر متعدد که میل اهل صورت و میل اهل معنی است
بر سبیل اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه بهر یک ازین دو میل متعلق است بر سبیل تفصیل آورده شده
که آن راحت و درد است و درین نوع ترتیب و عدم ترتیب جاری نیست و شعرای عجم این نوع را اعتبار
نکرده اند و علامه تفتازانی گفته که نوعی دیگر هست از لف و نشر که رعایت آن لطیفه است و آن اینست که اول
متعددی را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد از آن هر چه را بهر یک از آن متعدد متعلق باشد ایراد نمایند
و بعد از آن همان متعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند تا یک نشر در میان دو لف واقع شود یکی تفصیلی و دیگری
اجمالی چنانکه ❀ هر شب آیم بدرت ناله کنم لیک نهان ❀ ز اضطراب ایشان و از بیم سگان میکنم آن ❀ و این را
نسبت بصاحب کشاف کرده اند که گفته این نوع از لف و نشر لطیف المسلک است بحیثیتی که راه نمی یابد باو
و متنبه نمیشود بر او مگر شخصی بغایت دانا و صادق الظن از علمای این فن و حضرت امیر سید شریف
قدس سره فرموده که پوشیده نیست که مجرد واقع شدن یک نشر در میان دو لف یکی تفصیلی و دیگری اجمالی
مقتضی آن نیست که لطیف مسلک او باین حیثیت باشد و گفته و من هیچکس را از اصحاب طبع سلیم
گمان نمی برم که این گوید و معنی کلام صاحب کشاف آن نیست که او گفته بلکه چیزی دیگر است و تفصیل و تحقیق
این مبحث در مطول و حاشیه آن مسطور است اگر کسی خواهد آنرا بداند بدانجا رجوع کند و هم علامه
تفتازانی در مختصر گفته که از غرایب اسلوب لف و نشر است آنکه دو عدد را با نشر ذکر کنند بعد از آن
ذکر کنند در یک نشر آنچه متعلق باشد بهر یکی از آحاد هر یک از آن دو متعدد چنانکه درین بیت مشهور واقع
❀ گوئی که زمانه در دل خلق ❀ از راحت و رنج و داد و بیداد ❀ هر در که گشاده بود بربست ❀ هر راه
که بسته بود بگشاد ❀ و بعضی از شعرای عجم از قبیل لف و نشر شمرده اند آنرا که بعد از ذکر متعددی
نسبت کنند بهر یک علی سبیل التعیین آنچه بوی متعلق است چنانکه شاعر گوید ❀ قطره را گر آب روی
تازه دارد روزگار ❀ ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری ❀ قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط ❀
ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری ❀ و چنانکه شاعر گوید رباعی کلک گر حرف بدولت انگشت نما ❀ سرو ار چه
بنیکو بستان آرا ❀ اینک رخش ار گل است تو قدم رنجه مکن ❀ و اینک قد شد ار سرو تو بالا منما ❀
و در قصیده مصنوع از برای لف و نشر مثالی نیاورده اما آن مثالی که از برای تفریق و جمع آورده و بعد ازین
خواهد آمد مثال این صنعت میشود و لف را در لغت درهم پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و چون اول

مبالغه مقبوله

اشیاء متعدده مذکور بشود بی ذکر متعلقات آنها گویا سخن درهم پیچیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک
مذکور شود گویا آن سخن درهم پیچیده بود پراکنده شد و متعلق هر چیز باز داده شد و لبستر شد مبالغه مقبوله بدانکه
اولا مبالغه عبارتست از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدت یا ضعف بحدی که ثبوت مستبعد
باشد یا محال آن زیادتی او را تا سامع گمان نبرد که آن وصف بکمال نیست و بعضی از فصحای عرب مبالغه را مطلقا
مردود داشته‌اند و بعضی مطلقا مقبول داشته‌اند و محققان ایشان تفصیل کرده‌اند و گفته‌اند که اگر آن
مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن مبالغه مقبول است و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه بیت ببینم چو یار قیمت
روز نشسته تنها از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها و تبلیغ در لغت رسانیدن است و وجه تسمیه
آنست که متکلم آن وصف را بمرتبه کمال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل اما بحسب عادت محال
باشد آن نیز مقبول است و آنرا اغراق میگویند چنانکه در روز وصل هر چند بحد دهی شرابم دور از تو
شب نیاید اصلا بدیده خوابم و اگر در وی چیزی ذکر کنند که آنرا نزدیک گرداند بحد صحت هر آینه احسن
وانسب و بقبول اقرب خواهد بود چنانکه مب رسم کرم ز دنیا کم شد چنانکه گویا نشنیده نام او را هرگز کسی بعالم
ذکر لفظ گویا این مدعی را بحد صحت نزدیک گردانیده و اغراق در لغت دور در رفتن است در کاری
و وجه تسمیه آنست که چون متکلم زیادتی در وصف را بمرتبه رسانیده که عادتا وقوع آن محال است پس در
وصف کردن دور رفته است و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز آنرا غلو گویند و غلو در لغت
از حد در گذشتن است و وجه تسمیه ظاهر است و غلو مقبول میباشد و مردود میباشد صاحب تلخیص گفته که مقبول
از غلو اصناف است یکی از آنجمله آنست که در وی چیزی در آورند که او را نزدیک گرداند بحد صحت چنانکه
بمیدان توسنش زان سان دود محکم که پنداری که نتواند بگرد او رسیدن سایه او هم دیگر آنست
که متضمن باشد تخییل لطیفی را چنانکه چنان بر هم نشسته دود دل در کلبه‌ام جانا که گر دیوارش از هم
فتد سقفش بود بر جا و از ابیات دلپذیر بی نظیر این قسم است این بیت که فردوسی گفته بیت ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت و ازین قسم است آن بیت که در قصیده مصنوع
انوری این صنعت آورده از بحر مضارع مثمن اخرب مب چشم تو عین غیرت گرد در فلک نگارد تا بش
بچشم خورشید آب سیه در آرد دیگر آنست که بطریق هزل ایراد نمایند باد است لطیفی چنانکه مب رقیبت
میکند بحد معاصی را که میداند که خواهد آتش دوزخ خنک گشت از دم سردش و از ابیات مشهوره این

قسم

قسم است این بیت چنان ضعیف مزاجم ز می که بس فردا اگر بیایم بو بیش پر مست شوم
و علامه گفته که غلو مقبول آنست که دعوی بودن وصف چیزی بمقداری غیر ممکن متضمن وصفا و نباشد یا امری
که خارج باشد از طبیعت او یعنی آن امر از طبیعت او نیاید و این کلام اگر مقترن باشد بچیزی که او را نزدیک
گرداند بمرتبه حقیقت اولی است بقبول چنانکه تعالی الله چه رویست آنکه نزدیک است که نورش به بیند
چشم نابینا شب تاریک از دورش و غلو مردود آنست دعوی بودن بمقداری غیر ممکن متضمن وصف او باشد
یا امری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه گرفته دود دل چندان درون بیت احزانم که گر ویران شود از گریه‌ام
مطلق نمیدانم پوشیده نیست که اینجا وصف دود دل در کثرت بمقداری غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد
ساکن خانه را از ادراک گریه و ویران شدن خانه متضمن وصف اوست در محکمی بحیثیتی که سقف خانه را
ویران شده را نگاه تواند داشت چنانکه کسی که در خانه باشد ویران شدن آنرا مطلقا نداند چه اگر چنان
نبودی ساکن خانه ویران شدن آنرا دانستی و این وصف خارج است از طبیعت دود و صاحب تبیان التبلیغ
را از صنایع نشمرده و اغراق را باین تعریف گوید که آنست که دعوی کنند از برای چیزی وصفی که بحد استحالت
رسیده باشد و گفته که این مقبول میباشد و مردود میباشد و مقبول را تعریف نکرده اما از تعریفی که مردود را کرده
تعریف مقبول بمقابله معلوم میشود و تعریف مردود چنین گوید که مردود آنست که سخن را بدر برد بحد کفر نعوذ
بالله منه و گفته این را غلو نام نهاده‌اند و رشید گفته که اغراق فی الصفه چنان باشد که دبیر یا شاعر در وصف
چیزی مبالغه کند و باقصی الغایه رساند و آن که از شعر فارسی آورده یکی این شعر صابر است صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال و گر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا امید بنده نماندی
بایزد متعال و دیگر این رباعی امیر علی اسد است رباعی از زخم سر زلف عنبر بویت آزرده شود همی گل خود
رویت زانگشت نمای هر کسی در کویت ترسم که رسن بماند اندر رویت و مقصود از نقل کردن این
مثالها آنست که معلوم شود که پیش رشید مبالغه کردن در صفت چیزی و باقصی الغایه رسانیدن آن اعم است
از آنکه بحد استحالت رسد یا نرسد چه مبالغه اولی ممکن است عقلا و دوم محال و شمس قیس نیز اغراق را
همین تعریف کرده که از رشید منقول شد و گفته که وجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است
و بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع ضد الارتفاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست
که از حد جنس ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون برند چنانکه انوری گفته ع زهی دست تو بر سر آفرینش

وجهو توسر دفتر آفرینش ه قضا خطبها که در ملک و ملت ه بنام نو بر منبر آفرینش ه چهل سال شاطه کون کرده ه سوم
نو از زیور آفرینش ه اگر فضل گوهر تو نبودی ه صقر آمدی گوهر آفرینش ه و این نوع مدح جز پیغمبر را صلوات الله
علیه و آله نشاید و بیرون ازان درحق هر کسی گویند بیجا و زیاده از حد مدح و چنانکه دیگری گوید ب شد از نخست
خواجه محمد خلق ه وحید دهر ملک کف کریم جهان ه وحید ملک را خواجه و وحید دهر مدح خاص بشر جز خواجه کائنات را
شاید ملکت را لایق **ایغال** علامه گفته عبارتست از آنکه در مقطع بیت یا فقره وصفی ذکر کنند از برای قبول نکته افاده
زیادتی مبالغه کنند چنانکه ب سنبل زلفت که گشت از بوی او جانها خراب ه عنبرین شد رشته تازه با شک ناب ه
واما آنکه افاده تتمیم مبالغه کنند چنانکه ه لعل میگونش که صد زاهد از و رسوا بود ه باده صافیست کند رشته
مینا بود ه وصاحب تلخیص ایغال را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطناب آورده و گفته در تفسیر او اختلافست
بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بچیزی که افاده کند نکته را که معنی بدون او تمام بود مثل زیادتی مبالغه
چنانکه گذشت و مثل تحقیق تشبیه چنانکه ه خط غبار که بر گرد روی یار بود ه چو سبزه ایست که در اول بهار بود ه
این صفت که در اول بهار بود از برای تحقیق و تتمیم تشبیه است بجهت آنکه خط غبار بسبزه که در اول بهار است مشابه تر است
و اگر چه نگفته شد که چون سبزه است معنی تمام شد و بعضی گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه در این آیه
کریمه واقع شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون یعنی حبیب نجار که ایمان
آورده بود بعیسی علیه السلام بر دست فرستادهای عیسی که شهر انطاکیه گفت ای قوم من متابعت کنید این پیغمبران را
متابعت کنید آن جماعت را که نمی طلبند از شما مزدی و ایشان بر راه راست یافتگانند اینجا جمله وهم مهتدون
که در آخر این بیت واقع شده معنی بدون او تمام است چه رسولان البته بر راه راست یافتگانند اما افاده میکند
نکته را که ترغیب است بمتابعت ایشان و بعضی قید ایغال را مخصوص شعر داشته و گفته که ایغال آنست که شاعر ع
معنی خود را تمام گوید و چون بقافیه رسد لفظی آرد که معنی بیت بر آن نیکوتر و تمامتر گردد چنانکه گفته اند
آنکه بدرخشد چو مصقول آینه در آفتاب ه شک نیست که لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد
ولکن معنی بیت بذکر در آفتاب احتیاج ندارد که تشبیه در روشنی و درخشیدن با آینه مصقول تمام است
و آنچه دیگری گوید بیت ع آنکه بدرخشد چو تیغ نوزده و ده بی قیام ه لفظ بی قیام لغو است چه آنرا
در درخشیدن مدخل نیست و این جنس بی فایده را در عیوب شعر الغا خوانند یعنی لغو و باطل آوردن
و ایغال در لغت دور رفتن است در شهرها و این صنعت را از بهر آن این نام کردند که از حد در رفتن است

بمعنی

تکمیل

بمعنی موکد گردانیدن بر وجهی افزوده تا اینجا کلام اوست **تکمیل** صاحب تلخیص گفته که آنرا احتراس
نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که دافع آن ایهام باشد
و این واقع گاهی در میان کلام باشد چنانکه ه بهار حسن تو گشتی که دلاله سبزه نبود ه بهر آرزو هم در دیوانه
را بجنون افزود ه و گاهی در آخر کلام باشد چنانکه ب من که زینسان در جهان افتاده ام همچو خاک راه ه
خاک پای سفلا نیم آب روی اهل جاه ه چون گفته شد که خاک پای سفلا نیم توهم آن میشود که از جهان بی قیدیست
نه از جهت کسر نفس و تواضع و چون گفته شد که آب روی اهل جاه هم آن توهم رفع شد و تکمیل را از محسنات
ذاتیه داشته و علامه تکمیل و احتراس را دو صفت داشته و در محسنات عرضیه ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا
تمام نیز میگویند عبارتست از آنکه بسیاری در فنی از فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی را بلبس چیزی بیتی
که نقصان دارد بسبب آنکه در وی عیبی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزی را از وی فهم شود
و خارج معنی او باشد پس تمام سازد آن کلام را بجمله که آن نقصان را رفع کند چنانکه درین بیت که در مدح
دانشمندی واقع شده ب بحر علم است و سایل یاد دارد بی شمار ه طبع پاکش هست در حدت چو تیغ
آبدار ه ظاهر است که مدح دانشمندی بمجرد آنکه مسایل بسیار یاد دارد چنانکه در مصراع اول واقع شده
ناقص است بجهت آنکه دلالت میکند بر آنکه حدت طبع ندارد پس تمام آن کلام واقع شده بجمله را رافع
آن نقصانست و آن مصراع دوم است و ظاهر است که تکمیل باین معنی اخص است از آنکه صاحب تلخیص گفته
بجهت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است بآنکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تلخیص گفته
اعم است از جمله و مفرد و از آنکه در اثنای کلام باشد یا در آخر و گفته که احتراس آنست که بسیاری در مدح و غیر
آن کلامی را لبس بهمین عبارت در وی عیبی در آمده از جهت دلالت منطوق او بعضی آنچه کلام بر وی ناطق است یا از
جهت دلالت فحوای او یعنی آنچه از وی فهم میشود و خارج معنی او باشد پس در وی کلام دیگر بیارد که
نگاه دارد او را از احتمال خطا اما آن کلام را دخول عیب در وی از جهت دلالت منطوق او باشد چنانکه درین
بیت ه دارد استغنا از دنیا ندارد هیچ حرص ه خوار پیش خلق و پیش حضرت خالق عزیز ه دخول عیب درین
کلام را خوار پیش خلق از جهت دلالت منطوق او است و اما آنکه کلام را دخول عیب در وی از جهت دلالت
فحوای او باشد مانند بیت اول ازین دو بیت ه چرخ گردون دل بعو خواجه و در دولتش را خواهم از دست
جفایش گرفت آنگه خونش را ه بر کسی دیگر جفاکی میکند چیزی از آنکه سرنگون نوشتم اما بیز صدق نیش را ه

چیز از فحوای است اول فهم شد از جفای رخ پرقابلی مانند جفای اوست و دیگر آنست بس محل عیب است اگر
گفته شود که آنچه از دست جفایش خلیم گشت بحجت آنکه جفای او علامت دلگفته کرد البلایا اذا عمّت طابت یعنی
بلاها چون عام شد خوش شد پس در آن بیت چیزی که آورد که نگاه داشتن آنرا از احتمال خطا واحتراس باین معنی
که او گفته اعم است از تکمیل باین معنی هم او گفته بحجت آنکه در تکمیل دخول عیب در کلام او از جهت دلالت مفهوم
او یعنی فحوای اوست و بس واحتراس دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوق او نیز تواند بود چنانچه
گذشت و صاحب تبیان تکمیل را بهمین معنی تفسیر کرده علامه احتراس را بآن تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند تکمیل
آنست که شاعر ذکر کند معنی را و هیچ چیز از احوالی که متمم صحت آن معنی و موجب کمال آن معنی باشد نگذارد که ذکر کند
و ظاهر است که مقصود از هیچ سخن مبالغه است یعنی در ذکر چیزی که موجب تتمیم صحت و کمال معنی مقصود باشد کم کوشد
چنانکه **بیت** تو سر خورشید اوج حسن و خوبان همه نوامم روند از تو خجل اگر چند بود رسید رحمت مردم و معنی
تکمیل بحسب لغت و وجه تسمیه او ظاهر است و احتراس در لغت خود نگاه داشتن را از چیزی نگاه داشتن است
و وجه تسمیه ظاهر است این نیز **تذییل** علامه گفته عبارتست از آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کنند جمله مستقل
بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد و مشتمل باشد این جمله بر معنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای
تاکید مفهوم وی اما آنکه از برای تاکید منطوق وی است مانند این جمله دکرم نیست قرار درین بیت
برد آرام و قرار از دل زار ٭ چشم شوخت دکرم نیست قرار ٭ اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی است مانند
مصراع دوم درین بیت ٭ رقیب ناسزا سخنها گفته با یار ٭ همیشه کنند اظهار عداوت ٭ و صاحب
تلخیص گفته تذییل تعقیب جمله است بجمله مشتمل باشد بر معنی او از برای تاکید او و فرق میان این تعریف
و آنچه از علامه منقول شد آنست که اینجا جمله ثانیه را تقیید نکرده بآنکه مستقل باشد بنفس خود و گفت این دو
قسم است قسمی آنکه او را بدان طریق بیارند که مثل را ماند یعنی مستقل باشد با فاده مراد و در معنی
موقوف نباشد بر ماقبل خود چنانکه ٭ دل بهر روی عطا بیت داد و از غم جان دهد ٭ این سزای آن کس که دل
بهر روی باید دهد ٭ و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را بدان طریق آرند که مثل را نیارند یعنی مستقل نباشد با فاده مراد
و در معنی موقوف بر ماقبل باشد چنانکه ٭ از دست جفای تو ای شوخ جفا جو ٭ هر لحظه دل من از غم نالد
ز جفا کو ٭ و جامع هر دو قسم است این بیت ٭ از غضب قتل رقیبان کرده ست ٭ نیک کو و کار نیکویان
نکوست ٭ تو شنیده این جمله را نیک گو تذییل کلام سابق است و از قسم اول است و این جمله که کار

نیکویان

تذییل

نیکویان نیکوست تذییل است و از قبیل قسم ثانی است و علامه تفتازانی در بیان و اقسام اکتفا کرده برآنچه
مذکور شد و در بیان قسم دوم قید شیوع استعمال او نیاورده و ظاهر آنست که او از این ارجح قسم واسطه
[illegible] آن آنست که جمله ثانیه را مستقل باشد با فاده مراد اما شایع الاستعمال نباشد و هم صاحب تلخیص
گفته تذییل بنوع دیگر تقسیم کرده شود بدو قسم آن آنست که تذییل را از برای تاکید منطوق کلام سابق است یا
از برای تاکید مفهوم او و امثله هر دو قسم مذکور شده و تذییل را نیز از محسنات ذاتیه داشته و قدمای شعرای
عجم تذییل آن شعر را گویند که قافیه در هر مصراع که باشد در اتفاق شعر و با قر ردیف باشد و در آخر باشد در هر جنس
اوست از آن مصراع حاجب باشد اما قسم اول چنانکه **رباعی** فریاد کنند دل از جفای دوران ٭ صد داد کنند دل
از جفای دوران ٭ ساقی قدح می بده که یکدم باری ٭ آزاد کنند دل از جفای دوران ٭ اما قسم دوم چنانکه **قطعه**
داد سخن در جهان از خرد خرده دان ٭ میر ولایت پناه میر علیشیر داد ٭ دارد از استادکار علم و هنر بر شمار ٭
میر ولایت پناه میر علیشیر باد ٭ تا بد بست ادام بر سر خاص و عوام ٭ میر ولایت پناه میر علیشیر باد ٭ و بعضی
از مصنفان نوع اول را بر عجم مخصوص داشته اند و نوع دوم را بقطعه و آن اصلی ندارد و منشاء توهم
آن بعض آنست که در امثله چنین دیده اند و متاخران شعرای عجم تذییل آن شعر را میگویند که نام ممدوح
را بتقریب در آخر آن ذکر کنند و تذییل در لغت دامن دراز کردن است و وجه تسمیه بر قول فصحای عرب
نسبت بایراد جمله است در عقب جمله دیگر از برای تاکید معنی او بدراز ساختن دامن جمله دیگر است گویا
دامن جمله اولی را بآن دراز کرده اند و بر تقریر شعرای عجم نسبت بدرازی ردیف و حاجب است بدرازی دامن
چه آنها از جهت که لابد معرفت بمنزله دامن شده اند **تتمیم** صاحب تلخیص این را نیز از محسنات ذاتیه داشته
و گفته عبارتست از آنکه در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد فضله آورده شود از برای نکته مثل مبالغه درین
بیت ٭ چون روی تو نبود گل با آن همه رعنایی ٭ چون موی تو هم سنبل با آن همه زیبایی ٭ در مصراع دوم تتمیم است
از برای مبالغه و مراد بفضله آنست که رکن کلام نباشد و جمله مستقله نیز نباشد و صاحب تبیان آن را
از محسنات عرضیه داشته و گفته عبارتست از تقیید کلام بتابعی که مفید باشد مبالغه را یا صیانت یعنی
نگاه داشتن از احتمال مکروه را اما آنکه تابع افاده مبالغه کند و اما آنکه افاده صیانت از احتمال
مکروه کند چنانکه ٭ ما را که عذاب از غم ایام عظیم است ٭ دنیا همه جز در که تو مثل جحیم است ٭ و چنانکه
از حیاتی که آن بود با ننگ و عار ٭ موت بهتر گر نباشد خوف نار ٭ لفظ جز در که تو در بیت اول و لفظ

تتمیم

گر نباشد خوف نار در بیت ثانی افاده صیانت از احتمال مکروه میکند و هم گفته که از تتمیم است آنکه مخصوص لفظ
باشد و آنرا حشو قبیح میگویند و آن وقتی است که رعایت وزن کرده باشند یعنی مانند لفظ اکثر کالی در این بیت
رویت اکثر کالی بهار میماند خط لبت کشت بهاری ماند و مانند لفظ چشم و سر در این بیت او گفته گر می سرم
بخدمت معذورم زانکه ره چشم و صداع سرم است چه ره و چشم را و صداع جز سر لازم نشد
و مستحسن از این نوع تتمیم آنست که در وی قصد نکته لطیفی کرده باشند چنانکه بی تو ما را بهشت عاشقان
است دوزخ جمله باغ و بوستان در لفظ بهشت عاشقان که تتمیم لفظی است قصد نکته شده و آن
رعایت صنعت تضاد است میان بهشت و دوزخ اعتراض صاحب مفتاح گفته آنست که درج کنند در کلام اعتراض
چیزی را که معنی مقصود بدون او تمام باشد و علامه تفتازانی در شرح مفتاح گفته که این قول مشعر است که درج
کردن میشاید که در یک کلام باشد و میشاید که جمله باشد که آنرا محلی از اعراب باشد و میشاید که جمله باشد که آنرا
محلی از اعراب نباشد و میشاید غیر جمله باشد پس اقسام نظر باین احتمالات شش باشد و چون در مثالهای فارسی که
درین کتاب آورده میشود این تفصیل که جمله را محلی از اعراب باشد یا نباشد مقصود نبود در بیان اقسام از درجه
اعتبار ساقط شد پس بنابرین اقسام اعتراض چهار باشد قسم اول آنکه درج کنند جمله را در اثنای یک کلام
چنانکه دست کرم آمد ابر کرم پرور دم مباد هر چند بذل میکنی هیچ کم مباد این جمله که آمد ابر کرم معترضه
است در اثنای یک کلام و چنانکه بر صدق رهی خاک راه است حقا جل جلاله گواه است جل جلاله معترضه
است در اثنای یک کلام قسم دوم آنکه درج کنند غیر جمله را در اثنای یک کلام چنانکه بیت آنکه کج بازد بما دایم
چو زلف خویشتن همچو قدش راستی را نیست سروی در چمن لفظ راستی را غیر جمله است مندرج
در اثنای یک کلام قسم سیم آنکه درج کنند جمله را در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی چنانکه بیت مرا
کشتی نکو کردی مشو جانا کسی یاری که بر جانم بود این صعب تر از قتل بسیاری این جمله را نکو کردی درج
کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند در میان دو کلام مذکور
غیر جمله را چنانکه من ندارم لاف تقوی گو همه عالم بدانند باده نوشم بی تکلف عشق بازم با بتان
لفظ بی تکلف غیر جمله است درج کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی و هم علامه تفتازانی
گفته مر اعتراض را که آنرا فایده معتد بها نباشد مذموم است چنانکه بیت بگل مشغولم ای بلبل خدا را مده
تصدیع سر بسیار ما را لفظ سر اعتراض مذموم است و شارح علامه گفته که اعتراض بر سه قسم است

قسم

قسم اول آنکه فایده نداشته باشد و آن حشو مذموم است مانند لفظ گذشته و مانند این بیت ساقی بده باده که
رنج خمار سر و فرق مرا بدرد آورد لفظ فرق که با وجود ذکر سر حشو مذموم است قسم دوم آنکه فایده او تاکید
باشد و آن حشو متوسط است چنانکه بیت باده گلرنگ که از دست جوانی نوشی بخشد از غیر فراغت ز نخوت هوشی
پوشیده نیست که این جمله که از دست جوانی نوشی مفید تاکید است در مقصود قسم سیم آنکه معنی را کمالی و جمالی دهد
بجهت آنکه مفید باشد دفع شک و شبهه و بی نیاز سازد سامع را از تقریر سوالی یا غیر آنرا و آن حشو ملیح است و آنرا حشو
لوزینج میگویند و لوزینج معرب لوزینه است چنانکه بیت نیز ناجنس تا کی باده خوردن تا راضی شوم نیز غم مردان
راضی شدن تا نجهی بردن محل آنست که کسی در آن شک کند و سوال کند از سبب آن و لفظ از این غم مفید دفع آن شک باشد
و بی نیاز از آن سوال است چنانکه بیت آن لب که همیشه باد خندان بکشد ده بخنده تازه شد جان این جمله که همیشه
باد خندان حشو ملیح است از برای دعای مناسب کلام و صاحب تلخیص اعتراض را نیز از محسنات ذاتیه داشته
و گفته مراد آنست که آورده در اثنای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل باشند بیکدیگر از روی معنی جمله یا بیشتر
که محلی از اعراب نداشته باشد از برای نکته غیر دفع ایهام خلاف مقصود مانند دعا در بیت گذشته و مانند تنزیه
درین بیت مرا بی صبر میگوئی معاذالله ز بدخوئی که شم جور رقیبان هم دگر از خرم میجوئی معاذالله
در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر او اینست که اعوذ معاذالله یعنی پناه میگیرم پناه گرفتنی بخدا و این جمله معترضه
از برای تنزیه او از عیب بی صبری و مانند تنبیه درین بیت پند بشنو سود جان باشد شنیدن پند را تا توانی
رد مکن امید جان حاجتمند را این جمله که سود جان باشد شنیدن پند را از برای تنبیه است بر نفع پند شنیدن
و هم گفته که قومی تجویز کرده اند که نکته اعتراض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و قومی دیگر و فرقه
تجویز کرده اند اعتراض در آخر کلام و در میان دو کلام غیر متصل المعنی واقع شود و فرقه دیگر تجویز کرده اند
که اعتراض بغیر جمله نیز باشد و صاحب بیان تعریف موافق تلخیص کرده الا آنکه حصر نکرده را در غیر دفع ایهام
و علامه تفتازانی در شرح تلخیص گفته و مراد از اتصال دو کلام از روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد یا تاکید
او یا بدل از او یا آنکه کلام ثانی بیان کلام اول است چنانکه بیت راهی جز آنکه نشنوم جز ناله و آه از فرقت یارم
شکسته حال و زرد و زار و دایم رو بدیوارم این جمله که آه از فرقت یارم معترضه است از برای اظهار تحزن
واقع شده در میان دو کلام که ثانی بیان اول است بجهت آنکه کلام اول خفایی دارد که چه شب چه روز بیگاه
یک چیز است یا امور متعدده و علی کل التقدیر بر آن وجه شب چیست و کلام ثانی مبین آنست و اما آنکه کلام

تاکید کلام اول بود چنانکه ٥ دل از هجر تو بیمار است ای وصلت شفای دل ٥ نباشد بی رخت جز رنج و محنت در
دلم حاصل ٥ این جمله که ای وصلت شفای دل معترضه است از برای طلب لطف و مهربانی محبوب با رعایت صنعت تضاد و در میان
دو کلام واقع شده که ثانی تاکید اول است بجهت آنکه موافق است با وی در معنی و فایده این تاکید تقریر و تحقیق
مضمون کلام سابق است و اما آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه بیت نیز بیابی خدا را شل بالله ٥ نباشد در لطافت
بجز رخت ماه ٥ پوشیده نماند که بالله در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر او اینست که اقسم بالله یعنی سوگند میخورم
بخدا و این جمله معترضه است از برای دفع توهم گزاف از کلام لاحق و در میان دو کلام واقع شده که ثانی بدل است
از اول بدل البعض از کل چه مضمون کلام ثانی داخل است در مضمون کلام اول و فایده این بدل آنست که کلام اول
بجهت آنکه در صدق وی خلاف همت گویا وافی نیست باداء مراد و آن اثبات کمال حسن محبوب است بر کلام
ثانی دلالت کرده ظاهر الصدق واقع است بدل آورده شده از اول از برای اهتمام بشان اداء مراد و این امثله مذکوره
بتمام از آن قبیل است که از برای اعتراض یک جمله آورده شده و اما آنکه بیشتر از یک جمله آورده شده باشد
در اثنای یک کلام چنانکه بیت منت خلقان نکرد داد حذر او منت از آن ٥ پند من بشنو مکش هر چند باشد
بهر جان ٥ مخفی نماند که منت خلقان مکش یک کلام است و در اثنای وی سه جمله معترضه واقع شده و اما بیشتر
از یک جمله آورده شده بیشتر در میان دو کلام متصل المعنی چنانکه ٥ هم حیرت خدا داد و تعالی الله چه حسن است این ٥
رخت داده ز گل بهتر ز شکر به لب شیرین ٥ مصراع ثانی بدل است از آن کلام که هم حیرت خدا داده
و در میان ایشان سه جمله معترضه واقع شده و رشید وطواط گفته که اعتراض الکلام قبل التمام
و این عمل را ارباب این صنعت حشو نیز خوانند چنان است که شاعر در بیت معنی آغاز نهد و پیش از آنکه
آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید آنگاه بتمام کردن آن معنی باز رود و این حشو بر سه قسم است
حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح اما حشو قبیح آنست که آوردن آن لفظ زاید بس بیجا و ناخوش بود
و بیت را تباه کند و اما حشو متوسط چنان است که آوردن آن لفظ زاید یک طور نه بغایت مستحسن باشد
نه بغایت مستقبح و اما حشو ملیح چنان است که آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد
و این هر سه نوع را بترتیب او گفته در این رباعی درج کرده شده رباعی رویش که مه است از قمر بهتر ٥ مویش
بنظر ز مشک تر بهتر ٥ لعل لب او در نظر از شربت عناب است ٥ بیش خسته از شکر بهتر ٥ لفظ مه است
در مصراع اول حشو قبیح است و لفظ بنظر در مصراع دوم حشو متوسط و لفظ شربت عناب است در بیت سوم

حشو

۱۰۴

حشو ملیح است و مثال حشو ملیح از قصیده مصنوع لفظ کش باد و دل تازه است در این بیت از بحر هزج مربع سالم ٥
صبا کش باد و دل تازه ٥ کشد بر برگ گل غازه ٥ و اعتراض در لغت پیش آمدن است و وجه تسمیه آنست که در این صنعت
در میان سخن چیزی دیگر پیش می آید و حشو در لغت چیزی را گویند که در میان بالش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم
و وجه تسمیه آنست که آن چیز را او در میان سخن در آورده است شبیه است بآن چیز که او را در میان بالش و غیر آن می نهند و وجه
تسمیه حشو ملیح بحشو لوزینج آنست که چنانچه قند و مغز بادام مثلا در میان لوزینه است موجب لطافت او و زیادتی میل
طبع است با و همچنین حشو ملیح در کلام موجب لطافت او و زیادتی میل طبع است باو و گفته اند که این قسم از صاحب یعنی
ابن عباد واقع شده ترشیع آنست که در عجز کلام لفظی آورده شود تثنیه و تفسیر کرده شود بدو لفظ که یکی معطوف باشد
بر دیگری چنانکه ٥ میکنم دعوی عشقت از سر تا بوریا ٥ بنگر اینک شاهد من اشک سرخ و چهره کاه ٥ و صاحب تلخیص
این را نیز از محسنات ذاتیه داشته و علما از محسنات لفظیه شمرده و این محل غدغه است و توشیع در لغت
پنبه زده را پیچیدنست و وجه تسمیه آنست که همچنانکه بسبب پیچیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته میشود
و آن لفظ مثنی نیز بسبب تفسیر از احتمالات متفرقه که بخاطر سامع خطور میکند نگاه داشته میشود ایضاح آنست
که در کلام خواه اسم خواه جمله آنچه احتمال داشته باشد یا آنکه حکم او مخفی باشد پس کلامی بیارد که موضح و مبین مراد باشد
اما ایضاح کلام محتمل چنانکه ٥ نیکی و بدی را از تو یاد دهد ٥ یعنی نیکی کن همیشه و بد مکن ٥ و اما ایضاح کلام مخفی الحکم
چنانکه ٥ هر زمانم میکشد دل جانب ویرانها ٥ هست در ویرانها همچو دل من خانها ٥ و صاحب تلخیص در کتاب
ایضاح در آخر فن بدیع گفته که ایضاح در تحقیق راجع باطناب است پس معلوم شد که این را از محسنات داشته
بجهت آنکه اطناب از آن جمله و بعض اطناب بعد از این مباحث خواهد شد انشاء الله تعالی رجوع و آن را استدراک نیز
گویند آنست که ذکر کند چیزی را و باز از آن برگردد از برای نکته چنانکه ٥ نیست بسیار از تو یک نظر ٥ بلکه بسیار است از تو
این قدر ٥ و نکته اینجا اظهار تحیر و بیهوشی است که گویا متکلم از غایت محبت و شفقت بالتفات محبوب او که کمال
خوشنود نشده است و مرا باید گفت آنرا بچه بگو آمده و آنچه گفته نیست چنانکه رباعی یا رب تو خلاصیم ز بهر عصیان ده ٥
تشریف لباس رحمت و غفران ده ٥ نی نی مرادت مقصود دلم ٥ یعنی بمن هر چه تو خواهی آن ده ٥ و علما
گفته اند که رجوع از انواع اعتراض است و همو گفته که از انواع استدراک است آنکه شاعر ابتدا کند کلامی را چنانکه
توهم شود که هجو است تا آن تدارک کند و بمدح راجع سازد مانند این بیت ٥ حیف باشد آنکه انسان گویمت
از بهر آن ٥ تن شو پاک انسان را و تو پاکی چو جان ٥ و این نوع پیش دانایان این فن غیر مستحسن است

ترشیع
ایضاح
رجوع

سبب آنکه شاید که ممدوح بجهت شنیدن اول کلام متأذی شود پس از بیان کلام لذت یابد و رشید وطواط اینرا کرده
عبارت از همان نوع داشته و گفته پیش من آنست که اگر رشید این طریق نسپرد و این طریق اسلوب بکار نداردی
بهتر باشد و استدراک در لغت دریافتن است و وجه تسمیه آنست که متکلم در وقت رجوع از کلام اول بتدارک
کردن آنچه موهم بجهت دریافته آنچه از وی فوت شده بود و نزدیک است باین صنعت آنچه شمس قیس آنرا تدارک نام
کرده **تدارک** شمس قیس گفته آنست که معنیی از معانی را بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گردانند آنگاه آنرا
بوجهی از وجوه تغییر کنند و شرطی در میان آرند که آن صفت بدان شرط متبدل تواند شد چنانکه ٭ لبسود یا
نتوان کز درت دگر بروم ٭ ولی اگر تو بگویی برو بسر بروم ٭ و چنانکه ٭ شدم یکسان بخاک از جور افلاک ٭
مگر لطف تو ام بردارد از خاک ٭ و تدارک هم در لغت دریافتن است و وجه تسمیه آنست که در استدراک گفته شد
تکریر و آنرا تکرار نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ از برای نکته مثل تقریر معنی و تحقیق ساختن آن
علامه گفته که تقریر معنی مستحسن است در مقام نفی شک چنانکه ٭ تن گرچه از ضرورت دور است از تو اما ٭ دل
پیش تست دایم حقا و ثم حقا ٭ یا در مقام تعظیم یعنی عظیم شمردن چیزی چنانکه ٭ یار از قول کسان بر داشت
از حالم نظر ٭ کار مشکل شد چه سازم کار مشکل شد دگر ٭ و مثل تاکید تهدید چنانکه ٭ هر که کج بازد نظر با مهوشم ٭
میکشم از تیر آهش میکشم ٭ و مثل استعذاب یعنی خوش آمدن و تلذذ بذکر آن چیز از تکرار آن چیز چنانکه ٭ حبیب
آمد حبیب اینک بشارت ٭ که خواهد برد هوش از ما بغارت ٭ و مثل استحضار در وقتی که طول کلام شده باشد
و مثل تعلق امور متعدده بیک چیز چنانکه در سورة الرحمن واقع شده بعد از آن این آیت کریمه که فبای
آلاء ربکما تکذبان مذکور شده و صاحب تبیان گفته که این نوع را تردید میگویند و ذکر در صنایع لفظیه
گذشته و هم صاحب تبیان تکریر را عبارت داشته از اعاده چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو قسم است
قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود مانند امثله گذشته قسم دوم آنکه معنی مکرر شود نه لفظ و تکرار معنی شاید بذکر
خاص باشد بعد از عام چنانکه ٭ بیت ٭ بحمد الله که گشت از بخت فرخم ٭ بکام کار و دلبر یار و همدم ٭ و شاید
بذکر عام باشد بعد از خاص چنانکه ٭ مران ازکوی خود هر لحظه ما را ٭ نگارا ترک کن رسم جفا را ٭ درین
دو صورت معنی عام مکرر آید و گفته که از قبیل صورت دوم است باب تذییل و شاید که ذکر مساوی باشد
چنانکه ٭ بیت ٭ نه دارم با طمع مطلق ودادی ٭ نخواهم هرگز از مردم مرادی ٭ و گفته که از جمله این قسم است
طرد و عکس و هم گفته که گاهی تکریر از برای استیعاب می آید و معنی استیعاب همه را فرا رسیدن است

چنانکه

تدارک

تکریر

١٠٦

چنانکه درین بیت شهروردی ٭ بیت ٭ که معتکف دیر رم و ترسا کی مسجد ٭ یعنی ترا مطلبم خانه بخانه ٭ مخصوص شاعر آنست
که در همه خانها و جایها مطلوب هم تو بوی رشید وطواط گفته که شعرا مکرر شعری را گویند که در یک بیت لفظی بگویند و در
بیت دیگر برابر او همان لفظ را باز بگویند چنانکه عسجدی گفته است ٭ باران قطره قطره همی بارم ابروار ٭ هر روز
خیره خیره ازین چشم سیل بار ٭ زان قطره قطره قطره باران شده خجل ٭ زان خیره خیره خیره دل جان فکار ٭
و بعضی گفته اند که مکرر آن بود که لفظ قافیه را بار باز گویند چنانکه ٭ بیت ٭ بهرزه عمر دریغا که شد تباه تباه ٭
بکف نماند بجز نامه سیاه سیاه ٭ **ترجیع** صاحب تبیان گفته که او از قبیل تکریر است و ترجیع عبارتست از آنکه
ذکر کنند مکرر را آنکه معنی را که اهتمام بیشتر بشان او باین طریق که چون شروع کنند در نوعی از کلام قطع کنند بچیزی
که متوقف او آن معنی را ذکر توان کرد و چون آن توقف پیدا شود آن معنی را ذکر کنند و باز بهمین طریق
آنرا تکرار کنند چندان که خواهند و این عرف فصحای عربست اما پیش شعرای عجم آنست که رشید گفته که ترجیع
شعری را خوانند که خانه خانه مخالف قافیه خانه دیگر بود و هر خانه را تمام شود یک بیت بیگانه بیارند
آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیگانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوع است یا یک بیت
بود بعینه که در آخر هر خانه همان را باز آورند یا بیتهای مختلف بود و هر یک را قافیه خاص یا بیتها بود
بر یک قافیه بعدد ابیات خانه ترجیع چنانکه چون این ابیات بیگانه را جمع کنند خانه دیگر گردد و اقسام
اقسام ترجیع مشهور است و این کتاب مختصر گنجایش ایراد آن ندارد و فایده ترجیع آنست که چون
در اسلوب کلام تغییری واقع شد سامع بشنیدن آن بیشتر توجه میکند و نشاط او در استماع
زیاده میشود و ترجیع بند اگر یک بیت باشد خاطر بمعنی او مکرر توجه میکند بی ملالی و در خاطر بهتر قرار
میگیرد و ترجیع در لغت گردانیدن است و چون اینجا کلام را از اسلوبی باسلوب دیگر میگردانند آنرا
ترجیع نام کردند **فایده** بدانکه صاحب تلخیص تکریر و توشیع و اعتراض و ایغال و تذییل و تکمیل
و تتمیم را که مذکور شدند از قبیل اطناب داشته و اطناب آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد
از برای فایده و اگر لفظ بمقدار اصل مراد باشد آنرا مساوات میگویند و اگر لفظ کمتر از اصل مراد
باشد و معنی بسیار بلفظ اندک ادا یابد آنرا ایجاز میگویند و شمس قیس گفته که بلاغت در سه نوع
سخن پیدا میشود ایجاز و مساوات و بسط ایجاز آنست که لفظ اندک بود و معنی بسیار و مساوات
آنست که لفظ و معنی برابر باشند و بسط آنست که معنی را بالفاظ بسیار شرح کنند و بچند وجه

ترجیع

آنرا مؤکد گردانند چنانچه اگر لفظی مشترک المعنی مثلاً بیان مراد خویش از آن کنند و اگر تفسیر احتیاج افتد
در رفع التباس کوشند پس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجاز است و ایغال و تکمیل و تذییل
و تغییر و تقسیم و استطراد و توزیع و هرچه ازین صناعات از بهر زیادتی بیان یا رفع اشتباه استعمال کنند
همه از قبیل بسط سخن است و چنانکه در ایجاز و مساواة باید که از اخلال معنی متحرز باشند باید که در بسط
نیز از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب دانند تا اینجا کلام اوست و او
بسط بجای اطناب در مقابله ایجاز و مساواة آورده و پوشیده نماند که بسط باین معنی که او گفته اخص است
از اطناب بتفسیری که مذکور شد و صنایعی را از قبیل بسط داشته بعضی مذکور شد و بعضی دیگر متعاقب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و صنعتی دیگر آورده و آنرا تلمیح نام کرده و گفته تلمیح آنست که الفاظ اندک بر معانی
بسیار دلالت کند و لمح جستن برق باشد و لمحه یک نظر باشد و چون شاعر چنان سازد که الفاظ
اندک او بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و تفرقه میان تلمیح باین معنی که او گفته و ایجاز ظاهر
نیست و گفته که این صنعت نزدیک بلغا پسندیده تر از اطناب است و معنی بلاغت آنست که آنچه در ضمیر باشد
بلفظ اندک بر آنکه بتمامی معنی آن اخلالی راه یابد بیان کند و در آنچه به بسط سخن احتیاج افتد از قدر
حاجت در نگذرد و بحد املال نرساند **استطراد** صاحب تبیان گفته آنست که در فنی از فنون کلام بعضی نوعی
از انواع آن باشی پس بخاطر تو رسد فنی دیگر مناسب آن فن پس اثره ذکر کنی چنانکه در حکایتی از حکایات
شخصی باشی پس بخاطر تو رسد حکایتی دیگر از او یا از غیر او که مناسب آن حکایت باشد و آنرا ذکر کنی
و این صنعت دو نوع است نوع اول آنکه تعلقی میان اصل کلام و آن کلام که اول باستطراد ذکر
کرده باشند بعید باشد و آن باین سبب باشد که جمله استطرادی تابع تابع واقع شده باشد چنانکه
ای بصورت گل این باغ جمال ۞ وی بمعنی روح بخش اهل حال ۞ هر که بی حالت باشد کور و کر
گرچه دارد ظاهرا سمع و بصر ۞ اصل کلام در مدح حضرت پیغامبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر اهل حال
بتبعیت واقع شده پس کلام استطرادی اینجا تابع تابع باشد نوع دوم آنکه تعلقی میان اصل
کلام و کلام استطرادی قریب باشد چنانکه ۞ نیست آب تلخ یکسان با فرات ۞ کز یکی موت است و از دیگر
حیات ۞ هر که برلب او فرات از طلبیان ۞ گشت ملعون همچو شیطان لعین ۞ و این تعریفی که صاحب
تبیان کرده تفصیل آن تعریف است که صاحب ایضاح کرده و آن اینست که گفته استطراد انتقال است

ازمعنی

استطراد

مجلس شورای ملی
۱۳۰۲
کتابخانه

از معنی بمعنی دیگر که متصل باشد بوی و مراد از ذکر معنی اول توصل نباشد بذکر معنی ثانی مانند این ابیات
گذشته و هم گفته که گاهی مقصود معنی دوم می باشد و ذکر معنی اول از برای توصل می باشد بمعنی دوم چنانکه
۞ بیداد و جور بر دلم از حد مبر که هست ۞ شهزاده کرد ادادل ناتوان دهد ۞ ظل الله شاه غرب آفتاب فضل
کز عقل و عدل داد چو نوشیروان دهد ۞ و گفته که یک بیت که این را ایهام استطراد نام کردن از غیر
صاحب ایضاح مشهور است و مشهور آنست که قدما این را تخلص گفته اند و متاخران شعرای عجم این را
گریزگاه میگویند و بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و علامه گفته که استطراد آنست که در فنی از فنون
کلام باشی و از آن بیرون آیی و بفنی دیگر روی و باز گردی و اگر بعضی ان برون آن خروج است و ناچار است
از تصریح بذکر مستطرد به یعنی آنچه باو استطراد واقع میشود و اگر در هجو باشد چنانکه **نظم** شکر کز وصف نیم
گشته ذلیل ۞ در جهان چون بر خواجه خلیل ۞ شکر ایزد که قناعت بکمال ۞ دارم از فضل خدای متعال ۞
و اگر بعد از بیت اول باقی ابیات در هجو همان شخص بودی خروج می بودی و اگر بجای بیت اول این بیت
بودی که ۞ شکر یزدان که نیم من بجهان ۞ مایل مال چو ابنای زمان ۞ استطراد نمی بود بجهت آنکه تصریح بذکر مستطرد به
واقع نشده و این طریق را نامی نکرده اند و جهت ظاهر نیست و هم گفته که بعضی گفته اند که استطراد آنست
که شروع کنی در وصف چیزی و آنرا طریق و وسیله سازی بآنچه خواهی از مدح یا هجو یا غیر آن و مرتکب آن
باشی چندانکه بر گردانی عنان سخن را بجانب غرض و مقصود خود و بعد از آن در کلام دلالت باشد بر آنکه
قصد غیر آنست که در صدد بیان اوی و بنا برین قول دیباجها که منشیان در اوایل بعضی نسخها می نویسند
و ملکیات و بهاریات و امثال آنها که شاعران در اوایل قصاید میگویند تا آنجا که گریزگاه میکنند
و بعد از آن مشغول میشوند از قبیل استطراد است و شمس قیس گفته که استطراد آنست که شاعر وصفی
بر یک نسق بر آرد تا چون باخر رساند آنچه مقصود بود از آن شعر بدان بپیوندد و بآن اشارت کند چنانکه
شد زمستان آخر و مطلق نیامد بر زمین ۞ قطره نم از سحاب و عالمی در اضطراب ۞ لیک من خوش
وقتم کز باری راست کرد ۞ چرخ کج رو گرچه دایم بود با من در عتاب ۞ این که من امسال گفتم
در مدیح شیخ شهر ۞ ای کف احسان تو بر خلق مانند سحاب ۞ و این که او گفته بیان متعارف شعرای عجم است
و نزدیک است بقول اخیر که از علامه منقول شد ۞ لیکن اندر میانه فرقی هست ۞ فکر تا تمام در پای صاحب
تبیان گفته که استطراد را از فعل صیاد گرفته اند که مطارد میشود صیدی را یعنی حمله میکند بروی پس

مر آید او را صیدی دیگر و قصد آن میکند و این فقیر استطراد را باین معنی که او گفته در جای دیگر ندیده ام و وجه
اشتقاق و نیز ظاهر نیست و آنچه فی الجمله باین مناسبتی دارد طرد است بفتح طا و دال و آن کوشش کردن است
در گرفتن صید و مطارده است و آن بر یکدیگر حمله بردن است و آنکه صیاد صیدی را بگذارد و قصد صید دیگر
کند دخلی این معانی نیست و لازم نیز نیست و آنکه صیاد فی الواقع گاهی این کار میکند در معنی لفظ دخلی ندارد
و در تاج المصادر بر معنی آورده استطراد خویشتن را از پیش دشمن بهزیمت دادن است از برای فریفتن
وی را او وجه تسمیه بنا برین معنی تشبیه گذاشتن نوعی از کلامست و ذکر نوعی دیگر از برای نکته بگریختن
از پیش خصم از برای فریب و این وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی دیگر با نوعی
تکلفی راست میشود و اگر کسی را بهتر ازین بخاطر رسد بر وی باد که بآن الحاق کند تفسیر و آنرا تبیین نیز
میگویند و صاحب تبیان گفته آنست که چون در کلامی که ذکر کنی التباس معنی بیاری چیزی را که موضح آن باشد
چنانکه بیت گر زشیخ خواهی حضوری راه پیر ما گزین * عیب شیخی این فکر خو کن با کس ای کمتر نشین * و تفسیر
باین معنی اعم است از ایضاح که سابقا مذکور شد بجهة آنکه موضح آنجا مخصوص است بکلام و اینجا اعم است
و شمس قیس گفته که تبیین و تفسیر آنست که شاعر چند صفت مجمل بر شمارد آنگاه در بیتی دیگر یا مصراعی دیگر
بیان آن آرد و تفسیر آن کند چنانکه معزی گفته و بیان کرده قطعه مخالفان ترا از چهار گوهر است * چهار
طبع نصیب چهار چیز مدام * زنار گرم جسم و زباد سرد دم * ز آب تر رخ چشم و زخاک خشکی کام *
و چنانکه هم گفته و تفسیر کرده بیت در معرکه بستاند و در بزم ببخشد * ملکی بسواری و جهانی بسوالی *
در شید و طواط تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر جلی و تفسیر خفی و گفته تفسیر جلی چنان باشد که شاعر لفظی
بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند چنانکه بیت بزدیم و
قلندر روش و داریم و نداریم * داریم غم یار و نداریم غم کار * و این را تفسیر ظاهر نیز گویند و تفسیر
خفی چنان بود که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر کردن باز نیارد چنانکه در ابیات مذکوره
پیش از نقل قول رشید واقع شده و مثال تفسیر خفی از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مدید مثمن
مخبون و بعضی گفته اند از بحر رمل مخبون محذوف است و این نیز از سنت است چنانکه بیت ابر لطف تو
بطبع مهر خلق تو برم * میکند خار سمن میکند خاک درم * علامه گفته را منتظم است درین سلک استثنای
عددی مثل آنکه گویی بعربی اعطیت الف دینار الا مائة و گویی بفارسی دادم او را هزار دینار الا صد دینار کم

تفسیر ز

وفایده

تجرید

وفایده این آنست که اول چیزی که بگوش سامع رسد عددی کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش او
و این بلیغ تر است از آنکه گویی دادم او را نهصد و نود دینار از برای آنکه شبیه است بآنکه اول کلام را
مبهم آورده باشی و بعد از آن تفسیر کنی تجرید آنست که از امری که موصوف باشد بصفتی امری دیگر مثل
او موصوف باشد بصفت امری دیگر مثل او موصوف بآن صفت انتزاع کنند از جهت مبالغه در کمال آن صفت
در آن موصوف که گویا آن موصوف در اتصاف بآن صفت بحیثیتی شده که مثل او بی در اتصاف آن صفت
از و حاصل است و این صنعت را در کلام عرب اقسام بسیار است و از آن جمله یک قسم فارسی واقع
و شایع است و آن اینست که شخصی نفس خود خطاب کند چنانکه بیت مثال از هجر چنین ای قطامی بسر آید
آخر این روز جدایی * متکلم از نفس خود مثل خود بهجران زده نالان انتزاع کرده و او را ملقب بلقب خود
ساخته و با او خطاب کرده و بصیر فرموده مقطعی از بن نستی نغواست و چنانکه * بصواب هر کل قسند مرغان
از چمن بیرون * چرا ای جان بشنو آیی تو از زندان تن بیرون * و تجرید در لغت برهنه کردنست و چون
از موصوف بصفتی مثل او موصوف دیگر بیرون می آرند گویا آن موصوف اول لباس این موصوف
تو ام بوده را ویرا پوشیده بوده پس بیرون آوردن او را از آن تجرید نام کردند تغلیب ترجیح یکی
از دو چیز است که مصاحب باشند باشد بر دیگری و اطلاق اسم راجح بر هر دو چیز بطریق تثنیه چنانکه
عمرین گویند و از آن ابوبکر و عمر اراده کنند و قمرین گویند و از آن شمس و قمر اراده کنند یا بطریق جمع
چنانکه علمای مدرسه گویند و از آن ساکنان آنجا اراده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و در بعضورت
می تواند بود که هر یک از ازواج و مزجوج یک طایفه باشند و می تواند بود که یک جانب یک شخص باشد
و دیگر جانب طایفه باشند چنانکه درین آیت کریمه فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس یعنی سجده
کردند فرشتگان و ابلیس بطریق تغلیب است و مغلوب یک شخص بیش نیست که آن ابلیس است و غالب
طایفه اند که آن فرشتگانند و صاحب تلخیص این صنعت را از محسنات ذاتیه داشته و این
صنعت را در فارسی چندان اعتباری نیست التفات علامه گفته در این صنعت الشیء عة العربیه نیز میگویند
بجهة آنکه چنانکه شجاع سواری شود چیزی را که غیر او نمی تواند همچنین لغت عرب مخصوص است باین
صنعت و در غیر آن نمی باشد و بر قول مشهور عبارتست از تغییر از معنی بطریقی از طرق ثلاثه که تکلم
و خطاب و غیبت است بعد از آنکه اولا از و تعبیر کرده باشند بطریق دیگر ازین سه طریق و بعضی از محققان

تغلیب ز

التفات

برین تعریف زیاده کرده اند این قید را که بشرط آنکه تعبیر ثانی بر خلاف آن واقع شود که ظاهر حال اقتضا
میکند و مخاطب چشم میدارد و ناچار است ازین قید تا خارج شود از تعریف این مثال که کسی گوید من آنکسم
که او را طلبیده بودی بجهت آنکه اگر این قید نباشد تعریف التفات برین مثال صادق می آید بسبب آنکه
متکلم تعبیر از نفس خود بطریق غیبت کرده و گفته که او را و نگفته که مرا بعد از آن که اولا تعبیر بطریق متکلم کرده
و گفته که من و حال آنکه این از قبیل التفات نیست و چون قید مذکور را زیاده کنند تعریف بر وی صادق
نمی آید بجهت آنکه تعبیر ثانی در وی بر خلاف ظاهر حال نیست چنانکه ظاهر است و اقسام التفات شش است
و مناسب آن بود که مثالهای عربی آورده شود اما چون التزام شده بود که امثله این کتاب فارسی باشد مثالهای فارسی
آورده شد قسم اول انتقال از تکلم بخطاب چنانکه رباعی چل سال بخلق صرف کردم اوقات • ضایع کردم خلاصه عمر و
حیات • شد وقت عطایی که دگر بگریزی • از صحبت خلق کین بود راه نجات • قسم دوم عکس آن چنانکه رباعی دل
سوی بتان تتاری عطایی تا کی • با پرخانت آشنایی تا کی • و نفسی که دیگر نکنم ای سیاه • شد موی سفید بی حیایی
تا کی • قسم سوم انتقال از تکلم بغیبت چنانکه رباعی گفتم ز غم تو خسته و زارم من • گفتا بمیر که تو بیزارم من •
گفتم ز چه پروای عطایی نکنی • گفتا که چه پروای کسی دارم من • قسم چهارم عکس آن چنانکه رباعی چون پیر شدی تو گر بود دل کار زبون •
در چشم عطایی همه چون خار بود • بی تو چه غم ار توام هیچ غمی • هر چند غم زمانه بسیار بود • قسم پنجم از خطاب بغیبت
چنانکه • جانا ز فراق تو دلم پر خون شد • و ز یاد رخت سرشک من گلگون شد • القصه بکام دشمنان گشتیم دوست
یکبار نپرسید که حالت چون شد • قسم ششم عکس آن چنانکه رباعی پیرانه سر بیاد لبی کار زخواست مرا • و ز آتش دل جگر کباب است مرا
بیمار چو از هستی خود تشنه بر آن • کین هستی تو بیش حجاب است مرا • و مذهب سکاکی و بعضی صاحب مفتاح آنست که التفات
عبارتست از انتقال از طریقی از طرق ثلاثه بطریقی دیگر خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در مثالهای
گذشته و خواه واقع نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه گفته گوید بیت پامال غم شد کسی را که نشد
پروای تو • گر نباشد کاسه سر دستگیر اوی تو • مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود که گوید چنانکه • پامال غم شدم
کس را که نشد پروای من • گر نباشد کاسه‌ی دستگیر اوی من • چون از آن طریق بطریق خطاب انتقال کرده
التفات متحقق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور التفات نیست و ظاهر کلام صاحب کشاف در سوره
فاتحه با نظر بمذهب صاحب مفتاح است و ظاهر است که التفات باین معنی از مذهب جمهور است و فصحای عرب
التفات را در کلام بسیار میکنند و بغایت مستحسن میشمارند و وجه حسن التفات آنست که متکلم هرگاه

نقل

نقل کرد کلام را از اسلوبی باسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد چنانکه مذهب جمهور است و خواه تقدیری چنانکه
سکاکی آنرا نیز اعتبار کرده سامع را آگاه تر میسازد از برای شنیدن آن کلام و او را در شنیدن آن
کلام رغبت زیاده میشود و نشاط او در استماع آن تازه تر میشود که گفته اند لکل جدید لذة و این
فایده آنجا که نقل تحقیقی باشد ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن آنست که چون سامع کلام
اسلوبی شنید که بر خلاف آن اسلوب است که او چشم میداشت و مقتضای ظاهر کلام بود او با آن کلام
بیشتر توجه میکند و رغبت و نشاط او در شنیدن آن زیاده میشود و این فایده که مذکور شد عامست
در جمیع مواضع وقوع التفات و گاه باشد که نظر بخصوصیت موضعی او را فایده دیگر بلکه فواید دیگر باشد
و این بتتبع کلام فصحا و تامل در سخن استادان ظاهر میشود و صاحب تلخیص التفات را از محسنات ذاتیه داشته
و صاحب تبیان از محسنات عرضیه و صاحب مفتاح در هر دو جا او را داخل داشته و وجه آن اینست
که از این حیثیت که مقتضای حال و مقام است از محسنات ذاتیه است و از این حیثیت که سبب زینت
و آرایش کلامست قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محسنات عرضیه است و لهذا آنکه بعضی
از لطایف کلام را از محسنات ذاتیه میدارند و بعضی دیگر را از محسنات عرضیه میشمارند با وجود
آنکه در هر یک دو حیثیت هست بنا بر کثرت اعتبار یکی از آن دو حیثیت است در کلام فصحا و بلغا و اختلافی
که در میان مصنفان در باب ایراد بعضی از آن جمله در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع شده بنا بر آنست
که هر کس که تتبع نموده آنچه بیشتر یافته آنرا اعتبار کرده و بدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند
التفات را بانتقال از صیغه بصیغه دیگر و آنرا شش قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد
و قسم دوم رجوع از ماضی یا مستقبل یا امر چنانکه اول معنی بصیغه ماضی مذکور شده باشد و معنی دیگر را که بعد از او
ذکر کرده میشود هر چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه ماضی ادا نمایند از آن رجوع کنند و بطلب امر آرند
بنا بر نکته و قسم سوم اخبار است بصیغه مستقبل از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم چهارم عکس را اعتبار کرده
و سبب ظاهر آنست که در کلام فصحا یافته و در مطول مذکور است که التفات را بر دو معنی دیگر اطلاق
میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله که مستقل باشد و مناسب آن کلام باشد در معنی و نوعی تعلقی داشته
باشد آورده شود بر طریق مثل یا دعا یا مانند آنها چنانکه بیت زمان عیش و وقت کامرانی جوانی باشد
افسوس از جوانی • و چنانکه • لب ساقی بیک خنده ز دندان • برد صد دل از آنها دخندان • و چنانکه بیت

چشمش بمن نیفتد هر سو دوم در آن کو آیا چرا نیفتد آن شوخ مست هر سو • و تشمیس قرب التفات ندا باین معنی
نوعیکه گذشت رشید باین معنی سابقا مذکور شد تعریف کرده او گفته بعضی گفته اند التفات آن است که دبیر
یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم بر عقب آن جمله مثل یا توجه دعا یا بوجهی دیگر باز آن معنی تمام که التفات کند اما بتصریح
لفظ و اما بکنایت و این تعریف نزدیک است با آنچه از مطول منقول شد و تفاوت نیست الا اینجا شرط نکرده
که آنچه در عقب برود مثل یا غیر آن مذکور شود جمله مستقل باشد و در مطول لازم داشته و شعرای عجم التفات را
باین معنی اعتبار کرده اند و بعضی توهم کرده در مطول آورده آنست که متکلم معنی ذکر کند و توهم کند که چیزی در خاطر سامع
خلجان میکند پس کلامی بیارد که آن خلجان و دغدغه را زایل گرداند بعد از آن رجوع بمقصود خود کند
چنانکه بیت مرا یکبارگی از در بران تا بر کنم دل را • و گر نه پیش خود خوان فتح کن این باب مشکل را • تو شنیده
نماند که این جمله که تا بر کنم دل را از برای دفع این دغدغه است که متکلم توهم کرده که بخاطر سامع رسیده
باشد که محب چگونه خواهد که محبوب او را یکبارگی از در خود براند و هم در مطول آورده که التفات ماخوذ است
از التفات انسان از یمین بشمال و از شمال بیمین یعنی نگریستن او از جانبی بجانبی و این باشارت رفت
بوجه تسمیه التفات نظر با آن معنی که در اول کلام مذکور شد که تغییر کلام از اسلوبی باسلوبی است به است
بالتفات انسان از جانبی بجانبی و وجه تسمیه نظر باین معنی اخیر آنست که التفات در لغت و انگریستن است
و متکلم و قریب در عقب معنی تفخیم و معنی دیگر می آرد که با او تعلق و نسبتی دارد یا آنکه چیزی را می آرد که دفع دغدغه
میکند از وی بآن معنی التفات و نظر میکند اسلوب حکیم دو نوع است نوع اول آنکه متکلم بگوید با
مخاطب که از وی کلامی صادر شده باشد چیزی که خشم نداشته باشد مخاطب آنرا در مقابل کلام خود و این گفتن
متکلم بسبب آن باشد که حمل کند کلام مخاطب را بخلاف مراد وی از برای تنبیه بر آنکه خلاف مراد وی اولی
و انسب است بقصد و اراده چنانکه بیت گفتا بعهد شحنه بریدش سبوی را • گفتم بدار و باغچه آیم هزار او
و چنانکه ع بر در جانان رقیبم دید و زینجا گفت رو • گفتمش منت بجان دارم بر جانان روم •
نوع دوم آنکه بگوید در جواب سایل چیزی که سایل از آن سوال نکرده باشد بسبب آنکه تنزیل کند سوال سایل را
بمنزله غیر آن از برای تنبیه وی بر آنکه آن غیر اولی و انسب است بحال وی در سوال بسبب قصور فهم او
یا آنکه آن غیر او را اهم است را بدانند آنچه قصد کرده پس این نوع بر دو قسم است اما قسم اول چنانکه بیت
خواجه گفت باده چون نوشند بهوشی حرام است • گفتمش باکی ندارم از غمهای دنیا وارهند چون

اسلوب حکیم

سبب

سبب حکمت آنکه باده چو اعقل و هوش می برد در خور فهم خواجه نبود جواب داده شد آنچه مناسب حال دست
که آن فایده بیهوشی است و اما قسم دوم چنانکه بیت پرسید عوانی ز من اوراد دعا را • گفتم که میازار دل خلق
خدا را • در جواب اشارت رفت با آنکه او را اهم این است که بداند که ترک آزار خلق میباید کرد و آنست اوراد
و دعا را چه مهم نیست و با وجود آن صنعت این اوراد بکار نمی آید و فایده نمی دهد و این صنعت را صاحب مفتاح
و صاحب تلخیص از محسنات ذاتیه داشته اند و نامی نکرده اند و شعرای عجم نیز در صنایع و بعضی اسلوب
در لغت گونه است و چون این گونه کلام مشتمل بود بر حکمت بواسطه آنکه متکلم آن میگوید که لایق و مناسب
مخاطب است فی نفس الامر هر چند بحسب ظاهر مخالف مقتضای کلام است که مخاطب گفته این صنعت را اسلوب
حکیم نام کردند بطریق صفت نه اضافه قول الموجب نیز بر دو نوع است نوع اول آنکه صفتی که واقع شده
در کلام شخصی کنایت از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشند تو آن صفت را اثبات کنی از برای غیر آن
چیز و تعرض نکنی که آن حکم مذکور این غیر را ثابت است یا منفی است از وی چنانکه قطعه رقیب گفت کسی را
که هیچ کار نیست • بگوی یار میا کو که موجب عار است • شنید چون که حبیب این سخن روان فرمود •
که هر که این هذیان گفته است بیکار است • نوع دوم آنکه حمل کنی لفظی را که در کلام شخصی واقع شده
باشد بر خلاف مراد بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته باشد و حمل کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق
آن لفظ را چنانکه ع گفت رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد بقیاس ع گفتم که خواهی زد بقیاس پشیم
سر خود بر زمین • و این نوع قریب بنوع اول اسلوب حکیم و تفرقه میان هر دو اینست که لازم نیست
در آن نوع که حمل کلام بر خلاف مراد بذکر متعلق باشد و اینجا لازم است و نکته در آن نوع لازم است
که تنبیه باشد بر آنکه خلاف مراد اولی است بقصد و اینجا لازم نیست که نکته آن باشد و این صنعت را
نیز شعرای عجم در صنایع شمرده اند سوال و جواب و این را فصحای عرب مراجعه نیز میگویند و این
بر دو نوع است نوع اول آنکه سوال و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در شعری یک مصراع سوال
باشد و دیگری جواب یا آنکه یک بیت سوال باشد و دیگری جواب اما طریق اول چنانکه ع گفتم که دل از زلف
بحرت رسنش است • گفتا که بلا عجب بجای خویش است • گفتم که بجان تهمت عجب کاری کرد • گفتا که هنوز
کارها در پیش است • و اما طریق دوم چنانکه ع پرسیدم از نقاره که فریاد های تو • با من بگو که شام و سحر که
زدست کیست • گفتا چه پرسش است نمیدانی این قدر • فریاد من ز دست نگار نگاره چیست •

قول الموجب

سوال و جواب

واین نوع اول پیش فصحای عرب و شعرای عجم معتبر است و کمال شعرای عجم از اول قصیده تا آخر این صنعت را
رعایت میکنند نوع دوم آنکه سوال و جواب در کلام بود کسی واقع شود چنانکه در وقتی این کمینه را دردی عظیم
شده بود از شهر بجهت عوارض هوا بده انتقال نموده و از یاران چشم داشت پرسش بود و هیچکس نامه بعد
از مدتی مدید یکی از یاران کتابتی پیش فرستاد و آن این است خاطر مشوش است چو چشم تو بنده را
پیغام ده که هیچ رخصت امید شد این کمینه در جواب این بیت را فرستاد چشمم گرسنه بود در دو وقت
سرخ بر راه انتظار تو آخر سفید شد و این نوع در میان شعرای عرب اندکست و داخل این صنعت
نمیدارند و مراجعه کلام در لغت رد کردن آنست عرب میگویند راجعه الکلام یعنی رد کرد سخن را بر وی و وجه
تسمیه ظاهر است

ابداع

صاحب تبیان گوید که آنست که متکلم اختراع کند معنی را که کسی بر وی سبقت نگرفته
باشد در آن معنی و این بر دو قسم است قسم اول آنست که اختراع آن معنی در وقت حدوث امری شده مثل
آنکه این فقیر را در بدایت حال که بدار السلطنه هرات آمده بود واقع شد و شرح او آنست که مرا بجوانی تعلق
بود و او را بتهمت خون گرفتند حضرت پادشاه اسلام بیکی از امرا فرموده که آنرا تفحص کند و آن امیر با این فقیر ارادت
تمام داشت بنده پیشتر بمجلس او رفتم تا شاید که آن جوان را مدد توانم کرد چون آن جوان را دست و
گردن بسته پیش آن امیر آوردند بنده را طاقت نمانده گریه زور کرد خداوندان خون افغان بر آوردند
که این سید عاشق است میخواهد که حمایت کند از این سخن آن جوانرا و بنده را انفعال کلی رسید اما حضرت
خداوند راست آورد که در بدیهه این بیت را گفتم بیت میپندارید ای یاران که از غرض در عشق گریانم
بآب دیده میخواهم غبار غیر بنشانم اهل مجلس همه از جا در آمدند و امیر مجلس سر و دست مرا بوسه کرد و گفت
قبول کردم که این مهم را بخیر بگذرانم و فی الواقع تقصیر نکرد و سعی فرمود بصلح از هم گذشت و این
اثر نظر پاک بود قسم دوم آنکه اختراع معنی در وقت حدوث امری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال و تفکر
خود معنی خاص پیدا کند چنانکه نکرد دگرد من روزی که چیز زینت در دستم کسی جز سایه آن هم بار او
بر بار خود بستم و اکثر ابیات این غزل هم ازین قبیل است غزل اگر آرم بکف جامی زند دور چرخ چون لاله
بود با خون دل در دور جگر بر کاله بر کاله نباشد خال بر لعل بتان از جان گرایشان را گرفت از تاب
رخسارت تب و لب کرد تبخاله شد از تیر جفایت در تنم سوراخها چون نی از آن باشد چو نی جان سوز
از دست تو ام ناله مه من خیمه زد بیرون و من چون ابر میگریم بلی باران شود هر گه که پیدا میشود هاله

عطایر

عطایر کی شود حاصل بر از نخل امیدم گر آه سرد من بار برد بگرید چشم من ژاله و در شبه وطواط گفته که این صنعت را
ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم داده و از تکلف و تعسف نگاه داشته
و گفته من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا و عقلا در نظم و نثر چنین می باید و هرچه بدیع نه
نباشد سخن عوام بود و انچه مولانا شیدا شمالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند اینجا بیارم تا نموده بود
مثال رودکی گوید بیت همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر و مثال دیگر منطقی گوید بیت
بنده دستم که بره ز فراق از همه تن یار دلم بود و بس و مثال دیگر عنصری گوید تو آن شاهی که اندر شرق و در
غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان و ابداع در لغت
چیزی نو آوردنست و وجه تسمیه ظاهر است

معما

کلامیست موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی
بر وجهی که صاحب طبع سلیم از آن کلام بآن اسم انتقال تواند کرد و شرط آنکه دلالت مقصود ناظم باشد و این
شرط بآن جهت گفته شده که اگر کسی شعری گفته باشد و از آن دلالت بر اسمی قصد نکرده باشد و صاحب طبع سلیم از آنجا
اسمی استخراج کند آنرا در عرف اهل این فن معما نمیگویند و حضرت استاد در ارشاد مقاصر خجسته فرجام
در رساله که بنام حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه
نوشته اند آورده اند که اشتراط وزن درین تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم و اغلب است و الا جریان این
اسلوب چنانکه در نظم شایع است و در نثر نیز ممکن بلکه واقع است و معتبر آنست بهر یک از دال که کلام
موزونست و مدلول که اسم است مراتب متفاوته است بحسب کمال و نقصان اما بیان مراتب معما نظر
بدال موقوف است بر بعضی مقدمات که از کلام استاد این فن مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراه بطریق
انتخاب نقل کرده میآید که چون معما کلام موزون است بسیار می افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعر
لفظی چند ایراد می باید کرد که مقصود به آن حاصل است پس هرچه بنظم معما در آید نظر بحیثیت معما یکی از دو
طریق تواند بود یا ضروری الذکر یعنی اسم را بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه چنان بود و قسم اول را اصول گویند
و قسم دوم را لواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل حروف اسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای
رعایت ترتیب حروف که بمثابه صورتست و اول را اصول معتبره میگویند و دوم را اصول متممه و لواحق را
هر شاید را با وجود استغنا مقصود از آن نوع تعلق و تاثیری باشد نسبت با مقاصد معما یعنی در شاید که آن هم
نباشد که و این قسم لواحق سالمه میگویند و قسم اول که با مقاصد معما نسبتی دارد شاید را آن نسبت

بر سبیل موافقت و ملایمت باشد و می شاید که بر سبیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول ازین دو قسم را
لواحق محسنه میگویند و تعریف این لواحق در معما یا بمعاونت اصول است در اداء اسم یا بمناسبت
یا حیثیت معمایی بدون معاونت و بهر تقدیر می باید که این تصرف استحسانی باشد نه وجوبی و اگر لفظ
از جمله اصول باشد نه لواحق و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معمایی بر سبیل مخالفت و منافرت باشد وجه منافرتش
آنست که موهم خلاف مقصود باشد و این ایهام یا بجهت آنست که مفهوم او بحسب شعری منافی قصد معمایی است
یا بجهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمایی سوق کلام شعر با نکه او را دخل است
و برین تقدیر می شاید که در میان اصول که دلالت ایشان معتبر است واقع شود و می شاید مقدم باشد
یا موخر و آن لواحق را که ایهام بجهت اول باشد مطلقا و آنرا که ایهام بجهت ثانی باشد و در میان اصول
واقع شوند لواحق مشوشه میگویند و آنرا که ایهام بجهت ثانی باشد و مقدم باشند بر اصول یا موخر
لواحق موهمه میگویند پس از حروف و کلمات هرچه در نظم معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون
نیست اصول مقدمه اصول متممه لواحق محسنه لواحق سالمه لواحق موهمه لواحق مشوشه و چون
این مقدمات معلوم شد بدانکه یکی از اصناف کلام معما از حیثیت دال که الفاظ است آنست که
مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد و همه را در اداء اسم دخل ضروری باشد چنانکه در اسم شاه و شاهم
بر دل سست که او راست ز آه بار غم • هست بار ستم و داغ غمت سربار م • و این طریق را تطبیق
و طباق بهر دو میگویند و نزدیک است باین طریق آنکه ورای اصول یک کلمه بیش نیاید و آن کلمه مشوق از لواحق
که از آن دغدغه بخیزد چنانکه در اسم حاتم نماند در دلش از ذوق نشاط ذره بیش اگر باشد زمانی •
و چنانکه در اسم ادهم زبان از دهانش برون کرده مار • نماند از آن در دل ما قرار • و بهتر آن دفع
گفته که آنرا از طباق شمارند و قسم اول را تطبیق تام گویند دوم دویست وانا آنکه لواحق بسیار هم
حال آنها با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو نوع بیرون نیست یا بر سبیل مجاورت است
یا مخالطت یا بر سبیل مخالطت و نوع اول که چون انقطاع نظام اصول بغیر لازم است از اوضاع
ستوده معما تواند بود و سلامت نظام اصول را از انقطاع بغیر تنقیح و تهذیب و حال تنقیح بحسب مجاورت
اصناف لواحق از چهار وجه بیرون نیست وجه اول آنکه با اصول چیزی از لواحق محسنه باشد و بس چنانکه
در اسم جامی هر که باشد خاک راه کمتر از خود در جهان • کرد میرم طالب آن خوش نام او نشان •

لفظ آفاق از لواحق محسنه است و مناسبت با مطلق حیثیت معمایی و تزیین اصول را لواحق
محسنه و بس توشیح میگویند و این نیز از اصناف کامل است وجه دوم آنکه با اصول چیزی از لواحق سالمه
باشد چنانکه در اسم امام دل طلبکار رخ زیبا بود • تشنه از آب بلا جویا بود • و سلامت
معما را از جمیع امور موهمه تنقیح و تهذیب میگویند و این مخصوص است هرچند درجه کمال ندارد وجه سیم
آنکه با اصول چیزی از لواحق موهمه باشد چنانکه در اسم خواجکی گر نباشد ترکش خوبان نمیباید مرا •
سبز جایی که در خور باشد شش تیر بلا • این الفاظ که در خور باشد شش تیر بلا از لواحق موهمه است
و این وجه هرچند حسن و کمالی ندارد لیکن چون موهم در میان اصول واقع نشده و منافی نیست
معیوب نیست اما احتراز از آن اولی و احسن است وجه چهارم آنکه با اصول چیزی از معنی لواحق
مشوشه باشد که موهم خلاف مقصود باشد بسبب منافات میان شعری و قصد معمایی چنانکه در اسم
سیدعلی مرا از صحبت اغیار رنج و غصه فزود • بشد دم که غصه سر آید بپیش یار نبود • لفظ نبود
از لواحق مشوشه است بجهت آنکه قصد معمایی آنست که حاصل شده بعمل باقی به پیش یار باشد
و معنی نبود منافی آنست و این وجه موجب عیب و نقصانست و نوع دوم که وقوع لواحق با اصول
بر سبیل مخالطت باشد از سه وجه بیرون نیست و لواحق موهمه برین تقدیر مشوشه میشود و وجه
اول آنکه با اصول چیزی از لواحق محسنه مختلط باشد و بس چنانکه در اسم بابا متصل از حباب
بین کو سرکش است • با یکی تنها است آفاق با ربست • لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین
الف اول میکند و ذکر او ضروری نیست و فایده او معاونت اصل متمم است در تحصیل صورت
اسم را ازین قبیل است لفظ با ربست درین بیت که مفید تقدیم حروف آفاق است که با است
بر الف اول که یکی تنها است اشارت باوست و این نیز از قبیل توشیح است و در درجه کمال دارد
وجه دوم آنکه با اصول چیزی از لواحق سالمه مختلط باشد چنانکه در اسم یعقوب بیک بروی یار
یا بر دیده روشن کر روی سویش • شبی از شوق دل بیمار باشی بر سر کویش • و این نیز از
قبیل تنقیح و تهذیب است و مستحسن است اما نه در آن مرتبه که لواحق سالمه مجاور باشند
وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوشه مختلط باشد چنانکه در اسم جنید در جهان هر
کس دمی دارد بگو بیدش زمن • کر نماید روی دل جوید حضور خویشتن • لفظ کر نماید روی دل

ازلواحق تشوش است واین نیز موجب عیب ونقصانست وبدانکه این وجوه محتمل اند که بعضی از اصناف لواحق
با بعضی دیگر منضم شود وبا اصول بحسب وضع وقوع در نظم مجاور باشند یا مختلط علیحده نامی نکرده اند پس آنرا
بجنسیات راجع باموری مذکوره باید داشت وبدانکه چنانچه معما از حیثیت کثرت استعمال درجه کمال میابد
چنانکه در وضع طباق بیان شد از حیثیت قلت اعمال نیز کمال می یابد که خیر الکلام ما قل ودل وغایت
قلت آنست که اسم از یک جمله از جملهای بیت مستفاد شود واگر آن جمله در مصراع اخیر باشد اولی باشد
چنانکه در اسم قراجه کی منعم از عشق آن گل بدن • رفیقا چه داری تو بیر جان من • واگر آن جمله در آخر قراجه
مصراع آخر باشد احسن باشد چنانکه در اسم مراد سروی که رفت از دل مطبوع خاطر آمد • لیکن بربود دلرا مراد
کمان شوخ کافر آمد • وآن وضع را که اعمال معما بر احاطه تمام اجزای بیت کرده باشد وضع محیطی میگویند
واین وضع را چون نسبت او با آن وضع مشابه است بنسبت مرکز با محیط وضع مرکزی میگویند ودر میانه
این دو وضع مراتب متفاوته مقصود است وحد اعتدال آنست که یک مصراع تمام در اعمال معما
دخل داشته باشد ودیگری هیچ دخل نداشته باشد وبرین تقدیر احسن آنست که آن مصراع اخیر باشد چنانکه در
اسم میر حضور دل زره عقل خواستن تا کی • چو جرم نیست درین ره تو بیش آرومی • پس اگر آن میر
اعمال تمام از اصول باشد چنانکه این معما که مذکور شد آنرا استادان این فن از جزئیات وضع تطبیقی دانسته
بجهت آنکه یک مصراع بر وجه موزون مستقل است ودر محل دیگر پیش ازین گفته که برین تقدیر مصراع
دیگر از لواحق است ومذکور شد که تطبیق آنست که مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد پس میان این دو
سخن مخالفت است ووجه توفیق آنست که اگر مجموع بیت را معما دارند یک مصراع از لواحق افتد واز جزئیات
تطبیق نباشد واگر یک مصراع را معما دارند نظر باآنکه براسه موزون مستقل است از جزئیات تطبیق
باشد پس آنجا تطبیق بیتی را گویند گفته وانجا تطبیق مصراعی را واگر ازین وضع که یک مصراع بتمام
دخل داشته باشد در تحصیل اسم ودیگری هیچ دخل نداشته بر وضع اقتصادی تعبیر کنند مناسب مینماید
بجهت آنکه اقتصاد در لغت آنست که در علی مرتبه وسط را نگاه دارند وبرآن تقدیر که یک مصراع
بر وضع تطبیقی باشد اگر مصراع دیگر از لواحق محسنه باشد جمال کمالش را فروغ وزیبایی زیاده
شود چنانکه در اسم عاقلی جمع سازی خود را از غافلی • ار کنی سید اگر هستا بن عاقلی • ونزدیک است عاقلی
باین آنکه یک مصراع مستغرق اصول ولواحق محسنه باشد ومصراع دیگر در حیثیت معما هیچ دخل نداشته

باشد

باشد چنانکه در اسم بیرم بیگ پیر عاشق بسجده بندد احرام • چو از میخانه یار را نام • وبالجمله هر معما که در وجه بیرم
معنی شعری مرعی باشد واز لواحق موهمه ومشوشه منقح باشد وبتجنیس وتوشیح یا یکی ازین دو مزین
باشد درجه کمال دارد واگر با آن تطبیق بیتی یا مصراعی منضم شود اکمل باشد واگر معما یک بیت باشد
اولی است که مصراع اول نیز مشتمل باشد بر قافیه اگر بیت مقفی باشد وبر قافیه ورد یف اگر مقفی ومردف
باشد واگر زیاده بر یک بیت باشد انسب واحسن آنست که بر وزن رباعی باشد چه از اوزان نظم همین
وزن است که استادان فن شعر ابیات آنرا احدی معانی ساخته اند وطباع را با وی میل تمام است
وبرین تقدیر که معما بر وزن رباعی باشد بهتر آنست که در بیت آخر باشد واین هم کلام احسن آنست که بیکی
ازین دو طریق واقع شود یکی آنکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد چنانکه در اسم خان در موسم گل بتان خان
چو محفل سازند • چون سرو سهی بباغ منزل سازند • دلهای صنوبری مخصوصان را • سوزند که از برگ گلی باز زند
ودیگر آنکه معما در مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم ادهم خواهی که همه مشکلات آسان باشد • از کف مگذار ادهم
جام تا جان باشد • داری طلب گوهر مقصود بگیر • لعل لب یار را اگر امکان باشد • ونظیف طبعان
این زمان باین طریق بیشتر مایل اند واگر بجهت رعایت معنی بیتی یا معمایی بمستزاد توسل جویند
ای روی تو آتشی بهر خرقه زده • چون گردش دهر
خالی از غرابتی ولطافتی نباشد چنانکه در اسم
وز خاتم لعل مهر بر حقه زده • از تندی وقهر • باخال سیه چون خم زلفت دیدم • گفتم آخر • مار سیست
بر آورده دم وحلقه زده • با قطره زهر • اینست بیان مراتب معما نظر بدال علی سبیل الاجمال واما
بیان مراتب بمدلول که اسمی از اسما است موقوف است بر تمهید بعضی مقدمات وآن اینست که هر اسمی
که هست مرکب است از حروفی چند با ترتیب خاص وحرکات وسکنات مخصوصه ومعتبر پیش ارباب این
فن حروف مکتوبه است نه ملفوظه است ولهذا رعایت مد وقصر وتشدید وتخفیف لازم نمیدارند
وچون بمجرد حصول حروف اسم با ترتیب فیما بین سلیم باین اسم انتقال میکنند رعایت حرکات وسکنات
را نیز از لوازم نمی‌شمارند وحروف مکتوبه اسم را ماده میگویند وترتیب آن را صورت وبمجرد حصول
ماده وصورت اسم معما را از حیثیت مدلول کامل میدانند ورعایت مد وقصر وتشدید وتخفیف را
که از تتمه ماده است ورعایت حرکات وسکنات را که از تتمه صورت است موجب زیادتی کمال میشمارند
چون این مقدمات معلوم شد بدانکه مراتب معما از حیثیت مدلول پنج است مرتبه اول وآن اکمل است مراتب

آنست که مجموع ماده و صورت اسم و آنچه از تتمهٔ آنها باشد حاصل شود از کلام موزون خواه آنچه
از تتمهٔ ماده و صورتست در ضمن حصول ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم **ادم** حالم شده از خیال
زلفت درهم • بلکه گشته ز حد ناله و آهم از غم • القصه بطولها چنانک آن گواه اند • همسایه ز ناله و آهم همدم •
و چنانکه در اسم **صرفی** در راه ز ستر غیب چو مفتوح نیست تو • پیچ ار شناس کذب ز شیخان بمرزه گو • و چنانکه
در اسم **کامل** زپیکان خدنگش بر شود خواهم چنانم تن • که مغز استخوانم بار گردد میل از آهن •
و خواه علیحده حاصل شود چنانکه در اسم **ایاس** آیا کز نیست او را چون اشه کشیده بر لب • از آفتاب جمال کش سوخت
عارض تو • و چنانکه در اسم **فرخ** با آن همه هوش چگویم رخ بنه بر رخ بمن از جان • ز خجلت اندکی گرد
زبانم در میان آن • و چنانکه در اسم **ایاز** آن سیم کز ابر سیم و زر برخ اشکم بود • یا کنم سجده تمنا یا زکس
رشکم بود • مرتبهٔ دوم آنست که مجموع ماده و صورتش مرعی نباشد و بمجرد این معما درجهٔ کمال نیابد و اکثر
معمیات ازین قبیل است چنانکه در اسم **جمال** مناسبتیست چون ترکان کوته چشم جانانرا • نخواهد دل که
ناوک گوید آن جز نرگس کانرا • و چنانکه در اسم **زلالی** آن شوخ کرد اسم سر سنبل دارد • در زلف هزار بند
مشکل دارد • از زلف گشت دو حلقه و خال نهفت • تا در پی این چه شیوه در دل دارد • و چنانکه در اسم
فخر شدم از می فروش و انعامش • از زلال بخسته تر زجامش • مرتبهٔ سیم آنست که در حصول خصوص
ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینهٔ اسمی کنند و در کلام بطریق اجمال اشارتی کنند بدان و این مرتبه
اگرچه درجهٔ کمال ندارد لیکن نقصانی هم که عیب با جمع کرد ندارد اما آنکه در حصول خصوص ماده اسم اعتماد
بر قرینهٔ اسمی شده بهر باشارت اجمالی چنانکه در اسم **نور** منم خلیل و غم عشق بیکرانهٔ او • چو آتشی است
که شد شاخ گل زبانهٔ او • پوشیده نماند که مراد از شاخ گل اشارت اجمالیست بآن و اما آنکه در حصول خصوص
صورت اسم اعتماد بر قرینهٔ اسمی شده بهر باشارت اجمالی بآن چنانکه در اسم **عماد** نشدم تخم غم و در دل
نهال شادمانی نشد • چو آمد در میان سروی که دل را یار جانی شد • و اما آنکه در خصوص هر دو اعتماد بر قرینه
اسمی بهر باشارت اجمالی بآنها چنانکه در اسم **یوسف** شمع جان چون سوخت در فانوس تن • شد
از آن صورت پریشان حال من • مرتبهٔ چهارم آنست که ماده اسم بخصوصها حاصل نشود برعایت صورت
و باشارت اجمالی باصلاح و این نقصان و عیب دارد چنانکه در اسم **افضل** غیر اهل فضل نشناسد ای مثل را
نکو • چون ببینی فاضلی را نام یارم پرس از و • مرتبهٔ پنجم آنکه در کلام و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد

بلکه

بلکه در کلام چیزی درج کنند که بر جمیع حروف اسم بطریق اجمال دلالتی داشته باشد و استاد دقیق
گوید که این مرتبهٔ انزل و انقص معماست و همانا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این منهج رضا ندهند چنانکه
در اسم **ادم** آن مهی که زدی غمی در هر زمانی یافتم • از حساب بنام او نشانی یافتم • و چون دانسته شد
که اکمل معمیات از حیثیت دال آنست که الفاظ کلام موزون را در معنی معمایی دخل باشد و از حیثیت مدلول
آنست که جمیع حروف اسم بخصوصها با خصوصیت ترتیب و حرکات و سکنات و مد و قصر و تشدید و تخفیف از کلام
حاصل شود پس اکمل معمیات علی الاطلاق آن باشد که بمرتبهٔ اکملیت رسیده باشد از هر دو حیثیت و اگر با این
تصرفی خاص منضم شود از حیثیت معمایی بر آن مزیدی متصور نیست چنانکه در اسم **فارغ** فرخ کن در عاشقی
چندانکه بتوان قدمها • چون از آن مهی هویدا گردد آن خورشیدرا • و وجود دیگر از این اکملیت
آنست که مشتمل باشد بر اکملیت از حیثیت دال و بس یا از حیثیت مدلول و بس چنانکه در امثله گذشته و بدانکه
از مراتب کمال معما از حیثیت مدلول دو نوع دیگرست که متاخران را بآنها میلی تمام است اول آنکه
اسم بزیاده از طریق از کلام بیرون آید و چنانکه در اسم **سهراب** ز سر برداشته تاج جواهر شهریارها •
عطایی باشد پروین ز نیش طاها پیدا • دوم آنکه زیاده از یک اسم از یک بیت بیرون آید چنانکه در
اسم **شاهی و شاه غریب و بیرم** شد چو مدغم سر بی شاهی ز راه عزم • گشت راجع کوکب عزمم بیاسجد بیرم •
و چنانکه در اسم **علی و قلی** تا عشق تو گرد در دل من ماوا • شد عقل النیم بی نهایت رسوا • یک حرف
همی گوی و مگو حرف دیگر • تا از تو شود رقیب کم نام جدا • از حروف ثابته علی حاصل میشود و از
حروف ساقطه قلی بیرون می آید و این اسلوب غریب و لطیف است و بعضی داخل مراتب کمال
میدارند آنرا که از کلام بطریق معما اول مرکبی بیرون آرند و بواسطهٔ آن اسم مقصود را بطریق
تعمیه بیرون آرند خواه واسطه واحد باشد چنانکه در اسم **ادهم** هر شب چو بلبل خروشیده ام •
بیاد گلی باده نوشیده ام • و خواه متعدد چنانکه در اسم **یونان** بر ریاست ماهی بسجده توار • فگندی
تو چون شست از الله برکنار • از ماهی بطریق ترادف نون اراده شده و چون او را بدریا
ملاصق ساختی این مرکب حاصل شد که دریا نون و چون هو ترا گیچون شست بعمل تشبیه اشارت باشد
برکنار افگندی این مرکب حاصل شد که یا در نون و از اینجا یونان حاصل میشود اما لطیف طبعان
این زمان سلوک این طریق را ترک کرده اند اینست بیان مراتب کمال و نقصان معما علی سبیل

الاجمال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگرچه آنچه از کمال و نقصان تعلق بخصوصیات اعمال دارد اینجا
آورده شود اطناب بحد املال میکشد پس بیان آن از کتاب تکمیل الصناعه که ان شاء الله تعالی بعد ازین
کتاب به بیاض خواهد رفت بازگذاشته شده و این سخنان که مذکور شد قول متاخران شعرای عجم است
واما قول قدمای ایشان و قول فصحای عرب بعد ازین در ذیل بیان فرق میان معما و لغز مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و مثال معما از قصیده مصنوع این چنین است از بحر رمل مثمن مشکول ٭
اگرت بود ارادت که بنام او بری ره ٭ زره است و کوه و ماهی چو از او بیفکنی ده ٭ ازین بیت
مشهور آنست که اسم دلشاد قصد کرده باین طریق که از زره دریع خواسته و از کوه طود و از ماهی
چون ده که یا ست بحساب جمل از و بیفکنی باه و دریع و طود و ماه از روی حساب سیصد و سیزده است
و دلشاد نیز سیصد و سیزده است و بیش ترو مثل این معما از مثل خواجه سلمان غریب نماید بجهت آنکه در زمان
سابق اکثر معمیات ازین قبیل بوده نمی بینی که شمس قیس با وجود قدرت و مهارت او در جمیع فنون شعر
در کتاب المعجم در صنعت معما یک معما بخود نسبت کرده و آن اینست که در اسم بیبک گفته قطعه
نام آن بت من بگویم روشنت ٭ گر نداری رنج من کرده هبا ٭ دو دو هر یک باد هی ترکیب کن ٭
آنکهی با بیست ضم کن جمله را ٭ و معمی اسم مفعول است از تعمیه و تعمیه در لغت پوشیده کردن است
پس معنی معما بحسب لغت پوشیده کرده شده باشد و وجه تسمیه آنست که اسم مقصود در کلام پوشیده گردانیده شده
لغز کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات که مخصوص آن ذات باشد
هر چند هر یک از آنها در غیر آن ذات یافت شود مانند این قطعه چیست آن بی زبان که او بزبان ٭
میکند خلق را بسی ایذا ٭ موذی و نزد هر بوی عاقل ٭ بد اغ ریش خوش بهین سودا ٭ میکند حکم و پای
او در بند ٭ بلکه او بخت است از یک پا ٭ هست حکمش روان ولی نرسد ٭ حکم او بر کسی بقطع اصلا ٭ نو
جوانست و هیچ مرده شده ٭ استخوانش سفید در اعضا ٭ روز همراه خواجها باشد ٭ با غلامان بسر برد شبها ٭
ای عطایی جز آنکه دارد ٭ از چنین شخصی بو العجب همه را ٭ ازین قطعه قیچی اراده کرده شده از کلام موزون
بذکر احوال و اوصاف او اسمی باشد از اسما چنانکه درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده کرده ٭ چیست
آن اسمی که جمله حروفش ٭ هر کجا شخصی بود یا بد بخویش ٭ فوق دارند چون خلق جهان ٭ هر که گردد پیش او
هست پیش ٭ پوشیده نماند که این قطعه ازین حیثیت که مدلول او اسمی از اسماست از قبیل معماست

وبرین

وبرین تقدیر دلالت این اسم بر مسما ملحوظ است و ازین حیثیت که دلالت او بذکر احوال و اوصاف
داخل لغز است و برین تقدیر ملحوظ ذات همین اسم است و دلالت او بر مسمی ملحوظ نیست و فرق میان
معما و لغز آنست که در معما لازم است که مدلول او که مقصود ناظم است اسمی باشد از اسما و این در
لغز لازم نیست و در لغز لازم است که دلالت او بر مقصود ناظم بذکر احوال و صفات باشد و این در معما
لازم نیست و رشید وطواط گفته که معما چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر را در بیت پوشیده
بیارد اما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجه دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور
نباشد و از تطویل و از الفاظ ناخوش دور باشد و لغز همچنان باشد که معما الا آنکه این را بطریق سؤال
گویند و بفارسی این را چیست آن خوانند و غالب اللغظ نام در آن عبارت که یا نام چیزی دیگر سهو است
از قلم ناسخ بجهت آنکه در اشکال معما قطعه گفته بعربی و ذکر اوصاف و احوال که تعیین کرده و موید این آنست
که علامه گفته در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان همین را که او گفته از فصحای عرب نقل کرده و لفظ
نام را نیاورده بلکه گفته که یا چیز دیگر را و شمس قیس گفته که لغز آنست که معنی از معانی در کسوت عبارت
مشکل متشابه بطریق سؤال بپرسند و ازین جهت در خراسان آنرا چیست آن خوانند و معما آنست که
اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیه پوشیده کرده
تا جز باندیشه تمام و فکر بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت و اما مولانا
شرف الدین علی یزدی گفته که در فرق میان معما و لغز بآنکه آنچه مصدر بسؤال باشد لغز بود و غیر آن
اکتفا نتوان نمود چه این رباعی که از آن چشم بند اراده کرده اند رباعی از بهر خسوف آنچه شود پر زگره ٭
مشکین ز نبی باشد از تاس فره ٭ در پیش کمان چون سپر و سفته جبیره ٭ و ز سایه برآفتاب پوشیده زره ٭
لغز است و بجهت تعریف متعارفه آنرا معمی نگویند که در و هیچ اشعاری نیست باسم معین و حال آنکه از سؤال
خالی نیست و این مثال که در اسم جلال گفته اند ٭ ای حکیمی که زکلکت تو اگر نقطه فتد ٭ بر رخ مجلهٔ نیسان
فلک خال شود ٭ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭ گر زیادت کنی ای خرد دین دال شود ٭
و رفصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ ٭ بر زبان بر گذراند همه این لال شود ٭ مصدر است بسؤال
و روشن شد که آنرا از معمیات داشتن اولیست و این که گفته شد روشن شد اشارت است
بآنکه سابق گفته که هرچه لغز دلالت کند بر آن مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست

برچیزی یا نه وچون در معما مقصود اسم باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسما در قصد معمای ظهور
امر دیگر که مسما است معتبر است پس اگر آن اشعر را که دلالت میکند بر اسمی بذکر احوال و اوصاف او
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما دارند مراد آن
لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی و بر اذکیا مشتبه نگردد که مراد از ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی درین
سیاق اعتبار وضع اوست بازاء چیزی نه آنکه مشعر باشد بمسمای معین و بنا برین دقیقه که فرقی
دیگر میانه معما و لغز از آن مستفاد شد اشعار مذکوره را معما داشتن اولی باشد و عرف هم برین
جاریست والله اعلم و صاحب تبیان بقول فصحای عرب لغز و معما را یکی داشته و میان ایشان هیچ
فرق نکرده و گفته این صنعت را احجیه نیز میگویند و بدانکه استاد فن معما و لغز یعنی مولانا شرف الدین
علی یزدی گفته که از موجبات حسن و جودت لغز بعد از آنچه بحیثیت شعری بازگردد از فصاحت و سلامت
ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی و تمحلی منطبق
باشد بر آن و اگر همه یا بعضی از خصایص مختصه بمقصود نباشد که آنرا ممتاز گرداند از سایر اغیار باید
که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورد که مجموع آن خاص باشد و چنانچه بعد از شعور بمطلوب
شبهه نماند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهرا محال نماید و فی
الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود باشد جمع کرده شود بهره تمام از قبول
یابد چه طباع را بسماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آن لغز اسم مقصود
را بطریق معما درج کنند در نظم مانند این قطعه که در عصا گفته • دست گیری که دیده پا برجا • گر نه
دست میرود پایش • موسوی نسبت است و از آدم • بیشتر ذکر کرده قرآنش • چون صبا عاشقست و
پا ببر جا آشفته • سنگ آوی بمان و بنمایش • و گونه از بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود
مرموز گفته شود مانند این رباعی که در کمان گفته • من خود کج و راستان زمن راست روند • دامن
طوم چو کشت دولت درروند • پشت از پی خدمت چو کنم خم که چو مه • از هر طرفی زمن نمه زه شنوند •
و درین صنعت بر خلاف آنچه مذکور شد درین کتاب اکثر امثله از گفته دیگران آورده شد از برای
استشهاد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی مخبون که
در قلم گفته • بیت بدست خواجه آن ماهی ام درشکم • مور دهد ز دم ولی بسته شود ز موش دم •

ولغز

اظهار المضمر

ولغز بلغت چیزی را گویند که پوشیده باشد و آن در اصل سوراخ موش دشتی است که در میان
قاصعا و نافقا است می برد بجانب پایان لیکن از جانب راست و چپ آن بیتها را بهامی برد و باین
طریق جای خود را پنهان می سازد و قاصعا آن سوراخ اوست که ظاهر است و از آنجا در می آید و نافقا
آن سوراخ او که پنهانست و آن موضعیست که آنرا تنگ ساخته که هرگاه که از جانب قاصعا قصد او
کنند سر خود را بر آن موضع تنگ میزند و از آنجا بیرون می جهد و وجه تسمیه ظاهر است و احجیه چیزی را
میگویند که بحجی یعنی عقل بیرون می آرند و وجه تسمیه لغز باین نیز ظاهر است اظهار المضمر این
صنعت چنان باشد که شعری گویند بر وجهی که از حروف تهجی یا حروف کلام مخصوص هرچه شخصی در ضمیر
و در خاطر گرد چون بیت بیت یا مصراع مصراع آن شعر را بخوانند و از آن شخص استفسار کنند که آن
حرف درینجا هست یا نیست و آن شخص تعیین کند آنرا بدانند که چه حرفست اما قسم اول چنانکه
درین ابیات که مولانا صاحب استرابادی از برای یافتن بیت و نه حروف تهجی گفته قطعه
ز ذات شاه غازی ظل خالق • قضا نازل اجل خان از همایی • بهر بی زر صریح و بی غرض گوی •
ز تخت وی بلعل و زر بری پی • سلاح صف خیلش فیض کلی • صف جیش ثقیلش بالیقی کی • ملاذ دهر
ضد سیم و زر ریز • شود صدره دم نوشیدن می • معنی لطیف وی نکته کن • ملایم قول و لفظ و
معنی وی • و طریق یافتن حرف ازین ابیات آنست که از بیت اول عدد یکی گیرند و از بیت دوم
عدد دو و از بیت سیم عدد چهار و از بیت چهارم عدد هشت و از بیت پنجم عدد شانزده و از
مجموع عدد بیت اول و دوم سه و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع عدد این سه
بیت هفت و علی هذا القیاس پس اگر آن شخص که آن حرف را در خاطر گرفته گوید که آن حرف همین
در بیت اول است آن حرف حرف اول از حروف تهجی خواهد بود و اگر گوید که در بیت دوم است
و بس آن حرف حرف دوم خواهد بود و اگر گوید که در بیت اول و دوم است و در باقی نیست آن حرف
حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن دو بیت که سه است اشارتست بآن و علی هذا القیاس تا آنکه
گوید که همین در سه بیت آخر است آن حرف لام الف لا خواهد بود که مجموع عدد آن سه بیت که بیست و
هشت است اشارتست بآن و می باید دانست که حرفی که در جمیع ابیات هست حرف یا است که
شین و آنرا حرف روی ساخته و این بجهت ضرورة قافیه موافق قاعده که وضع کرده واقع نشده

واما قسم دوم چنانکه درین رباعی که از برای استخراج حروف این بیت گفته شده بیت شاه
ابو الغازی معز سلطنت سلطان حسین ❁ سلم الله تعالی ملکه من کل شین رباعی باشد لب
لعل تو خود دارم خو ❁ شیدای غمت شدم مرا خاطر جو ❁ از طره طرار تو سهل است جفا ❁ هر چند
بود چون بود غمزه تو ❁ و حروف غیر مکرر آن بیت مقصود بعده حروفست و طریق یافتن این
حروف اینست که از مصراع اول رباعی یکی بگیرند و از مصراع دوم آن دو و از مصراع سیم چهار
و از مصراع چهارم هشت که مجموع اعداد که ازین چهار مصراع گیرند پانزده است که موافق عدد حروف
این مصراع جامع است که ع عیش سلطان بغمزه تو پس اگر همین در دو مصراع اول رباعیست
حرف اول این مصراع جامع است که عین است و اگر همین در آن دو مصراع است حرف سیم
مصراع جامع است که شین است وعلی هذا القیاس و اگر در هیچ مصراع از رباعی نیست اگر در مصراع
اول بیت مقصود است حاست و اگر در مصراع دوم آنست کافست نوع دوم از محسنات
معنویه که پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق از محسنات ذاتیه کلام داشته اند
با آنکه اورا اعتبار نموده اند و این در دو مبحث مبنی است بحث اول در بیان اموری که باتفاق
فصحای عرب از محسنات ذاتیه کلام اند و شعرای عجم آنرا در سلک صنایع آورده تشبیه عبارتست
از مانند کردن چیزی بچیزی در وصفی و آن چیز که اورا تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه بدو کنند
مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه و درین نوع از اقوال فصحای عرب نقل کرده نخواهد شد
واکتفا بقول شعرای عجم کرده خواهد شد چه آوردن این نوع اینجا بر قول ایشانست و تشبیه بر
هفت قسم است ١ تشبیه مطلق ٢ تشبیه کنایت ٣ تشبیه مشروط ۴ تشبیه تسویت ۵ تشبیه عکس ۶ تشبیه اضمار
٧ تشبیه تفضیل واما تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میگویند عبارتست از مانند کردن چیزی
بچیزی در کلام بواسطه لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه میگویند بشرط آنکه
آن مانند کردن بی شرط و تسویت و عکس و اضمار و تفضیل باشد و معانی اینها بعد ازین مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی چنانکه ❁ چون الف تا سرو من افکند کاکل بر قفا ❁ شد چو دال از بار عشقش
عاشقان را قد دوتا ❁ و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن محذوف
بیت لاله سیراب چون آتش ز سنگ افروخته ❁ راست چون شمعیست در بزم چمن سر سوخته ❁

تشبیه مطلق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تشبیه کنایت

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

تشبیه مشروط

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

تشبیه تسویه

و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است واما تشبیه کنایت عبارت است
از آنکه متکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام ادات تشبیه نیارد و تعبیر کنند از مشبه بلفظ
مشبه به چنانکه بیت هست در پیش جمالت فی تحمل آفتاب ❁ نیست در راحتم با قوت پرواز ذره تاب ❁ و مثال
این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب ❁ گلبرگ طراز ساقی در برگ
سمن افکن ❁ در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن ❁ پوشیده نماند که در مصراع اول تشبیه کرده شراب لعل را
بگلبرگ تر و پیاله نازک سفید را ببرگ سمن و از مشبه تعبیر بمشبه به کرده و همچنین در مصراع دوم تشبیه آن
پیاله را باب فسرده کرده و تشبیه آن شراب را باتش و تعبیر کرده از مشبه بمشبه به و کنایت در لغت آنست که چیزی
گویند و از وی اراده چیزی دیگر کنند و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه کنایت ظاهر است اما تشبیه مشروط آنست
که مانند کنند چیزی را بچیزی بنابر شرطی چنانکه ❁ بود گل چون رخ دلدار من گر باشدش خالی ❁ بود نرگس چو
چشم مست او گر باشدش حالی ❁ و چنانکه مولانا عالم هروی گفته ❁ آن گل اندام که آشوب دل شیدا شد ❁
جامه زرد چو پوشید گل رعنا شد ❁ و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن
مکفوف بیت صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی ❁ زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی ❁
و شمس قیس این بیت انوری را که ❁ گر دل و دست بحر و کان باشد ❁ دل و دست خدایگان باشد ❁
از قبیل تشبیه مشروط داشته و پوشیده نماند که اینجا شرط نوع دیگر است واما تشبیه تسویه آنست
که مانند کنند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور او آنست که یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود
بگیرند و هر دو را بیک چیز مانند کنند چنانکه بیت اشک من و روی تست چون گل ❁ حال من و زلف
تو چو سنبل ❁ و گاهی بغیر آن طریق نیز واقع میشود چنانکه ❁ شوخی که ز غمزه اش دل آزرده شود ❁
یک خنده او حیات صد مرده شود ❁ چون برگ گلست عارض و لعل لبش ❁ کز دست بآن رسید
پژمرده شود ❁ و رشید وطواط گفته که هم از لواحق این صنعت است این دو بیت که من گفته ام
❁ تابنده چو ماه آسمانی ❁ گردنده چو ماه آسمانم ❁ در حسن چو نقش پرنیانی ❁ در ضعف چو تار پرنیانم ❁
و آنکه این دو بیت را از لواحق و توابع دانسته برآنکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را
که بیک چیز تشبیه میکنند بیکبار تشبیه کنند چنانکه در امثله گذشته و شمس قیس گفته که تشبیه تسویت آنست
که چیز را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کنند و مثال این بیت را آورده ❁ سرو هست

تشبیه عکس

آن با بالا ماهست آن یا رویی • زلفت او یا چوگان خالت آن یا گویی • و در بودن آنچه او گفته قسمی
از اقسام تشبیه سخن است و در قصیدهٔ مصنوع از برای این قسم تشبیه مثال نیاورده **و اما تشبیه عکس** و آنرا تشبیه
معکوس نیز میگویند آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند و باز عکس کنند و دوم را با اول تشبیه کنند چنانکه **بیت**
در بوستان دهانی چون غنچه گشت خندان • مانند آن دهان شد غنچه ز شرم پنهان • و از ابیاتی
که رشید و شمس قیس بمثال این صنعت آورده اند این بیت عنصری است **بیت** ز سم ستوران و گرد سپاه •
زمین ماه روی و زمین روی ماه • شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده
و باز روی ماه را از کثرت غبار بزمین تشبیه کرده از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبه به روی زمین است
و مشبه به ماه و در تشبیه دوم مشبه روی ماه است نه ماه و مشبه به زمین نه روی زمین اینکه مشبه و مشبه به
در تشبیه ثانی عکس همان مشبه و مشبه به نباشد که در تشبیه اول است مگر گوییم بمسامحه مثل این تفاوت را که درین
بیت است اعتبار نمی کنند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مربع سالم و این بحر را
رمل مشطور نیز میگویند **بیت** بوستان چون آسمان شد • آسمان چون بوستان شد • و عکس در لغت
باژگونه کردن است و اینجا بمعنی معکوس است و وجه تسمیه ظاهر است **و اما تشبیه اضمار** و آنرا تشبیه
مضمر نیز میگویند آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند بر وجه پوشیدگی در کلام یعنی ظاهر از کلام او
آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه
باشد چنانکه **ع** ترا چشم آهو است یا رب چرا • دل تو رمیده است دایم زما • ترا خال هندوست
ای نوش لب • چرا میگریزی زما بی سبب • مقصود بحسب ظاهر در هر دو بیت تعجب است و فی الحقیقه
مقصود تشبیه چشم است بآهو و خال بهندو و چنانکه مولانا عالم گفته **ع** نالهٔ قانون چو من از ناوک
دلجوی اوست • چون نالد این همه پیکان که در پهلوی اوست • و مثال این صنعت از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی مخبون **بیت** عاشق گر منم چرا غنچه دریده پیرهن
کشته گر منم چرا لاله بود بخون کفن • مقصود در ظاهر تعجب است و در حقیقت قصد تشبیه غنچه کرده
بعاشقی که پیراهن دریده باشد و تشبیه لاله بکشته که بخون تن آلوده و مثال این صنعت بغیر
طریق تعجب این بیت است که یکی از شعرای قدیم گفته • شوریده شوم که بجنبانی زلفین • دیوانه
بشود که بجنبانی زنجیر • و اضمار در لغت در دل داشتن است و اینجا بمعنی مضمر است و وجه تسمیه

تشبیه اضمار

فاعلاتن فاعلاتن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

ظاهر است

تشبیه تفضیل

ظاهر است **و اما تشبیه تفضیل** آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به
تفضیل و ترجیح کند چنانکه **ع** پنداشتم که خط تو مشک است و آن خطاست • در مشک این طراوت و این
خوبی کجاست • و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی که عروض
و ضرب آن مذال است **بیت** غنچه دل تنگ تر چون دهن سیمبران • نه که سخن هست درین لیک سخن
نیست در آن • و شمس قیس در تشبیه تفضیل شرط کرده که وجه تفضیل مشبه بر مشبه به بیان کنند و بنا برین مصراع
اول این بیت از قبیل تشبیه تفضیل نیست **ع** برخ چون مهی بلکه بهتر ز ماه • ز زلف تو پر مشک خال سیاه •
و بنا بر تعریف سابق ازین قبیل است معتمد علیه تعریف سابق است **فایده** بدانکه وجه شبه در مشبه به
میباید که اکمل باشد یا اظهر تا تشبیه پسندیده باشد مگر آنکه از برای مبالغه بر سبیل ادعا غیر اکمل یا اشهر
را اکمل یا اشهر سازند و او را مشبه به گردانند چنانکه **ع** ماه و خور با روی او مانند از آن • از شرف
دارند جا بر آسمان • و رشید وطواط گفته که تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبه به
را مشبه مانند کنند هم نیکو بود و چنین تشبیه هلال بنعل اسب که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود
و غالب مقصود او آنست که احسن آنست که در وجه شبه تفاوت میان مشبه و مشبه به فاحش نباشد چنانکه
در قوت و شجاعت تشبیه کنند روباه را بشیر که عکس این تشبیه را همکس نمی پسندد و لیکن صحت سخن مبنی بر آنست
که چون غیر اکمل یا اظهر را مشبه به گردانند از برای مبالغه ادعا اکملیت یا اظهریت او کنند و اگر نه چون
از کمال حسن تشبیه توان داشت آنرا غیر اکمل یا اظهر را مشبه به سازند و اکمل یا اظهر را مشبه هر چند
که تفاوت فاحش نباشد و هم گوییم که اگر در کمال حسن بدین درجه نباشد باید که چنانکه مشبه موجودی
باشد در اعیان مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی
از شعرا کرده اند و میکنند که چیزی را تشبیه میکنند بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان
چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین بود تشبیه کنند که هرگز نه دریای مشکین موجود است
در اعیان و نه موج زرین **استعاره** نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت عبارتست
از استعمال لفظ در موضوع له یعنی در آن معنی که واضع این لفظ را از برای او وضع و تعیین
کرده باشد و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له او بنا بر علاقه و مناسبتی که میان
موضوع له لفظ و این معنی باشد بشرط نصب قرینهٔ مانعه از ارادهٔ موضوع له چنانکه دست گویند و اراده

استعاره

قدرت اراده کنند بنا بر آنکه ظهور اثر قدرت در اکثر و اغلب بدست میباشد و چنانکه شیر گویند و از و
مرد دلیر خواهند بنابر آنکه مرد دلیر شبیه بشیر است در شجاعت و مجاز با نواعست از آن جمله آنچه او را
استعارت میگویند آنست که علاقه مجاز مشابهت باشد میان موضوع له و معنی که مراد است چنانکه
در لفظ شیر و معنی مرد دلیر و این صنعت در نظم و نثر و در همه زبانها واقع و شایع است و چون
استعارت بلکه مطلق مجاز بعید باشد و مطبوع و مقبول باشد از آن سخن را آرایش تمام بود
و نزد ارباب فصاحت و بلاغت از حقیقت احسن باشد مانند این غزل پیر سپهر یاد ز عهد شباب
کرد • کز مهر و مه دو دیده خود را پر آب کرد • تا خیره گشت چشم و رازیس کرد و نظر چون عاشقان
بروی تو از آفتاب کرد • نرگس ز چشم مست تو آموخت رسم ناز • کز گل فکند بستر و آهنگ خواب
کرد • بر صفحه جمال تو در یک خطست درج • در باب حسن هرچه خرد انتخاب کرد • آخر بیک سخن لب
لعل عذر خواست • هر چند چشم تو لعطابی عتاب کرد • و از قبیل استعارتست خطاب بغیر ذوی العقول
مانند خطاب با حیوانات و نجم و نباتات و جمادات و مناظره که شعرا میان ایشان میگویند چون
تیغ و قلم و روز و شب و شمع و گل و این معنی که در بیان استعارت گفته شد خلاصه کلام شمس
قیس است و مشهور اینست و میان استعارت باین معنی و تشبیه کنایت فرقی ظاهر نیست و رشید
وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن
معنی حقیقی نقل کند و بجایگاهی دیگر بر سبیل عاریت بر سبیل بکار برند و از این تعریف چنین
معلوم میشود که او جمیع انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف متعارف و مشهور است
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست از بحر رمل مثمن مخبون مقصور بیت چشم
دولت ز سواد قلمت گشته منیر • باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر • و استعارت در لغت
عاریت خواستن است و استعمال لفظ در غیر موضوع له او چون مانند بود بعاریت خواستن چیزی
او را استعارت نام کردند تمثیل شمس قیس گفته که آن هم از جمله استعاراتست الا آنکه این نوع
استعاراتیست بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت کند لفظی چند که دلالت بر معنی
دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از آن معنی خویش بدان مثال تعبیر کند و این صنعت
خوشتر از استعارت مجرد باشد چنانکه بیت بکلی خم کر بوزی صندل عود • چنان باشد که در کلش

تمثیل

[illegible]

کی

کنی دود • مقصود ازین بیت آنست که در محلی که سخنی ناخوش باید گفت اگر سخنی خوش بگویی بمثابت
کردی در محلی که سخن خوش باید گفت سخنی ناخوش گویی و چنانکه در بیان فرق میان دو کس که بحسب اصل و نسب
یکی باشند اما یکی از جهت شرف نفس و کمال قرین پادشاهان باشد و دیگری از جهت خساست اعمال همنشین
آتش دانیان این بیت مشهور را بخوانند بیت لعل سنگ است و دیگ سنگین سنگ • لیک اندر میان
تفاوتها است • و تمثیل در لغت مثال آوردن است و وجه تسمیه ظاهر است کنایت و آنرا بعضی
ارداف میگویند آنست که از معنی از معانی تعبیر کنند بلفظی که موضوعست از برای لازم و تابع او بر وجهی
که اگر اراده موضوع له آن لفظ کنند روا باشد چنانکه بیت براه فضل از آن گشتم سواره • که گردم در
طلب چون کفش پاره • از رفعت و اقتدار تعبیر واقع شده بآنچه لازم و تابع اوست که سوار گشتن
است و همچنین از ترک تردد پیش ارباب فضل تعبیر واقع شده بپاره کردن کفش بسیار که لازم و تابع
و تابع آنست با آنکه جایز است که نفس این لوازم که موضوع له این الفاظ اند اراده کرده شود
و کنایت در نظم و نثر در همه زبانها شایع است و هرچه از و بعید باشد از طبع بغایت مقبول
و معنی کنایت بحسب لغت در تشبیه کنایت مذکور شد و وجه تسمیه همانست و ارداف در لغت کسی را
در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم مراد بعد از فهم معنی لازم و تابع اوست گویا او را
در عقب معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند پس تعبیر از آن معنی را بر وجه مذکور بر سبیل تشبیه ارداف
نام کردند تعریض آنست که از لفظی معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق عبارت بی آنکه لفظ
را در آن معنی استعمال کنند پس معنی تعریضی مدلول لفظ از روی اشارت و سوق عبارت باشد
نه از روی استعمال لفظ در آن و مخفی نماند که لفظ دال بر معنی تعریض البته مرکب میباشد چه
و اکثر استعمال این صنعت در زبان فارسی بر طریق ایذا میباشد چنانکه در وقتی که خواهی که کسی را
که بخیل باشد ایذا و سرزنش کنی خطاب بدیگری کنی و گویی • ترا چون عزیز است زر همچو جان •
چه سان بر کنی عاقبت دل از آن • و گاهی در غیر آن طریق میباشد چنانکه نابینایان در وقتی
که بخواهند که مردم را حاضر سازند بحال خود تا رحم کنند بر ایشان میگویند خدا همه مسلمانان را
از بلای تاریکی چشم نگاه دارد و مقصود ایشان ازین عبارت تعریض و اشارتست
با آنکه ایشان را چشم تاریک و نابینا است و از بیان معنی تعریض محقق شد که تعریض مجازاست

کنایت

تعریض

و نه کنایت بجهة آنکه در مجاز لفظ مستعمل است در معنی مجازی و در کنایت در معنی کنایتی و در تعریض لفظ
در معنی تعریضی مستعمل نیست بلکه در معنی دیگر مستعمل است و اشارتست بمعنی تعریضی بر آنکس که گوید که
تحقیق آنست که تعریض از قبیل مجاز است یا کنایت تحقیق نیکو نگفته والله اعلم و تعریض در لغت
بر پشته گفتن است و وجه تسمیه ظاهر است **بحث دوم** در بیان آنچه فصحای عرب آنرا در محسنات کلام
اعتبار نکرده اند و نامی ننهاده اند و شعرای عجم از آن جمله شمرده اند **تعجب** آنست که در کلام از چیزی
حیرت و شگفت نمایند چنانکه **رباعی** ای گل نه ای دوست رخ گلگون چیست • و ای سرو نه قد خوش موزون
چیست • چون لاله توئی بدشت دور از تو ز برا • پیراهن چاک و دامن پر خون چیست **سحر حلال**
و بعضی آنرا تجاذب نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که بهر یک از سابق و لاحق خود متعلق
تواند بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غصه و غم در بیت آخر این رباعی • همچو من بی طالع نادیده مراد •
محنت زده نزاده از گیتی داد • ای شاه بجان رسید کارم دیگر • از غصه و غم فغان که جان خواهم داد •
و تجاذب در لغت از یکدیگر کشیدنست و وجه تسمیه ظاهر است **تاریخ** آنست که در حروف شعری لفظی را
که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ آن باشد تاریخ آن سازند و حسن این عمل آنست
که آن لفظ مناسب باشد چنانکه **قطعه** حضرت مخدوم جای مقتدای اهل فضل • آنکه مثل او ندیده
همچکس در کاینات • قطب دوران بود چون شد فوت نزد اهل دل • فات منا قطب دوره گشت
تاریخ وفات • و کمال این صنعت بیکی از دو چیز است اول آنکه تاریخ ترکیبی نباشد دور و دراز
تا حساب آن آسان باشد چنانکه **ع** آن میر علی سیر علی شیر • کو راست کمال فضل و تدبیر • چون کرد
قبول باز امارت • تاریخ شدنش امارت میر • دوم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم شود چنانکه **رباعی**
چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب • فرمود افاده اهل طلب • چون در ششم ماه رجب شد اجلاس •
تاریخ طلب از ششم ماه رجب • و اگر جامع هر دو وجه کمال باشد اکمل باشد چنانکه **رباعی** مسعود که چون ستاره
رخشان رفت • در چشم من و جسم مرا چون جان رفت • تاریخ ولادتش اگر میجویی • از سلخ رجب چوی کم
تاریخ آنست • و اگر لفظی را تاریخ سازند که بتصرف بطریق زیاده یا نقصان تاریخ شود خالی از لطفی
نباشد چنانکه **قطعه** استاد افاضل جهان شیخ حسین • در رفتن دار خلد کرد استعجال • تاریخ وفات
می شد نام تمام رفتن ولی از اینک صد و پنجه سال **صنعت ستیم** در محسنات لفظیه و معنویه

تعجب

سحر حلال

تاریخ

صنعت ستیم

یعنی

مطابقه

یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشد اگرچه تحسین در یکی از دو زیاده از دیگری باشد و درین صنعت
نیز بر آنچه مشهور و معتبر پیش جمهور است اقتصار واقع خواهد شد **مطابقه** آنرا طباق و تطبیق و تضاد
و تکافو نیز میگویند پیش فصحای عرب عبارتست از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تقابل و تنافی
باشد فی الجمله یعنی خواه تقابل خواه حقیقی و خواه اعتباری و خواه در جمیع صور و خواه در بعضی اما تقابل
حقیقی عبارتست از امتناع در اجتماع یک زمان در یک محل از یک جهت و آن بر قول مشهور چهار قسمت
۱ تقابل تضاد ۲ تقابل تضایف ۳ تقابل عدم و ملکه ۴ تقابل ایجاب و سلب و وجه ضبط درین اقسام
آنست که تقابل میان دو امر وجودیست یا نه و مراد با مر وجودی آنست که عدم جزء مفهوم او نباشد اگر
تقابل میان دو امر وجودیست پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین حکمی باشد بدون تحقق و تعقل
مقابل دیگر آنرا تقابل تضاد میگویند مثل تقابل سواد و بیاض و اگر حکمی نباشد آنرا تقابل تضایف میگویند
مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن و اگر تقابل میان دو امر وجودی نیست بلکه احد
الامرین وجودیست یا راجع بوجودی و دیگر عدمی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او باشد پس اگر در مفهوم
امر عدمی معتبر است آنکه محل قابل اتصاف باشد بامر وجودی بحسب شخص او مانند عمی یعنی نابینایی نسبت بشخص
انسانی یا بحسب نوع او مانند عدم اللحیة یعنی بی ریشی نسبت به نسا یا بحسب جنس او مانند عمی نسبت بعقرب
که نابینایی از شان نوع او نیست بلکه از شان جنس او ست که حیوانست آن تقابل را تقابل عدم و ملکه
میگویند و اگر در مفهوم امر عدمی قابلیت محل مر اتصاف را بامر وجودی معتبر نباشد آنرا تقابل ایجاب
و سلب میگویند مثل تقابل انسان و لا انسان و جامع اقسام اربعه تقابل است پس زیاده و نقصان
بیت آخر این اگرچه همه تقابل حقیقی نیست اما چون بجهت نمود دارد است باکی نیست **ع** هست در شهر
خوب رو پسری • که دلم شد اسیر یک نظرش • پدری دارد او بغایت زشت • که مبیناد کس برهگذرش •
شب نادیدن پسر نگشت • بکشد روز دیدن پدرش • و پوشیده نماند در قول مشهور آنست که از قبیل
مطابقه است جمع کردن میان دو چیز که موصوفند بدو صفت متقابل مانند جمع کردن میان اب
و ابن که موصوفند بابوت و بنوت که دو صفت متقابل اند اما در حواشی شریفه شرح مطول مذکور است
که آنرا داخل مراعات النظیر میگویند و آنچه از مراعات النظیر اقربست و تفسیر مراعات النظیر بعد ازین خواهد
آمد انشاء الله تعالی و اما تقابل اعتباری آنست که دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قایل در کلام

خود متقابل اعتبار کنند چنانکه درین معما که باسم شیخ طاهر گفته شده • گر زبخت آسایشی خواهی
منال از دست او • عاقبت یابد بزرگی هر که باشد پست او • میان بزرگی و پستی تقابل نیست بلکه
تقابل میان بزرگی و خردی است که غالبا مستلزم پستی است اما میان ایشان تقابل اعتبار شد
بجهت ملاحظهٔ معنی معمایی و اما آنکه تقابل در بعضی صور باشد چنانکه بیت بناشکری مکن ای همنشین
تشنیع بسیارم • که می بینی بهستم کل نمی بینی بد انکارم • میان می بینی و نمی بینی اگرچه درین صورت تقابل
نیست بجهت آنکه بیک چیز متعلق نیستند اما در آن صورت که متعلق بیک چیز باشند میان ایشان
تقابل است و صاحب تلخیص این تقابل را که یک فعل را بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کنند
مانند می بینی و نمی بینی درین بیت مذکور تقابل ایجاب و سلب نام کرده و ماورای این را تقابل ایجاب
و علامه سلب و ایجاب را صنعتی علیحده داشته و پیش شعرای عجم مطابقه آوردن الفاظ است
که ضد یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بر قول ایشان آوردن عناصر اربعه را مثلاً در یک بیت
مطابقه توان داشت چنانکه بیت ز آتش هجر توام باد فنا کرد هلاک • حسرت عارض چون آب تو دل
برد بخاک • و بقول فصحای عرب اینجا مطابقه متعذر است و می تواند بود که مراد شعرای
عجم از لفظها همان دو لفظ باشد پس هر دو اصطلاح موافق باشند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنف
این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور بیت از باد سحر آتش گل در چمن افتاد •
خاک چمن آب رخ فردوس برین داد • و از حضرت خداوندگار شنیدم که خواجه سلمان
یک مصراع گفته بوده که در نصف اول وی سه چیز ذکر و در نصف آخر سه چیز دیگر که مقابل
آن سه چیز است و هیچ لفظ دیگر غیر ازین شش چیز متقابل در آن مصراع نیست و مصراعی
دیگر بر آن طریق از برای آن نگفته و آن مصراع اینست ع هشیار درون رفت و برون
آمد مست • و مولانا فتاحی مصراع دیگر از برای آن گفته بر همان طریق و آن مصراع اینست ع
برخاست نشاط زود و غم دیر نشست • و انصاف آنست که نیک گفته و لیکن غریب واقع شده
هرچند از مثل او مثل اینها غریب نیست و گواه حال شبستان خیال اوست و از ابیات بی نظیر
که درین صنعت گفته اند این بیت نظیری است بیت بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش
نور و نار ۸ امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار ۸ درین بیت شش جا صنعت

مطابقه

مطابقه بکار برده و مطلقا لفظی که درین صنعت دخل داشته باشد نیاورده و مطابقه و طباق
در لغت موافق شدن دو چیز است با یکدیگر در صفت مذکور و چون دو متقابل در یک کلام جمع کنند
موافق میشوند با یکدیگر در صفت مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را بآن جهت مطابقه
و طباق نام نهاده اند و تکافو در لغت با یکدیگر برابر آمدنست و وجه تسمیه مثل آنست که مذکور شد
و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن دو متقابل در کلام مطابق و موافق ساختن ایشانست
در صفت مذکوریت و تضاد در لغت با یکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردنست و چون بسبب حسن ذکر امور
متقابله در کلام تضاد و تنافی ایشانست این صنعت را بدین سبب تضاد نام کرده اند

تدبیج

صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقه است آنچه بعضی ورا تدبیج نام نهاده اند و تفسیر کرده اند
بآنکه ذکر کرده شود در اداء معنی الوان خواه مدح و خواه غیر آن از برای قصد کنایت یا توریه
یعنی ایهام اما تدبیج کنایت چنانکه بیت احباب صادق تو چو صبح اند رخ سفید • اعدای کاذب
تو چو شام اند رو سیاه • سفیدی رخ کنایت از دولت و سعادتست و سیاهی رو کنایت
از نکبت و شقاوتست و اما تدبیج توریه چنانکه درین بیت که در محلی که بنده صباح بخانهٔ
یکی از دانشمندان بزرگ هرات رسیدم و تا قریب بوقت زوال بجز گرسنگی چیزی ندیدم
و ترزنقات میگفت و تدقیقات می نداشت آخر چون مرا که در حال یافت براه خوش آمد
گفتن بشتافت و گفت شنیده ام که در صنایع ابیات خوب گفته بعضی از آن بخوان بنده
باندک توجهی این بیت را گفتم و بر روی خواندم ۸ در فراق یار گندم گون درین محنت سرا
چهرهٔ من زرد شد چون کاه تا کی این جفا • و غریب آنکه مقصود را فهم نکرد و گفت اینجا چه
صنعت گفتم تدبیج توریه است بجهت آنکه یار گندم گون را اینجا معنی قریب بفهم ست
و آن محبوبیست که رنگ او بسیار سفید نباشد و معنی بعید از فهم و آن نانست و مراد و مطلوب
اینجا آنست و غریب تر آنکه بعد ازین گفت اگر اشتها رسیده بفرمایم تا در خانه چیزی کنند
گفتم این سو مایید و بنده را اجازت فرمایید و برجستم و از آن بلا باز رستم و می شاید
که تدبیج کنایت و تدبیج توریه با یکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکه بیت از سیه بختی کسی کو
کسر رنگ آل کرد • خویشتن را عاقبت زان سرکشی پامال کرد • سیه بختی اینجا کنایت از شقاوت

و در لفظ آل توریه است بجهة آنکه آل را اینجا معنی قریب بفهم است و آن رنگ مخصوص است و معنی بعید
از فهم و آن آل رسول است و مراد اینجا آن معنی است و می باید دانست که در تدبیج کنایت لازم
نیست که جمیع الوان کنایت باشند و همچنین در تدبیج توریه لازم نیست که در همه لونها توریه باشد
چنانکه درین بیت گذشته و علامه تدبیج را صنعتی علیحده داشته و تدبیج در لغت تزیین است و وجه تسمیه
ظاهر است هم صاحب تلخیص گفته که ملحق است بمطابقه دو صنعت دیگر اول آنکه جمع کرده شود در کلام دو معنی
غیر متقابل که یکی از آنها متعلق باشد بچیزی که مقابل آن معنی دیگر است چنانکه بیت خوش باش و بی جود داد حق
کمالت • گریان منشین که نیست مالت • جمع کرده شده میان خوش و گریه و این دو معنی متقابل نیستند
اما گریه متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است دوم آنکه جمع کرده شود میان دو معنی غیر متقابل که تعبیر کرده
شده باشد از ایشان بدو لفظ که نظر بمعنی اصل خود متقابل باشند چنانکه بیت بربست در سرا ز اغیار •
بگشاد دلم بوصل خود یار • معنی گشادن دل اینجا شاد کردن اوست و میان او و بستن در تقابل
نیست اما ازو بلفظ گشاده تعبیر واقع شده و این نظر بمعنی اصل خود مقابل بستن است و این نظر
بمعنی اصل خود مقابل بستن است و این صنعت دوم را ایهام تضاد میگویند و وجه آن ظاهر است
و پوشیده نماند که تدبیج کنایت داخل است در ایهام تضاد **مقابله** صاحب مفتاح گفته که آنست
که جمع کنی در ذکر میان دو چیز موافق یا بیشتر و میان ضد آنها یعنی مقابل آنها و اگر شرط کنی یعنی
اعتبار کنی در آن چیز دو امری در ضد آنها شرط کنی ضد آن امر را و مراد بموافقت اینجا آنست که آن
چیزها ضد و مقابل یکدیگر نباشند خواه میان ایشان مناسبت باشد و خواه نباشد اما مقابله بی
شرط امری چنانکه • وصل یار و فوقت اغیار جستم از خدا • هجر یار و صحبت اغیار پیش آمد مرا •
و اما مقابله بشرط امری چنانکه بیت ز قهر تو اعدا همه در غم اند • ز لطفت همه دوستان خرم اند •
و چون در میان دو چیز موافق که قهر و اعدا است غم اعتبار کرده شده در میان ضد آن دو چیز
که لطف و احباب است ضد غم را که خرمیست اعتبار کرده شده و بدانکه مقابله می شاید که مقابله
اثنین بثنین چنانکه در دو بیت گذشته و میشاید که مقابله ثلاثه بثلاثه باشد مانند آن مصراع که در
مطابقه از خواجه سلمان نقل کرده شده و چنانکه بیت دوستانرا بلطف میخوانند • دشمنان را
بقهر میرانند • و میشاید که مقابله اربعه باربعه باشد مانند بیت آخر آن قطعه که در مطابقه آورده شده

وچنانکه

مقابله

وچنانکه بیت دوستانرا بلطف خواند پیش • دشمنانرا بقهر راند پس • و زیاده برین نیز مقصود است و صاحب
تلخیص در تعریف مقابله ترک کرده این قید را که اگر شرط کنی در دو چیزی موافق یا بیشتر امری در ضد آنها ضد آن
امر را شرط کن پس مثل این بیت که • عجب خوبست علم و مال با هم • که نادانی و افلاس آورد غم • بیش او داخل
مقابله باشد و پیش صاحب مفتاح نباشد بجهت آنکه در علم و مال اجتماع شرط کرده و در نادانی و افلاس که ضد
آنهایند افتراق که ضد شرط مذکور است شرط نشده و در ایضاح زیاده کرده قید دیگر و آن اینست که ذکر
آنچه مقابل شیئین متوافقین یا اشیاء متوافقه است بر ترتیب ذکر آنها باشد پس بنا برین قید این بیت
از قبیل مقابله نباشد بیت در شهر نیافت کام مجنون • ناکام شتافت سوی هامون • و بنا بر تعریف صاحب
مفتاح از قبیل مقابله است پس میان صاحب مفتاح و صاحب تلخیص در تعریف مقابله از دو وجه مخالفت باشد
و هم صاحب تلخیص گفته که مقابله داخل مطابقه است و صنعتی علیحده نیست و اما جمهور فضلای عرب بنا بر
خصوصیت و قیودی که در مقابله معتبر است و در مطابقه معتبر نیست او را صنعتی علیحده داشته اند و در
صنایع ازین قبیل بسیار است **مراعاة النظیر** و آنرا تناسب و توفیق و ایتلاف و تلفیق نیز میگویند
آنست که جمع کنند در کلام میان امری و چیزی که مناسب او باشد نه بطریق تضاد چه تضاد یعنی تقابل نوعیست
از مناسبت مانند این غزل که بجهت جوانی سر تراش گفته شده • بجای موی سرم گر بیفکنی از تن •
کمان مبر که بتابم ز تیغ تو گردن • من از میان تو چون سنگ بر ندارم دل • بسینه هر دم اگر تیغ بایدم
خوردن • شدم چو کیسه ز دست تو پایمال کسان • دگر زیاده از اینم بدست و پا مفکن • خدایرا
چو زدی بر سرم تو تیغ بدست • کرد دست خویش مدار دریغ از سر من • نثار ساز عطایی ز چشم و رخ زرد
سیم • بزر چو دست دهد آن نگار سیم بدن • و چنانکه رباعی شد عمر بمنطق تلف و این حکمت • معلوم شد
ز بعد چندین زحمت • کز بحث معرف نشود کسب نجات • فایض نشود ز بحث حجت رحمت • و کم
شعری که ازین صنعت خالی باشد اما در درجات حسن بحسب قلت و کثرت اشیاء متناسبه و شدت
و ضعف تناسب متفاوت میباشند و صاحب تلخیص از قبیل مراعات النظیر داشته آنرا بعضی
تشابه الاطراف نام کرده اند و آن عبارتست از آنکه ختم کنند کلام را بچیزی که متناسب ابتدای آن امر
باشد در معنی چنانکه قطعه • فغان که رفت گل بوستان حسن و جمال • ز باغ ماند هزار چون بجوارى • و لی
بعدم

مراعات النظیر

تشابه الاطراف

نواز سرو گل بدین بصد رحمت ❊ بیاد کار جهانی که بوی او داری ❊ مناسبت مصراع آخر قطعه بمصراع اول
او ظاهر است و ملحق داشته بمراعات النظیر آنرا که جمع کرده شود میان معانی غیر متناسبه بالفاظی
که آنرا معانی متناسبه باشد و آن معانی درین کلام مراد نباشد چنانکه ❊ افتاده سیر روز چون
بر سر راهست ❊ صد گوشه نشان شیفته چشم سیاهست ❊ از سیر روز نامراد مراد است و از گوشه نشین
زاهد و میان آنها و چشم سیاه مناسبت نیست اما جمع کرده شده میان این معانی غیر متناسب
بالفاظی که نظر بمعانی دیگر متناسب اند و این را ایهام تناسب نام کرده اما صاحب مفتاح تناسب را ایهام تناسب
در تعریف مراعات نظیر عام تر داشته از آنکه نظر بمعنی مراد باشد یا غیر مراد و مثل بیت مذکور را
از قبیل مراعات نظیر داشته نه ملحق بآن و مراعات در لغت رعایت کردن است و وجه تسمیه
بمراعات النظیر ظاهر است و توفیق سازکاری افکندنست میان چیزها و وجه تسمیه این در آنچه
تعبیر کنند از معانی غیر متناسبه بالفاظی که نظر بمعانی دیگر متناسب باشند ظاهر است بجهت آنکه
میان آن معانی مناسبت و سازکاری نیست و تعبیر کردن از ایشان بالفاظی که فی الجمله با یکدیگر
مناسبت دارند سازکاری افکندنست میان ایشان اما در آنچه جمع کنند در کلام معانی
متناسبه را ظاهر نیست بجهت آنکه سازکاری افکندن مشعر است بآنکه ظاهرا که سازکاری و ملایمت
نبوده باشد مگر آنکه جمع کردن معانی متناسبه را در ذکر سازکاری افکندن گویند میان ایشان
بحسب ذکر و ایتلاف با یکدیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن است و تلفیق با هم آوردن
و وجه باین هر دو ظاهر است **تفویف** علامه در صنایع لفظیه گفته تفویف آنست که تفویف
ذکر کنند معانی ملایم یکدیگر را در جملهای که بحسب مقدار متساوی باشند یا متقارب و این
بر دو قسم است قسم اول آنکه جملها بر مقاطع واقع شده باشد یعنی در وقت خواندن جدا جدا
ادا یابد چنانکه در بیت دوم ازین دو بیت ❊ چه حالتست این که یکدم نیست خالی ❊ من بیچاره را
در عشق آن ماه ❊ سر از درد و تن از رنج و رخ از اشک ❊ دل از سوز و لب از زاری دم از آه ❊
و قسم دوم آنکه جملهای او بهم در آمده باشند و بر مقاطع واقع نشده باشند چنانکه ❊ خطش ریحان و
چشمش نرگس و زلف ❊ بود سنبل رخش گل در سحرگاه ❊ و مخفی نماند که بیت سابق از آن قبیل است
که جملها متساوی المقدارند و این بیت از آن قبیل که متقارب المقدارند و صاحب تلخیص در ایضاح

کونه

گونه که آنچه بعضی مردم آنرا تفویف نام کرده اند بعضی از آن داخل مراعات النظیرست و بعضی داخل
مطابقه یعنی مناسبت و ملایمت معانی مذکوره با یکدیگر اگر بغیر طریق تقابل است داخل مراعات النظیرست
و اگر بطریق تقابلست داخل مطابقه است و صاحب تبیان موافق علامه است در آنکه تفویف را
صنعتی علیحده داشته اما در تعریف با وی اندک مخالفتی کرده چه گفته که تفویف آنست که آورده شود
معانی ملایم یکدیگر را در جملهای مستوی المقدار و جملهای متقارب المقدار را اعتبار نکرده مگر گویند
که او را در حکم مستوی المقدار داشته اما این توجیه بعیدست و هم علامه بعد از ذکر صنایع معنویه
و لفظیه گفته که شاعر باید که در شعر الفاظی آرد که گفتن او آسان باشد و از فصاحت با رونق
و از ناخوشی خالی و در تغزل یعنی اظهار عشق طریق لطافت و نازکی مرعی دارد و در افتخار سلوک
منهج فخامت اختیار کند یعنی الفاظ بطمطراق و ترکیب بر هم بسته محکم گوید و بر وزنی گوید که سهل
العروض و آسان باشد و بنا بر قوافی نهد که عذب المخارج و روان باشد و معانی او مناسب
غرض و مطلوب و از عبارات ظاهر باشد چنانکه در استنباط آن احتیاج بفکر نباشد و شعر را این
هنگام مفوف میگویند و نزدیک است باین آنچه شمس قیس گفته و آن بیان عرف شعرای عجم است
که تفویف آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی
آسان و معانی لطیف نهند چنانکه با فهام نزدیک باشد و در ادراک استخراج آن باندیشه
بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب
و تجنیسات متکرر خالی باشد و بترتیب در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود و جز از روی ترتیب
و تنسیق کلام بدیگری محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش
متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه پست نشود و معانی
گاه متسق و گاه مضطرب نگردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشد و غرایب
الفاظ و مهجورات لغت فرس در آن مستعمل نباشد بلکه از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات
الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات فارسی گویان فاضل متداول باشد مرکب بود مانند این
قصیده ظهیر بیت ❊ گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان ❊ مانند عرصه ارم و روضه جنان ❊ و میباید
دانست که آنچه گفته که هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود و جز از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام

بدیگری محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد مراد او آن نیست که ابیات مطلقاً برهم موقوف نباشد چه در
همه شریطها بیت سابق در بعضی موقوف میباشد بر بیت لاحق چنانکه در شریطهٔ همین قصیده که او آورده
واقع شده **نظم** تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار • گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان • گلزار دولت
تو که دارد نسیم خلد • آسیب باد تا ابد از آفت خزان • و گاهی در ماورای شریطه نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف
میشود چنانکه در همان قصیده اینجا گفته • وقتی که کم شود ز سر سرکشان نخوت • روزی که بگسلد ز تن بیدلان
روان • و آن آب منجمد که سنانست نام او • از تف حمله در کف جانها شود روان • تو در میان لشکر
چون مور بی عدد • هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان • در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی •
گویا بر زبان زنی و بانگ بر زمان • آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب • و آن روز کس نگرد دست تو
جز عنان • بلکه مراد او آنست که سر آیه کی بیتی چنان نباشد که تا بیت دیگری بوی منضم نشود از وی معنی
مفهوم نگردد چنانکه کسی در بحر و قافیهٔ قصیدهٔ مذکوره گوید **بیت** بر هر زمین که پای سمندت رسید او •
از روی افتخار رساند بآسمان • سر او آسمان نهندش بر برج از شرف • تا قدر و آب روی شود
حاصلش از آن • و تفویف در لغت جامه با خطهای سفید بافتن است و وجه تسمیه بنا بر معنی اول
آنست که ذکر معانی متلائمه در جملهای متساویه یا متقاربه مشابه است با بافتن خطهای سفید
در جامه و بنا بر معنی آخر تشبیه شعر مفوف است به برد مفوف در استوا و تناسب جوانب و اطراف
تعدیل و آنرا سیاقة الاعداد نیز میگویند پیش فصحای عرب و بعضی از شعرای عجم عبارتست از آوردن
اسمای مفرده بر یک سیاق و یک طریق چنانکه **بیت** ندارد او سر من گرچه صرف او کردم • سر و زر و
دل و دین و عقل و دانش و جان هم • و اگر با این صنعت تجنیس یا ازدواج یا تضاد یا صنعتی دیگر مثل آنها
منضم شود جمال کمالش رونق دیگر گیرد چنانکه **بیت** درد و درد و ناز و ساز و جور و کین • هرچه آید خوش
بود آن نازنین • و شمس قیس گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر چند چیز را از اسمای مفرده برشمارد
و بعد از آن جمله را یا یکی یک را وصف کند اما آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که گذشت
و مانند این بیت که در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از بحر رمل مسدس محذوف **بیت**
قلم و تیغ ز دست تو بنازد • دولت و دین بتو گردن بفرازد • و اما آنکه یکی یک را وصف کند چنانکه
نمود از خط و رخسار و زلف خوی جانان • یکی بهار و دوم لاله و سیم ریحان • بهار و لاله و ریحان او

فزود

تعدیل

فزود مرا • یکی سرشک و دوم ناله و سیم افغان • و اکثر آن شعرا این طریق را مرعی دارند چنانچه بعضی
از قدما در قصاید مرعی میداشته اند موجب ازدیاد حسن کلام باشد و بعضی از شعرای عجم بعضی شرف را که
از قبیل سیاقة الاعداد داشته اند آنرا که شاعر عددی را رعایت کند بر ترتیب وضع اعداد یا بالعکس ترتیب
آن یا مشوش اما قسم اول چنانکه • یکی شب با جو سه یاری ز حریفان در کش • پنج شش کاسه می و غم دگر از دور مدار •
هفت اقلیم مرا باری و هر هشت نعیم • که بود ملک و بود نه فلکم خدمتگار • میدهم آن همه و زباده صافی ده
سیر • هرستانم که رهاند ز خود و ز اغیار • و اما قسم دوم چنانکه **قطعه** ده نه گلعذار من سروی نیست در
هشت باغ خلد برین • هفت کشور بگشتم کردم • شش جهت را ملاحظه بیقین • پنج و چار و سه و دو بلکه
یکی • نبود مثل او بروی زمین • و اما قسم سیم مانند بیت اول این قطعه پنج روزی هرکرا شد جاه بالش
تکیه گاه • چون سه کاسه خورد می خواهد یکی را زین دو کار • یا می و معشوق و مطرب دایما در بزم عیش •
یا سلاح و اسب دایم روز رزم و کارزار • هر دو را باصلت از خوش دفت آن شاهی که او • کرد آیین
عدالت چون شش اختیار • و همان بعضی از قسم سیم داشته اند این بیت ظهیر را **بیت** نه فلک بر خوان
انعامت به پنج انگشت آن • قرص ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند • و از اینجا معلوم میشود که اگر عددی را
که شاعر رعایت کند تمام نباشد بلکه از ما بین الطرفین آن عدد چیزی را ذکر کنند از این صنعت
خارج نمیشود و تعدیل در لغت راست کردن است و چون اسمای مفرده را بر یک طریق ذکر میکنند
گویا ایشان را با یکدیگر راست کرده اند و سیاقت در لغت راندنست و این صنعت را از این جهة
سیاقة الاعداد نام کرده اند که شاعر عددی را از اسمای مفرده بر یک طریق میراند در ذکر کردن
تنسیق الصفات علامه گفته آنست که ذکر کنند چیزی را بچند صفت در پی یکدیگر و علامه تفتازانی
گفته آنست که در عقب موصوف چند صفت آرند در پی یکدیگر و بهتر از این هر دو تعریف آنست که گویند
تنسیق الصفات آنست که یک چیز را وصف کنند بچند صفت در پی یکدیگر یا از یک چیز تعبیر کنند بچند صفت
در پی یکدیگر اما قسم اول چنانکه **بیت** کرد لب شیرین و زند آتش بجان زار من • یار شیرین کار شوخ
آتشین رخسار من • و اما قسم دوم چنانکه **بیت** پری روی سمن بوی سهی قد گل اندام • دلم برده
دگر بادم بکرد اصلا بدشنام • و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع همان بیت است که از برای
طرد و عکس آورده و مذکور شد و تنسیق در لغت پیوستن سخن است و این صنعت را از آن جهت

تنسیق الصفات

ارصاد

تنسیق الصفات نام کرده اند که متکلم صفات متعدده را بیکدیگر پیوسته در کلام ارصاد و بعضی آنرا
تسهیم نام کرده اند و بعضی دیگر آنرا توشیح نام کرده اند آنست که پیش از عجز یعنی کلمهٔ آخر از فقره یا از بیت
چیزی بیارند که دلالت کند بر عجز وقتی که روی آنچه بمنزلهٔ اوست از آن آخر فقره معلوم باشد و این بر دو قسم
است قسم اول آنکه دلالت او لفظی باشد علامه گفته درین قسم بعضی مشتبه بمقابله و قسم دوم آنکه دلالت
او معنوی باشد و جامع هر دو واقع شده این غزل اما بطریق لف و نشر غیر مرتب غزل ای رفیقان چو دل
از وصل بتی شاد کنید • من دلخستهٔ هجران زده را یاد کنید • مردم از غصه و غم چند مرا پند دهید • یکزمان
هم دلم از بند غم آزاد کنید • چند ویران کنمش از سیل غم خانهٔ تن • یکره از خشت و گل میکده آباد کنید •
میدهم جان چو من از حسرت شمشاد قدی • هم من تخته و تابوت ز شمشاد کنید • بطفیل دگران نام
عطایی ببرید • کشتگان را بر آن شوخ تعداد کنید • و علامه میان تسهیم و توشیح فرق کرده و گفته
توشیح نزدیک است بتسهیم و تسهیم را بآن تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه آن قید را که وقتی که معلوم
باشد روی آنچه بمنزلهٔ اوست از آخر فقره اهمال کرده و نیاورده و توشیح را باین تعریف کرده که
آنست که اول بیت شاهد و دال باشد بر قافیه باین طریق که در صدر بیت کلمه باشد که چون معلوم شود
معنی او معلوم شود از و قافیه بیت از برای آنکه از جنس معنی قافیه باشد یا ملزوم او و حاصل کلام
آنکه یک قسم از تسهیم را توشیح نام کرده و شمس قیس گفته تسهیم آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی
نهد که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند و چون صاحب طبعی یک مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن
چه تواند بود چنانکه رباعی دل را بر قیب تو که کان کین است • بر عکس فتاده حال و مشکل اینست •
غمگین باشد دلم چو شاد است رقیب • شاد است رقیب چون دلم غمگین است • ظاهر است که چون
صاحب طبع بعد از شنیدن بیت اول مصراع ثالث را بشنود میداند که مصراع رابع چه چیز است
و همو گفته که همچنین آنچه بر قافیه دلالت کند از ین قبیل باشد و ارصاد در لغت دیده بان در راه
تعیین کردنست و وجه تسمیه تشبیه ذکر لفظ دال بر عجز است بتعیین دیده بان در راه در آنکه
چنانچه دیده بان خبر میدهد که از راه که می آید لفظ دال بر عجز نیز خبر میدهد و دلالت میکند بر آنکه
که در آخر فقره یا بیت چه خواهد آمد و تسهیم در لغت برد بخط با فتن است و وجه تسمیه تشبیه دال
بر عجز است اولا بخط که در برد میبافند در آنکه دلالت میکند بعضی بر بعضی و بعد از ان تشبیه ذکر دال

مزاوجه

بر عجز است در کلام بیافتن خطوط در برد و توشیح در لغت وشاح یعنی حمایل در گردن کسی کردن است و وجه
تسمیه علامه گفته آنست که دلالت کردن آنچه در اول کلام است بر آخر او معنی را بمنزلهٔ وشاح میسازد و اول
کلام و آخر او را بمنزلهٔ گردن و پهلو که یعنی بر گرد آنها میگردد مزاوجه آنست که دو معنی را که واقع شوند
در کلام در شرط و جزا مثل یکدیگر سازند در آنکه بر هر یکی مترتب سازند چیزی را که بر دیگری مترتب ساخته باشند
چنانکه • چون روم نزدیک آن مه تا شود ظاهر وفا • روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا • رفتن
قایل نزدیک آن مه که واقع در شرط و روی خود تافتن او از قایل که واقع است در جزا دو معنی اند
که ایشان را قایل مثل یکدیگر ساخته در آنکه بر هر یک از آن دو معنی ظاهر شدن چیزی را مترتب ساخته

اطراد

و این صنعت را شعرای عجم اعتبار نکرده اند و مزاوجه در لغت با یکدیگر جفت شدن است و وجه
تسمیه آنست که چون شرط و جزا مثل یکدیگر شده اند در مترتب شدن یک چیز بر ایشان پس گویا با یکدیگر
جفت شده اند اطراد آنست که اسم ممدوح و اسمای آبای او بر ترتیب در نظم آورده شود
با تکلفی در نظم کردن و ادای آن چنانکه • امام بن امام بن امام صفدر غالب • علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب • و بآن قید که گفته اند بی تکلفی در نظم و ادا این بیت حافظ حلوایی خارج
شود که در مدح سلطان خراسان گفته نظم ابن روی زمین و امام طیب طاهر • علی موسی
بن جعفر محمد باقر • مخفی نیست که نسبت فرزند به پدر در همه جا بیک طریق واقع نشده بلکه بطریق
وصف با بن واقع شده و باقی بطریق اضافت و پیش بنده آنست که این بیت مع ذلک خالی
از حسن و لطافتی نیست آری اگر بیک طریق بودی بهتر بودی پس اگر این را نیز از صنایع دارند

اقتباس

و مخفی دارند با طراد دور نمی نماید چه تغییر طریق ادای خود یکجا بیش نکرده و اطراد در لغت روان
شدنست و وجه تسمیه تشبیه اسمای مذکوره است در روانی ادا بآب روان اقتباس بر قول مشهور
عبارتست از درج کردن چیزی از قرآن یا حدیث در کلام نه بر آن وجه که در وی اشعار باشد بآنکه
آن چیز از قرآن یا حدیث است و این بر چهار نوع واقع میشود نوع اول و آن اکمل انواع است
آنست که در لفظ و معنی مقتبس یعنی آنچه از قران یا حدیث در کلام واقع درج کرده شده باشد
تغییر و تبدیل نباشد اما اقتباس از قرآن چنانکه بیت مفلسانرا بس لبو بهر نعیم • فضل حق و الله
ذو الفضل العظیم • و اما اقتباس از حدیث چنانکه بیت چشم شور با طلان کالصاد دشتی • تلخ کامم کرد

ان العین حق • نوع دوم آنکه در لفظ تغییری نباشد اما معنی متبدل شده باشد و بهمان معنی نباشد که در اصل
بود چنانکه بیت گردا میکنید دایم فرض • انتم الیوم خیر اهل الارض • این حدیث از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در روز حدیبیه که لشکر اسلام هزار و چهارصد کس بودند صادر شده نسبت بآن یاران
و ظاهر است که در بیت مذکور خطاب با اهل این زمانه است و از یوم این زمان مراد است پس معنی حدیث
متبدل شده باشد نوع سیم آنست که در لفظ اندک تغییری باشد اما معنی بحال خود بود چنانکه بیت بزی
جز بجوی نغفور آب • ان للمتقین لحسن مآب • و آیت کریمه اینست که ان للمتقین لحسن مآب نوع چهارم
آنست که در لفظ تغییری باشد و معنی نیز متبدل شده بود چنانکه درین بیت که شاعر گفته است بیت بستاند
زمن کاسه می دلبر و گفتا • العبد و ما فی یده کان لمولاه • لفظ حدیث اینست العبد و ما فی یده لمولاه
و در بیت لفظ کان زیاده شده است و معنی نیز متبدل شده بود و این ظاهر است و اعتقاد این فقیر
آنست که اقتباس در کلامی که غیر از مدح اهل دنیا یا وصف می و معشوق یا امثال آنها باشد مناسبست
و اگر ارتکاب کنند بهتر باید که از تغییر لفظ و تبدیل معنی از برای ادای آن غرض اجتناب نمایند که خالی
از سوء ادبی نیست و علما اقتباس را مخصوص داشته اند بآنکه چیزی از قرآن در کلام درج کنند و صاحب
تبیان عامتر داشته از آنکه مقتبس از قرآن یا حدیث باشد و از آنکه از مسایل فقهی چیزی در کلام درج
کنند چنانکه بیت دیده ریزد آب هر گه عارض دلدار دید • زانکه باشد غسل سنت بر دمانرا روز عید •
و ابن الاثیر اقتباس را داخل تضمین داشته و صنعتی علیحده نشمرده و معنی تضمین بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی موقوف که طی در غیر
ابتدا آن واقع شده • صورت اقبال ترا بر جبین • انا فتحنا لک فتحا مبین • و اقتباس در لغت فرا [illegible]
گرفتن علم است و بمعنی فرا گرفتن آتش نیز آمده و وجه تسمیه بنا بر معنی اول ظاهر است و بنا بر معنی
ثانی تشبیه قرآن و حدیث است بآتش در افاده نور و تهیه اسباب عیش و سرور و تشبیه درج
کردن چیزی از آنها در کلام از برای زینت و رونق آن بفرا گرفتن آتش از برای نور و حصول
اسباب عیش و سرور عقد آنست که نثری را نظم کنند خواه آن نثر قرآن یا حدیث باشد عقد
و خواه غیر آنها اما اگر قرآن یا حدیث نثر میباید که نظم آن بغیر طریق اقتباس باشد یعنی اشارتی واقع شود
بآنکه از قرآن یا حدیث است یا تغییر در وی بسیار باشد اما عقد قرآن چنانکه • خدا فرمود در وصف شب قدر

سلام

١٢٩

سلام هی حتی مطلع الفجر • و اما عقد حدیث چنانکه • داغم از قدر منه بر تن زار • لاتعذب بعذاب القهار •
حدیث اینست که لاتعذبوا بعذاب الله و در وی تغییر بسیار واقع شده و اما عقد نثر غیر قرآن چنانکه • راه
کوی عاشقی را کس نبرد ای دلبر • راه می پرس عیان منزل چه می پرسی دگر • و در مصراع دوم این مثل مشهور نظم
کرده شده که میگویند راه می پرسد و منزل می پرسد و صاحب تبیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص
داشته اند بآنکه اثری و خبری باشد از صحابه و سلف یا حکمتی از حکما و اهل فضل و شرف و مثال این صنعت [illegible]
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن مقصور • شاید ار وقت سخن هاشم نژاد از اهل بیت • چون
محمد گفت السلمان منا اهل بیت • و عقد در لغت گره بستن است و چون در نظم کلام را نوعی بر هم
باهم بستگی است که در نثر نیست نظم کلام منثور را عقد نام کرده اند حل آنست که نظمی را نثر کنند حل
و این وقتی مقبول است که در حسن ترکیب کمتر از نظم نباشد و هر لفظ در محل خود جای گرفته باشد و کلام
مضطرب و پریشان نباشد چنانکه درین دو فقره واقع شده • از کشش دلبرانرا از روی زمین بر
انداختی • و از بخشش فقیر را از مسند نشان ساختی • و این نثر حل این بیت رودکیست بیت همی
بکشتی تا آدمی نماند شجاع • همی بدادی تا آدمی نماند فقیر • و حل در لغت وا کردن گره است و وجه تضمین
تسمیه بمقایسه آنچه در عقد گفته شد معلوم میشود تضمین صاحب تلخیص و صاحب تبیان گفته اند که آنست
که درج کرده شود در شعر چیزی از شعر غیری با تنبیه بر آنکه آن چیز از شعر غیر آنست اگر آن شعر مشهور
نباشد و فایده تنبیه آنست که شاعر بعیب سرقه متهم نشود و غالب و اکثر آنست که مصراعی یا بیتی یا دو
بیت را از شعر غیری تضمین کنند اما تضمین مصراعی چنانکه • نان خشک و آب روی نان زشاهی
خوشتر است • هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است • چون مصراع دوم مشهور بود که از درهای
ابرار امیر خسرو است احتیاج به تنبیه نبود و اما تضمین کمتر از مصراعی چنانکه بیت کوس شاهی هر که
زد نبود خلاص از درد سر • صبح و شام آفت زنانک غلغلش در درد سر است • و اما تضمین بیتی چنانکه
بیت بکن ای خواجه بخیل کم کم منصب و مال • آرزوی دل محنت کش غمگین منست • دولت فقر خدایا بمن
ارزانی دار • کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست • و اما تضمین دو بیت چنانکه نظم سالها در
طلب بسر بردم • بهر یک معتمد ز اهل وداد • عاقبت یافتم نکو رویی • عاقل و فاضل و خجسته نهاد •
صحبتم خوب در گرفت بوی • غنچه دل مرا از وی بگشاد • با خود گفتم آنچه می جستم • سالها این دم بدست افتاد •

چندروز رحو شد او بهم • کرد خبث و نفاق را بنیاد • لیک آخر خلاص کرد از غم • این دو بیتم
ز گفتهٔ استاد • در جهان هیچکس ندیدم کو • عاقبت دوستی بباد نداد • چون چنین است هر که در
عالم • فرد باشد خداش خیر دهاد • و اما تضمین زیاده از دو بیت چنانکه انوری گفته نظم از گفتهای خویش
سه بیت از قصیدهٔ • کانجا نه عاریت بود اینجا نه مستعار • آورده ام بصورت تضمین درین مدیح • از بهر
اینکه بر سخنم نیست اقتدار • لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود • احیای سنت شعرای بزرگوار • ای
فکرت تو مشکل امروز دیده دی • وی همت تو حال امسال داده پار • خاد بحکم بر همه کس آسمان صفت •
فایض بجود بر همه کس آفتاب وار • در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند • دست تهی برون ندهد هرگز
از چنار • و ازینجا معلوم میشود که در تضمین لازم نیست که مضمن غیر باشد پس اگر در تعریف بجای شعر
غیر شعر دیگر گفتندی اولی بودی و وجه صحت تعریف مذکور آنست که چون تضمین شعر خود در عرف شعرا
بغایت قلیل است آنرا در تعریف اعتبار نکرده اند و این وجه مذکور وجه صحت تعریف رشید
وطواط نیز میشود که گفته این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن کس دیگر
درمیان شعر خویش سازد بجای خویش که سخن لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و این
بیگانه باید که سخن مشهور باشد و اشارتی بآن غیر چنانکه شنونده را تهمت و ریب سرقه نیفتد
تا اینجا سخن اوست و آنکه مضمن را حصر کرده در مصراعی یا بیتی یا دو بیت و کمتر از مصراعی و زیاده
از دو بیت را تعرض نکرده هم بنابر قلت وقوع است و علامه هم بنابرین گفته که تضمین آنست
که شاعر بیارد در شعر خود مصراعی یا بیتی یا دو بیت از برای استعانت بر اتمام مراد خود و تاکید معنی آن
بر سبیل عاریت چنانکه مثل در شعر می آرند و حق این کار آنست که تنبیه کنند بر آن مضمن اگر مشهور نبوده
باشد تا سامع توهم سرقه نکند و میتواند بود که اختلاف درین تعریفات بنابر اختلاف مذاهب باشد
والله اعلم بحقیقة الحال و هم علامه گفته که اندکیست که تضمین مصراعی و کمتر از آنرا رفو نام میکنند
و صاحب تلخیص گفته که گاهی تضمین بیتی و زیاده بر آنرا استعانت نام میکنند و تضمین مصراعی
و کمتر از آنرا ایداع و رفو نام میکنند اما رفو بجهت آن میگویند که پارگی شعر خود را بشعر دیگری
رفو کرده و اما ایداع بجهت آن میگویند که ودیعت و امانت نهاده در شعر خود چیزی از شعر غیر
را و بدانکه تضمین کمتر از بیتی یعنی تضمین مصراعی یا کمتر از آن بدو نوع میشود یکی آنکه معنی تمام باشد

بی تقدیر باقی بیت آن مانند امثله سابقه و دیگر آنکه معنی تمام نباشد بدون تقدیر آن باقی چنانکه
بیت دل از کف دادم و مشکل شده کارم ز مشتاقی • از آن خوانم بمیخانه الا یا ایها الساقی • و بدانکه
احسن تضمین آنست که زیاده بر اصل نکته باشد مانند استعارت درین تضمین نظم دلا بصحبت اهل ریا مرو زنهار •
که کوه حیله و مکر و نداره بر خطراست • اگرچه چهرهٔ ایشان زراست و اشک چو سیم • نصیحتی بشنو از کاتبی که به ز زر است •
بسیم و زر مرو از راه لشکر ریش آر • که کوه را صد ازین سنگ پاره در کمر است • پوشیده نماند که لفظ سیم و زر
درین بیت کاتبی خالی نیست از استعارت و بعد از تضمین بر سبیل استعارت استعمال یافته و بدانکه در تضمین
اندک تغییری هم میکنند بیت از بادیهٔ عشقت مشکل بدر آید جان • کین بادیه همچون او کم گشته بسی دارد •
مصراع دوم تضمین شده ازین بیت مشهور امیر شاهی که بیت از کوی بتان شاهی کم جو ره رستن •
کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد • و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر قریب اخرب
مکفوف بیت تا گوی زمین را قرار باشد • تا ملک جهان را مدار باشد • مصراع دوم این بیت مصراع اول
قصیدهٔ مشهور حکیم انوریست که در مدح سلطان سنجر گفته و آن مطلع اینست • تا ملک جهان را مدار باشد
فرمان ده آن شهریار باشد • و شمس قیس گفته که تضمین دو نوعست یک نوع آنکه بیتی یا مصراعی از شعر
دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشد و در عذوبت و رونق
ما قبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانکه رشید گفته است و مصراع عنصری را تضمین کرده بیت
بخود تیغ تو تاریخ فتح و گفت فلک • چنین نماید شمشیر خسروان آثار • و آن شعرا انوری کرده روی سه بیت
از شعر خویش تضمین کرده هم بمثال آورده اگرچه ظاهرا مخالف تعریف اوست تا معلوم شود که بنای
تعریف بر اغلب و اکثر است نوع دیگر آنست که تمامی معنی بیت اول شاعر در بیت دوم او متعلق باشد
و بر آن موقوف و آن بیت را مضمن خوانند و بحکم آنکه استادان صنعت گفته اند که شعر چنان میباید که هر بیت
بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد و این تضمین را
عیب شمرده اند پس هرچند این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیب تر باشد و فی الجمله این معنی
در اشعار عرب بیشتر توانند بود برای آنکه در شعر تازی بسیار افتد که از کلمهٔ بعضی قافیه مصراع اول میشود
و بعضی اول مصراع دوم اما چون در اشعار فارسی این جنس تعریفات الا در قطعی که بر سبیل هزل
و ظرافت گویند نیفتد چنانکه سوزنی گفته است قطعه فا دمان باد مجلس مستو • فی شرف حمید الجو •

مفعول مفاعلن فعلاتن

هری صدر کز جواهر ال • فاظ او اهل دین و دانش و دو • واین قطعه را تا آخر چنین گفته توفیق
معانی ابیات بر یکدیگر چندان قبیح نباشد که آنرا در معایب شعر باید آورد بلکه ازین جنس افتد که سخن
بدیع و نادر باشد چنانکه مسعود سعد گفته نظم جواد کافی عادل دلی که در قسمت • بظلم و بخل نیاید
نصیب مع الآمال • که جام باده بباقی دهد ز دست تهی • به تیغ سر بزند کلک را بکرده خطا • و دیگری گوید بیت
نظم راست گویی که در دل شعرا • راست گویی که در دو چشم بشر • از پی مدحت تو رست زبان •
وز پی دیدن تو خاست بصر • واز جنس مضمنات آنچه متکلفان شعرای متقدم فراهم نهاده‌اند
و آنرا استدراک نام کرده سخن قبیح است هم از روی تضمین و هم از وجه استدراک چنانکه مستکفی
گفته است نظم نخواهم که باشد فراخان دهان نه زیرت که باشد ده و دو دهان • جز آکنده از
نعمت و سیم و زر • جز آراسته از کهان و مهان • تا اینجا سخن اوست و ابن الاثیر از ارباب
عربیت در مثل السایر گفته که تضمین اسناد و آن آنست که واقع میشود میان دو بیت از نظم یا دو
فصل یعنی دو فقره از نثر که تمام نباشد معنی اول مگر بثانی از عیوب شعر نیست اگرچه جماعتی از عیوب
شمرده‌اند بجهت آنکه این نوع توقف و تعلق در آیات و فقره‌های قرآن و در اشعار فصحا
و خطب ایشان بسیار است و اگر عیب بودی درین مواضع واقع نشدی و پیش این فقیر
آنست که این نوع تعلق و توقف در بعضی مواضع مقبول است چنانکه در مطلعها و همچنین
خصوصیات بعضی توقفات بحسب موارد استعمال سبب تنفر طباع میشود و بعضی نمیشود
بلکه موجب میل و اقبال طبیعت میشود و آنرا در تحت قاعده و ضبط در نمی‌توان آورد و قبول
آنرا در موارد و مواد حواله بطباع سلیمه و اذهان مستقیمه می‌باید کرد که هیچ حاکم از آن اعدل
و هیچ ممیز از آن اکمل نیست و تضمین در لغت چیزی در میان چیزی نهادن است و وجه تسمیه در نوع
اول ظاهر است و در نوع دوم آنست که چون تمامی معنی بیت اول موقوفست بر معنی بیت ثانی
پس گویا معنی او را در ضمن بیت ثانی نهاده‌اند و آنکه بیت اول را مضمن میگویند باعتبار معنی اوست
حسن ابتدا و آنرا حسن مطلع نیز میگویند آنست که در اول کلام الفاظ خوش آینده لطیف که متقارب — حسن ابتدا
یکدیگر باشند در نازکی و روانی و در ضد آن که جزالت و متانت است ترکیب محکم خوش آینده
و پاکیزه کنند که در ادای معنی مطلقا قصوری نداشته باشد و ذهن مستقیم از آن بمقصود

زود انتقال کند و میان لفظ و معنی مناسبت رعایت کنند نه آنکه معنی خوب را بالفاظ سهل ادا کنند
یا عکس و همچنین مناسبت میان دو مصراع بیت یا دو فقرهٔ نثر رعایت کنند که در لطافت و بلاغت متقارب
باشند نه آنکه یکی اعلی باشد و دیگری ادنی و در صحت معنی سعی نمایند که سالم باشد از تناقض و امتناع و ابتذال
و مخالف عرف و امثال آنها و از ذکر چیزی که بحسب تفأل نیک نباشد اجتناب نمایند و در هر کلامی الفاظ
و ترکیب لایق آرند مثلا در قصاید در جزالت و متانت کوشند و در غزل و رباعی در نازکی و روانی و بالجمله
در خوبی و مرغوبی اول کلام سعی نمایند از برای آنکه آن اول چیزیست که بگوش سامع میرسد اگر خوبست
او را بشنیدن باقی میل میشود و گرنه طبع او از آن اعراض میکند و هرچند ما بعد آن خوب باشد اصلاح آن
تنفر طبع که در اول حال سامع را حاصل شده نتواند کرد و مثال این صنعت این مطلع نعت است
بیت ای آفتاب روی ترا کمترین غلام • وی خوشه‌چین خرمن حسنت مه تمام • و این مطلع قصیده بیت
بچیدی بر بساط چرخ زانجم سنگ اگر دوران • شدی بیروز بر از صرصر آهم شب هجران • حکایت در الصناع آورده
که ابو مقاتل ضریر در روز مهرجان که روز اول انتقال شمس است بمیزان پیش داعی علوی که حاکم بود در آن
زمان درآمد و این بیت بروی خواند بیت لا تقل بشری و لکن بشریان • غرة الداعی و یوم المهرجان •
یعنی مگو یک بشارت ولیکن دو بشارتست دیدن جمال داعی و آمدن روز مهرجان داعی از لفظ لا تقل
بشری که در اول بیت واقع شده بود فال بد گرفت و گفت ای کور ابتدا باین میکنی در روز مهرجان و بعضی
گفته‌اند که فرمود او را بروی انداختند و پنجاه چوب زدند و گفت ادب آنرا بهتر از جایزه است و این
بعد از آن بود که یکبار دیگر هم از برای داعی قصیده گفته بود و در ابتدا مثلی که بحسب تفأل نیک نبود آورده
و داعی بروی قهر کرده و گفته بوده که ای کور این مثل بد ترا باد و در حدایق السحر آورده که شبل الدوله بکرمان
رفت بنزد صاحب مکرم بن العلا و در مدح او قصیده گفت و مطلع او بغایت خوب واقع شده بود چون
مکرم بن العلا این مطلع را شنید شبل الدوله را گفت دست از ابیات باقی قصیده بدار پس خدمتکاری
و سه بار هزار دینار بیاورد و بشبل الدوله داد آنگاه گفت که اگر همه ابیات این قصیده همچنین است
که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و در خزانه من چندین زر نیست مقصود آنکه اثر قبح ابتدا آنست
که ابو مقاتل کشیده و اثر حسن ابتدا اینکه بشبل الدوله رسیده و شمس قیس گفته که حسن مطلع آنست
که ابتدای بکلمات مستکره نکنند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچه نسبت بآن حال جمیل تر و مستور

براعت استهلال

بو مطلع سازند ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع بیت اول از ابیات مصنوع اوست که در ترصیع
مذکور شد براعت استهلال آنست که ابتدای کلام مناسب مقصود باشد باین طریق که در وی اشارتی
باشد بآنچه سوق کلام از برای اوست تا ابتدا مشعر باشد بمقصود چنانکه در قصیدهٔ که از برای تهنیت
ولادت فرزند پادشاهی گویند این بیت را مطلع سازند بیت مبارک باد ای دوران که دولت تازه شد
بازت • همای حشمت واقبال باز آمد بپروازت • و در مرثیه که از برای شیخ کبار و علمای عالی‌مقدار
گویند این بیت را مطلع سازند بیت ای فلک روزت سیه باد اچه طوفان کردهٔ • آفتاب شرع را در خاک
پنهان کردهٔ • وعلی هذا القیاس و باتفاق احسن انواع ابتدا آنست که مشتمل باشد بر براعت استهلال
واز قبیل براعت استهلال است آنکه در اول کتاب اشارت میکنند بفنی که آن کتاب را در آن فن
می‌نویسند و ذکر میکنند اسامی کتب دیگر را که در آن فن نوشته اند و ملحق میتوان داشت باین صنعت آنرا
که مصنف کتابی در اول کتاب نام خود را بروجهی لطیف درج کنند چنانکه شیخ کمال خجندی در اول دیوان خود
گفته بیت افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال • بثنای ملک الملک خدای متعال • و براعت در لغت
فایق شدن است بر امثال واقران خود در علم وغیر آن و استهلال ماه نو دیدن است وچون کسی
که این صنعت را در کلام می‌آرد فایق میشود بر اقران خود بواسطهٔ دقت نظری که کرده در مناسب ساختن
ابتدای کلام بمقصود اولا آن صنعت نظر با تشبیه کردند بماه نو دیدن وآنرا استهلال گفتند و ثانیا
فایق شدن او را بواسطهٔ آن دقت نظر براعت استهلال نام کردند و میتواند بود که تسمیه نظر بآن کس
باشد که برین صنعت مطلع میشود واز اینجا راه بمقصود میبرد که اطلاع او را در اول کلام بر مقصود
تشبیه کرده باشند بماه نو دیدن چه هر دو بدقت نظر از دور بر مقصود اطلاع واقع میشود وآنرا استهلال
گفته باشند و فایق شدن او را بر اقران بسبب این اطلاع براعت استهلال نام کرده حسن تخلص وآنرا
براعت تخلص نیز میگویند وبدانکه معنی تخلص در لغت رستن است از چیزی و در اصطلاح خروج وانتقال است
از ابتدای کلام بمقصود با رعایت ملایمت ومناسبت وحسن او آنست که آن مناسبت از روی لفظ و معنی
بکمال باشد و میان ابتدا وآنچه بواسطهٔ او بمقصود می‌آیند ارتباط تمام باشد و تخلص را که مذکور شد
در عرف متاخران شعرا گریزگاه میگویند و ایشان تخلص آن بیت را میگویند که شاعر نام یا لقب خود را در آنجا
درج کرده باشد و بر نفس نام یا لقب شاعر که آنرا در ابیات درج میکند هم اطلاق میکنند و مثال حسن تخلص

حسن تخلص

این

این بیت است که در گریزگاه قصیده که مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد واقع شده بیت گهی چرخم
بتوران برد وکرد اوقات من تیره • گهی افکند در ایران وکرد احوال من ویران • جفای چرخ چون
بر من گذشت از حد خود گفتا برو تا داد تو بستاند از وی نایب سلطان • امان ملک امین دین
امیر معدلت آیین • نظام الدین علیشیر آن جهان دانش و احسان • و علامه گفته حسن تخلص آنست که ممتزج
سازند شاعر آن چیز را که مقدمهٔ سخن ساخته باشد از وصف عشق و عاشقی ومفاخرت وادب و مثل آنها
با قول مدح و ملایمت پیدا سازد میان ایشان در یک بیت یا دو بیت یا سه بیت واحسن آنست که در
یک بیت باشد چنانکه بیت عجایب نازک وخوبست خط عارضش گویی • که هست آن خط یاقوت زمانه
خواجه عبد الله • ومثال این صنعت را خواجه سلمان در اصل قصیدهٔ مصنوع آورده که از بحر مجتث مخبون
مقصور است بیت نفخو قیست هوا نسیم را بعبیر • مگر که کرد بخاک جناب خواجه گذار • معین
ملک و ملل دست یار جمله جهان • وزیر راست سخن عادل فلک مقدار • واگر انتقال از مقدمهٔ کلام بمقصود
بی رعایت ملایمت و مناسبت کنند آنرا اقتضاب میگویند واین در اشعار قدما و فصحای عرب بسیار است
خصوصاً آن جماعت که بشرف اسلام مشرف نشده بودند و بعضی اقتضاب قریبست بتخلص بجهت آنکه
شایبهٔ از ملایمت و مناسبت دارد مثل آنکه بعد از ادای حمد وصلوة گویند واین شبیه بتخلص است
بجهت آنکه یکبار از حمد وصلوة انتقال بمقصود نکرده اند بلکه فی الجمله ارتباطی میان سابق ولاحق کلام
رعایت کرده اند و بعضی اما بعد را فصل الخطاب میگویند یعنی جدا کنندهٔ سخنی از یکدیگر واز جملهٔ اقتضابات
که نزدیک است بتخلص لفظ هذا است که در مکاتیب می‌نویسند وقتی که از نوشتن سلام و دعا فارغ شوند
وهمچنین است لفظ بعده که در آن محل می‌نویسند ولفظ و ایضاً که در میان دو کلام می‌نویسند
واز آنجمله است لفظ مقدمه و باب وفصل وخاتمه وآنچه در معنی اینها است واقتضاب در لغت چیزی
گفتن است و شتر را پیش از ریاضت برنشستن و وجه تسمیه نظر بهر یک از این دو معنی ظاهر است حسن
مطلب وآنرا حسن طلب و براعت طلب و ادب طلب وحسن سؤال نیز میگویند علامه گفته آنست
که الفاظ طلب مهذب یعنی پاکیزه باشد ومقترن باشد بتعظیم ممدوح ورشید گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف وطریق شیرین و در تهذیب
الفاظ و معانی کوشد و شرایط واحترام نگاه دارد چنانکه در قصیده که مطلع آن در حسن مطلع

اقتضاب

در حال م

حسن مطلب

حسن مقطع

واقع شده • شدی سلمان عهدت در صنایع بنده کر او را نبودی فکر قرض غیر قرض الشعر چو سلمان • و صاحب
تبیان گفته که آنست که شروع در غرض بعد از تقدیم وسیله باشد چنانکه • غمام لطفت از غم مرا رهاند در درد
به بارید در دلم وز فیض لطف خویش کن درمان • حسن مقطع و آن را حسن انتها و حسن خاتمه و براعت مقطع
نیز میگویند آنست که ختم کلام بچیزی کنند که بجهت لفظ و معنی خوب و مرغوب باشد چه آن آخر چیزیست که
بگوش سامع میرسد پس اگر خوب بود لذت و لطافت آن در خاطر او میماند و اگر در ابیات سابقه قصوری
واقع شده باشد تدارک آن میکند مانند طعام لذیذ لطیف که در آخر طعامها میخورند و اگر نه چنان
باشد که مذکور شد حال برخلاف آن خواهد بود که گفته شد و هر لذتی و حلاوتی که از ابیات سابقه حاصل شده
به بی مزگی و تنفر طبیعت مبدل گشته و احسن آنست که مشعر باشد بانتهای کلام چنانچه سامع بعد از آن
انتظار چیزی دیگر نکشد و علما این را شرط داشته در حسن خاتمه و مثال حسن مقطع بیت آخر است ازین ابیات
از قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد • سخن کوته کنم هر چند چون فضل و کمالاتش • ندارد
وصف جاه و حشمت و اقبال او پایان • همیشه تا که باشد ملک و ملت در جهان باقی • همیشه تا که دارد عز و
دولت در جهان امکان • بعز و دولت از بهر صلاح ملک و دین یارب • بدار ارکان مدار ملک و ملت
را تو در دوران • و رشید گفته که این چنین دعا را که تا فلان بود فلان باد شعرا بسیار دعای تأبید
میگویند و شمس گفته که از ابتدای آن ناپسندیده است آنچه ابو الفرج گفته بیت • ای سر افراز عالم ای منصور •
ای بصدر تو اختلاف صدور • ممدوح را بنام خوانده است بصیغه ندا و شاید که ممدوح را گویند ای
فلان مگر در چیزی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن
و از مقاطع ناپسندیده ازرقی گفته است • همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه • بدست و طبع تو باز نده
باد جام و ادب • بعز و نام تو پاینده باد افسر و گاه • مباد گوش تو بی بانگ رود و سال و لب
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه • درین دعا دو عیب است یکی معنوی و یکی لفظی اما معنوی
آنست که گفته است همیشه در بطالت باش و هرگز مباد که نه بهزل و بیکاری مشغول باشی و چنانکه وجوه
مدایح باید که بچیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه ممدوح باید که بر حصول سعادات نفسانی
بود و اما عیب لفظی آنست که گفته است که مباد دست تو و مباد گوش تو و این جنس سخن ناپسندیده است
و باید که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات وجهین که چون او را

قیس

ازقرینه

خاتمه
تنافر
غرابت
مخالفت قیاس

ازقرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله
در آورد چنانکه گوید مجلست بی می مباد و گوشت بی سماع نی مباد و مقصود از نقل سخن او اینست که در
جمله کلام خصوصا در ابتدا و انتها متکلم را ملاحظه تمام واجبست تا ناگاه از معایب معنوی یا لفظی
چیزی در کلام او واقع نشود که این زمان سبب تنفر و اعراض سامع سخن دان شعر و آخر موجب
طعن و تشنیع مردمان چنانکه شمس قیس بعد از چندین سال بر ابو الفرج و ازرقی طعن کرده و مثال این
صنعت از قصیده مصنوع این بیت از بحر عکس طویل مقبوض • بیت • کش ده دور گردان ببسته دهر
زمین • کش ده دست حکمت ببسته پای دشمن • و بعضی این بیت را از قبیل مراعات نظیر داشته اند
و ظاهر آنست • خاتمه در ذکر عیوب عامه شعر سوای آنچه از جهت اوزان و قوافی باشد
که آنها در رسایل دیگر نوشته شده و در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج
به بیان بود و درین دو بحث است بحث اول در ذکر عیوب شاعره مذکوره و این دو قسم است یکی عیوب
راجعه بلفظ و دیگر عیوب راجعه بمعنی اما عیوب راجعه بلفظ آنچه مشهور است ده است تنافر
وصفیست در لفظ که موجب تعسر تلفظ بآن و تنافر یا میان حروفست و آن عبارتست از آنکه حروف کلمه چنان
باشد که تلفظ بآن مشکل باشد و این اکثر بآن میباشد که مخرج ایشان بیکدیگر بسیار نزدیک باشد همعخ که نام
گیاهیست یا میان کلماتست که چون مجتمع شوند تلفظ بآن مشکل باشد چنانکه مصراع • بقرب قبر غریبان کند کفن
چه شوی • و ملحق است بتنافر آنکه تلفظ بآن دشوار نباشد اما ناخوش آینده باشد و کریه باشد در سمع مثل
خدیو • که در اما از خداوند گویند چنانکه ع • ز زیر پرده می بنماید آن رو • و ازین قبیل است آنکه بواسطه
ترکیب لفظی نامناسب حاصل شود چنانکه ع • چو نوشی صبوحی زما یاد کن • از ترکیب لفظ چیز حاصل میشود و شمس قیس گفته
یکی از انواع عدول از جاده صواب است ترکیبات ناخوش چنانکه گفته اند • بیت • بساز مجلس و پیش من آر
جام نبید • هلاک کرد است بنا کامیان فراز رسید • از ترکیب کاف صله بلفظ هلا لفظ هلاک در وصلت
حاصل میشود • غرابت آنست که لفظ مانوس الاستعمال نباشد و هر کس معنی او را نداند چنانکه در
حدایق السحر در بیان صنعت تضاد گفته که پارسی متضاد کشیخ باشد و حال آنکه انس استعمال و ظهور معنی در لفظ
اکثر است از لفظ کشیخ که در بیان معنی تضاد آورده و همانا در زمان رشید امر بعکس بوده • مخالفت قیاس
آنست که لفظ برخلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه بجای قال قول گویند که اصل اوست

واین برخلاف آن قاعده است که واو متحرک را در کلام عرب قلب بالف می باید کرد ضعف تألیف آنست که
تألیف کلام برخلاف قانونی که پیش اهل زبان معتبر است چنانکه در زبان فارسی مضاف الیه را بر مضاف مقدم ضعف تألیف
دارند و بجای غلام علی علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس اینست و چنانکه در لغت عربی اضمار قبل الذکر
کنند لفظاً و حکماً و گویند ضرب غلامه زیداً تعقید لفظی آنست که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نباشد تعقید لفظی
بجهت آنکه ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و موخر واقع شده باشند چنانکه
گویند ع چون برانی مکنم افغان وزاری زین درم ٭ و ترکیب چنین می باید بیت که ع چون رانی
زین درم افغان وزاری میکنیم ٭ و بعضی آنرا انفصل نام کرده اند و تفسیر کرده بآنکه جدا کنند چیزی را که
حق او اتصال باشد چنانکه شاعر گوید ٭ علاء الدوله چون ابن علیشاه ٭ رسید آورد پیغام تو از راه ٭
مقصود شاعر اینست که چون علاء الدوله بن علیشاه از راه رسید پیغام تو آورد تکرار آنست تکرار
که لفظی را مکرر ذکر کنند بی فایده چنانکه ع دورم من از بر تو و من زنده ام هنوز اخلال آنست
که ترک کنند در کلام چیزی که معنی بدون او تمام نباشد بر قرینهٔ ظاهره یا آنکه زیاده کنند در لفظ چیزی را اخلال
که در معنی مقصود خلل رساند اما اول چنانکه ع نقد بهتر از نسیهٔ بسیار ٭ یعنی نقد اندک و اما دوم
چنانکه ع لبت چون خموشی زشکر به است ٭ ظاهر است که چون خموشی مخل است بمعنی مقصود چه توهم
میشود که اگر خموش نباشد و سخن گوید آن حالت و حلاوت ندارد تشلیم آنست که در نظم لفظی
آرند که محتاج باشند بآنکه چیزی از وی کم کنند تا وزن درست باشد و کم کردن آن چیز میان شعرا تشلیم
شایع نباشد چنانکه منصور منطقی گفته است بیت باز کرم دل چنانکه بتو دادم ٭ صبر کنم صبر و
هر چه باد اباد ام ٭ از لفظ کرم یا را انداخته و چنانکه حکیم سنایی گفته بیت مصطفی را زحال کرد آگاه ٭
بلمزدن المطوق عین ناگاه ٭ طاء مطوق عین مشدد می باید آنرا مخفف ساخته و تشلیم در لغت
رخنه کردن است و وجه تسمیه ظاهر است تذنیب آنست که در نظم لفظی آرند که محتاج شوند بآنکه چیزی تذنیب
در وی زیادت کنند تا درست باشد چنانکه رودکی گفته بیت بودهی بودمی بیار اکنون ٭ رطل پرکن
مگوی بیش سخون ٭ در لفظ سخن واو را زیاده کرده و چنانکه هم او گفته است ٭ زرخواهی و
ترنج اینک از این دو رخ من ٭ می خواهی و گل و نرگس از آن دو رخ جوی ٭ در لفظ زرد یای تشدید
زیاده کرده است و تذنیب در لغت دنبال ساختن است و وجه تسمیه آنست که قدمای شعرای عجم

وف

حرف اشباع را در آخر کلمه بطریق فصحای عرب زیاده میکرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه بهرامی گفته است
نظم چه گویی که همه جهان چو تو بود دست کس نیزا ٭ نه است اکنون و نی باشد و نی بود دست هرگیزا ٭ و چنانکه
دیگری گفته ٭ آهوی وحشی در دشت چگونه دودا ٭ یار ندارد بی یار چگونه رودا ٭ و متأخران ایشان آنرا
عیب شمرده اند و تذنیب گفته و همچنین هر زیادتی که واقع شود از این قبیل دانسته و همه را تذنیب نام نهاده
تغییر آنست که لفظی را از صورتی که دارد بصورتی دیگر گردانند از برای ضرورت وزن چنانکه مسعود سعد گفته تغییر
بیت مرا نمی نه ترفراق کرد و هکرز ٭ کسی شنید که باشد کمان شه نه تیر ٭ لفظ هرگز را بجهت ضرورت وزن
هکرز ساخته و در این حکم است آنچه بجهت ضرورت قافیه تغییر کنند چنانکه ابو شکور گفته بیت آب انگور و آب
نیلوفر ٭ مر مرا از عبیر و مشک بدل فایده شمس قیس گفته که عدول از جادهٔ صواب است آنکه شاعر برای صحت
وزن یا درستی قافیه لحنی بشعر در آورده و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد اگرچه شعرا را در این باب رخصت
یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره مسلم گرفته است و بهانهٔ ضرورت شعر ساخته ولیکن معظم آن باشعار
عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را سالک اول و مقاییس
لغت ایشان را وقوع بسیار است و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان و باجماع ائمهٔ این علم
متأخران شعرا جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد اقتدا بایشان نشاید و بوجوه بعیدهٔ ایشان
تمسک نباید نمود و تکلیف لغت دری که موجز نیست از لغات فارسی و منتخبی از زبان عجم بیش ماهر
آنست که در نظم خویش از شیوهٔ بلیغ عدول ننماید و از کلمات عربی و فارسی جز آنچه در خطب و رسایل
و غزوات و فصول و حکایات سلس که مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبیعت است در شعر خویش
بکار نبرد و چنان سازد که اگر نظم او را از هم فروگشایند نثری مصنوع باشد و بهیچ وجه در تغییر حروف
و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و از احیف گران تقلید قدما نکند که بیشترین آن
بنزدیک ارباب براعت از معایب شعر است و پیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و اما عیوب
راجعه بمعنی نیز آنچه مشهور است ده است تناقض و آنرا مناقضه نیز میگویند آنست که میان دو کلام تناقض
تنافی باشد چنانکه یکی از قدما گفته است ٭ هجران تو با مرگ برابر کنم ای راک ٭ از مرگ بتر باشد هجران تو
دانی ٭ در مصراع اول هجران را با مرگ برابر داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع اول است گفته که هجران
از مرگ بتر است امتناع آنست که در مدح یا دعا یا غیر آن چندان مبالغه کنند که بحدی رسد که عقل آنرا امتناع

محال شمرد چنانکه یکی از قدما گفته است بیت به تیر از چشم نابینا سپیده پاک بردارد • که نی دیده بیازارد
نه نابینا خبر دارد • و علامه گفته که ممتنع آنست که موجود نشود اما ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند تا ابد
باش داور دوران • و پوشیده نیست که این وقتی از قبیل عیوبست که مراد معنی حقیقی آن باشد اما اگر آنرا
کنایت دارند از کمال درازی مثل خوبی تیر انداختن در مثال اول و بعمر دراز با دولت بودن در مثال ثانی
عیب نیست و چگونه عیب باشد حال آنکه در اشعار فصحای عرب و شعرای عجم که همه کس ایشان را مسلم میدارند ازین
قبیل بسیار و بی شمار است هر کس تتبع و استقرا کرده باشد و هر کس تتبع نکرده باشد گو تتبع کن
و اگر ابنای زمان بر سبیل مکابره و عناد سخن فقیر را قبول نکنند گو مکنند که مرا روی سخن جز با اهل انصاف
نیست و ملحق است بممتنع آنچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه انوری گفته است عفا الله عنه بیت
بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش • نه ایزد است چو ایزد بزرگ و بی همتاست • و چنانکه معزی گفته
تجاوز الله عن سیأته • چون هوای سردی بگیرد جای ما کاشانه • مصحف با ساغر و محراب با میخانه •
و چنانکه خاقانی عفا الله گفته در مدح پدر خویش علی نجار • یوسف نجار کیست نوح درود که بود •
تا ز هنر دم زند بر در دکان او • نوح نه بس علم داشت کز پدر من بودی • قطره بستی بعلم بر سر طوفان او •
آری اهل تصرف و ارباب معنی را زبان دیگر است و آنچه ایشان میگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقت است
هر چند بحسب ظاهر مخالف شریعت است و کسی را نمیرسد که بر ایشان اعتراض کند اما جماعت شاعر
جهای بو الفضول که از آن معنی مطلق خبر ندارند و تقلید آن جماعت میکنند و محالات میگویند
که مخالف شرع شریف است ایشان را ادبهای بلیغ میباید کرد چنانچه حضرت خداوندگاری گاه گاهی
میکنند اما اگر بیشتر بودی بهتر بودی مخالفت عرف آنست که چیزی گویند که خلاف عرف و عادت
باشد چنانکه شاعر گوید • خط بر عذار دلبر همچو بهار عنبر • پیدا شده است و گشته عالم از او معطر •
عرف و عادت آنست که خط را تشبیه بچیزی میکنند که سیاه باشد مانند مشک و عنبر و عذار دلبر را
بچیزی که سفید و نازک باشد مثل گل و سمن و شاعر خلاف آنرا ارتکاب کرده نسبة الشیء الی غیر
ما هو له یعنی نسبت کردن چیزی بچیزی که آن چیز او را نباشد علامه این را تعریف نکرده اعتماد بر آنکه
تعریف او از نام او مستفاد میشود اما این قید را زیاده می باید کرد که آن نسبت کردن بطریق مجاز
نباشد چه اگر بطریق مجاز باشد عیب نیست و مثال این بیت است که شاعر گفته است • مذاق قند تلخ کرد
کرمی

مخالفت عرف

نسبة الشیء الی غیر ما هو له

قلب المعنی

تکلف القافیه

نسخ

محو ز غم • که تلخ است امروز طعم جهان هم • نسبت کرده طعم را بجهان و او قابل این نسبت نیست قلب
المعنی آنست که شاعر قلب کند معنی را بغیر آنچه مقصود اوست چنانکه شاعر گفته است • دارم بدور حسن
تو ای لعبت چگل • در دیده آب حسرت و در دود آه دل • خواست که گوید در دل دود آه قلب کرده
بجهة وزن و قافیه و گفته درد و دود آه دل و بعضی از فصحای عرب این را جایز داشته اند وقتی که التباس
نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند بیت مذکور تکلف القافیه آنست که او را در معنی هیچ فایده نباشد
و از برای مجرد رعایت قافیه بتکلف آورده باشند چنانکه گویند • کشتم ز خمار لب تحمل باز آی ای
بیار باده ای گل • قافیه مصراع دوم در معنی هیچ فایده ندارد آری اگر مصراع اول چنین بودی که ای
نالم ز خمار همچو بلبل • قافیه مصراع دوم در معنی مفید و بجای خود و این در اشعار ابنای این روزگار
بسیار است و ملحق است باین ردیف مصراع چهارم این رباعی • عیدست و هزار عاشق زار امروز •
کشته امیدوار از یار امروز • دل چند کشد ز زهر چشمت تلخی • عیدی دهش از لعل شکربار امروز •
نسخ و آنرا انتحال نیز میگویند آنست که شاعر شعر دیگری را بتمام بی هیچ تغییری در لفظ و معنی
و ترتیب بر خود بندد و این سرقه محض است و بغایت مذموم است و در حکم اینست آنکه همه الفاظ
یا بعضی را بدل کند بچیزی که مرادف آن باشد و اگر شعر دوم نام القاب شاعر اول را با نام و لقب خود
متبدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته نسخ آنست که متفق باشد دو کلام در لفظ
و معنی بر سبیل قصد و این بر دو قسم است یکی آنکه متفق باشند در تمام کلام و آنرا مصالته میگویند
دیگر آنکه مختلف باشند در اندک لفظی و آنرا انتحال میگویند و علامه این را نیز داخل مصالته داشته
و گفته او را گاهی نسخ میگویند و گاهی نقل میگویند و شمس قیس گفته انتحال آنست که کسی شعر دیگری را
مکابره بردارد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک و از برای
مثال قسم دوم بیت انوری را آورده بیت شهر خویش درون بی خطر بود مردم • بکان خویش
درون بی بها بود گوهر • و گفته که این را از معزی غارت کرده و بیت معزی اینست • مردم شهر
خویش ندارد بسی خطر • گوهر بکان خویش ندارد بسی بها • و نسخ در لغت بمعنی نقل کردن آمده
و انتحال در لغت سخن کسی بر خود بستن است و وجه تسمیه بهر دو ظاهر است و مصالته از صلت گرفته
و معنی صلت پیشانی بروشن است پس معنی مصالته پیشانی به پیشانی مقابل شدن باشد همچنانکه

مواجهه مقابل شدن وجه بوجه و وجه تسمیه آنست که شاعر سارق صریح و مکابره شعر دیگری را برده
گویا پیشانی و رو بر روی شعر او را برداشته **مسخ** و آنرا اغارت نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری
تمام بر دارد با تمام لفظ او اما در ترتیب تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بر دارد نه همه را و این بر سه نوع است

مسخ

اول آنکه شعر دوم بهتر باشد از شعر اول در سلاست ترکیب یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این مقبول است
نوع دوم آنکه شعر دوم فرود تر باشد از اول و این مردود و مذموم است نوع سیم آنکه شعر دوم مساوی
اول باشد و این دو در مرتبه دور تر است از مذمت اما فضل اولین راست و علامه مسخ آنست که شاعر
معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند بعضی لفظ او را یا تغییر کند بعضی این را و بعضی آنرا یعنی تغییر کند
بعضی لفظ و بعضی معنی را و صاحب تبیان گفته مسخ قلب کردن کلام است از صورت نیک بصورت
بد و هر فرعی که از اصل خود فرود تر است از این قبیل است و مسخ در لغت تحویل صورتی است بصورتی
که اقبح باشد از آن و تسمیه این اسم باعتبار نوع دوم است که اشهر انواع اوست و اغارت
در لغت غارت کردن است و وجه تسمیه ظاهر است **سلخ** و آنرا المام نیز میگویند آنست که شاعر

سلخ

معنی شعر دیگری را بر دارد نه لفظ او را و این نیز سه نوع است مانند مسخ و حکم همانست که مذکور شد
و علامه گفته که سلخ آنست که قصد کنی به بیتی و بنهی بجای هر لفظ او لفظی که بمعنی او باشد و صاحب
تبیان گفته سلخ آنست که متکلم چیزی را بیارد با تغییر در معنی یا لفظ پس اگر فرع احسن است از اصل
مقبول است و الا فلا و شمس قیس گفته سلخ نوعیست باز کردنست و در شعر این نوع سرقه چنان باشد که
معنی و لفظ را فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانکه رودکی گفته است **بیت**
هر که نامخت از گذشت روزگار * نیز ناموزد ز هیچ آموزگار * ابو شکور از او برده و گفته **بیت**
مگر پیش پیش آیدت روزگار * که به زو نیابی تو آموزگار * و گفته المام قصد کردن و نزدیک
شدن است بچیزی و در سرقات شعر آنست که معنی فرا گیرد و بعبارت دیگر و وجه دیگر بکار آرد چنانکه
ازرقی گفته صدف ز بیم بلالان در شود بکام نهنگ ز خون برنگ یواقیت و رنگ کرده
لآل انوری از او برده است و نیکوتر از او گفته است **بیت** ز قهر تو گر طلایه بدریا برد شود * دُر در
صمیم حلق صدف دانه انار **نقل** آنست که شاعر معنی دیگری را بر دارد و از بابی بباب دیگر برد

نقل

و در لباس دیگر ظاهر سازد چنانکه مختاری گفته است * کجا شد آن زقبای دریده دوخته چیزگون

بجامه چیزتش دریده و دوخت قبا * رضی نیشابوری از او برده و در لباس مدح آورده و گفته **بیت** بعزم
خدمت درگاه تو بهر طرفی * بسا ملوک که از تاج میزنند کمر * و حکم این نیز همانست که اگر فرع احسن است
از اصل مانند بیت مذکور قبول است و الا فلا **فایده** حکم باخذ و سرقه نمیباید کرد تا معلوم نشود که شاعر
دوم از شاعر اول برده و این را بدان میتوان دانست که معلوم شود که شاعر دوم شعر اول را یاد
داشته باشد و شاعر دوم خود اقرار کند بآنکه از شاعر اول برده چه میشاید که از قبیل توارد خاطرها باشد یعنی
آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده باشد اتفاقا بذهن شاعر دوم نیز خطور کند و توارد خاطر خواه در لفظ
و معنی باشد و خواه در معنی تنها آنرا مواردة میگویند و در مشهور عرف شعرای عجم آنرا توارد میگویند

مواردة

و عیب نیست و مواردة در لغت آنست که دو کس اتفاقا بسر آبی آیند بی آنکه با یکدیگر وعده کرده باشند
و وجه تسمیه ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته بآنکه اتفاق دو شاعر در معنی بیک لفظ باشد
و اگر شاعر در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری کند و معنی دیگر در همان رنگ ادا کند آنرا احتذا میگویند

احتذا

چنانکه کسی گفت * گاه بپوشد زره که بدر آرد قبا * جامه ببخشد ببزم جان ببرد در وغا * و دیگری
همان اسلوب را رعایت کرده و گفته * گاه برابرو گره گاه گشاده جبین * خواندم از روی لطف
راندم از راه کین * و این مقبول است و احتذا در لغت بر طور و نهاد کسی کار کردن است و وجه تسمیه
ظاهر است **بحث دوم** در بیان معانی بعض الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج به بیان است
تشبیب در لغت صفت جمال زن و حال خود در عشق گفتن است و در عرف شعرا عبارتست

تشبیب

از هر وصف که در اول شعر کنند غیر مدح و هجو آنکه که شعرا از برای او گویند و چون فصحای عرب که واضع
این لفظ اند در اول اشعار خود اکثر اوقات صفت جمال زنان و حال خود در عشق با ایشان
بیان میکرده اند آنرا تشبیب نام کرده اند **نسیب** در لغت بمعنی تشبیب است و در اصطلاح علامه گفته

نسیب

کلامیست که دلالت کند بر محبت محبوبان و ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف عشق و محبت ایشان
و داخل است درین اظهار شوق و یاد کردن منازل و بوستان و بیان تغیر آن بامطار و ریاحین
و مثل آن و شمس قیس گفته که هر غزل که در اول قصاید پیش از مقصود آرند از شرح محنت ایام
و شکایات فراق و وصف صحرا و کوه و ریاحین و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانند و باز گفته
که چون غزل را نسیب نخوانند و هر مقدمه که در اول احکام و مناشیر و سایر مکتوبات عشاق بود

بمقصود آنرا تشبیب خوانند پس معلوم شد که تشبیب اعم داشته از نسیب و بعضی گفته که نسیب هم مدح
باید که لایق او افتد چنان که حضرت نیشابوری گفته که کسی را که خدایگان شریعت و بناء ملت خوانده نسیب
مدح او را بوصف شراب و مستی کرده و هر قصیده که از حلیه نسیب عاطل باشد آنرا مجذوذ خوانند یعنی
باز داشته شده از نسیب و مقتضب نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب **غزل** در لغت دوست داشتن
غزل
حدیث است با زنان و در اصطلاح ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و محبت است علامه گفته که گاهی
احتیاج می افتد در غزل بذکر کرم و شجاعت تا میل کند دل محبوب بآن و از این معلوم میشود که ذکر آنها بنا بر
غرض مذکور از قبیل غزل است پس قیاس بر آن ذکر شراب و احوال مستی را بنا بر همان غرض داخل غزل
توان داشت و آنکه متاخران این را هم از قبیل غزل میدانند غالبا بنا بر آنست اگرچه احتمال دارد
که اصطلاح جدید باشد **مصرع** بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه داشته باشد مانند این ابیات
مصرع
با وایل قصاید و میشاید که در یک قصیده چند جا ابیات مصرع آرند و هر یک را از آنها مطلعی میگویند
اگرچه فی الحقیقه مطلع بیت اول است و شمس قیس گفته مصرع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن
و حروف قافیه متفق باشد اما این خلاف مشهور است و شیخ نیز چیزی گفته که بر خلاف آن دلالت میکند چه گفته
که در قصاید پارسی تصریع مطالع لازم است و هر قصیده که مطلع آن مصرع نباشد اگرچه دراز بود آنرا
قطعه خوانند و همچنین در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان او و مقطعات
دیگر و ظاهر است آنچه در مطالع قصاید و بیت اول رباعی لازم است همین اتفاق در قافیه است و بس
مزدوج
و اتفاق در وزن را هیچکس لازم نداشته و تصریع در لغت ساختن است و مصرع در دو لخت
است و هرگاه که هر دو مصراع بیت موافق باشند در قافیه شک نیست که مشابهت بیت بدر دو لخت
اتم و اکمل میشود پس بنا بر آن بیت مذکور را مصرع نام کرده اند **مزدوج** شعری را گویند که بنای آن
بر ابیات مصرع باشد و در عرف شعرای عجم آنرا مثنوی میگویند و ازدواج در لغت با یکدیگر جفت
شدن است و چون هر دو مصراع از هر بیت متفق اند در قافیه گویا با یکدیگر جفت شده اند و معنی
مثنی در لغت دو دو است و چون هر بیت دو قافیه دارد آنرا نسبت کردند بمثنی و مثنوی نام
مقفی
نهاده اند **مقفی** قدما بیتی را میگفته اند که همین در مصراع آخر او قافیه باشد و در مصراع اول
آن رعایت قافیه نکرده باشند و این تسمیه بنا بر آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان که در مصراع آخر است

وآنچه

مجمع
وآنچه در مصراع اول موافق قافیه مصراع آخر آرند اطلاق قافیه بر آن بر سبیل تشبیه است
و متاخران هر شعر را که قافیه دارد و بس مقفی میگویند و هر شعر را که با وجود قافیه ردیف نیز دارد و
بس مقفی مردف میگویند **مجمع** بیتی را گویند که موهم باشد بتصریع و مقفی باشد یعنی مصراع دوم
قافیه داشته باشد و منشاء وهم آن می باشد که در آخر مصراع اول لفظی آرند که از حیثیت معنی آوردن آن
در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که اگر بجای آن آورده شود نظم بمعنی انسب باشد پس چون سامع آن لفظ
را بشنود پندارد که از برای آن آورده اند که قافیه مصراع اول با قافیه مصراع دوم راست آید چنانکه **بیت**
بود در کوی جانان بیم قتل و مردم شیدا • که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد • لفظ شیدا در آخر
مصراع اول موهم آنست که در قافیه مصراع دوم لفظ غوغا یا رسوا یا مثل آن چیزی باشد و اگرنه بجای
آن لفظ هر دم مناسب تر بود و تجمیع در لغت نیک جمع کردن است و چون مصراع اول موهم بود که
بیت القصیده
شاعر جمع ساخته باشد مصراعین را در اتفاق قافیه پس بنا بر وهم مذکور جمع کرده شده باشند
مصراعین در اتفاق قافیه پس بیت را باعتبار مصراعین مجمع نام نهادند و این وجه تسمیه بغایت
بعید است **بیت القصیده** بیتی را گویند که باعث شده باشد بر باقی ابیات قصیده و این چنان
می باشد که شاعر میخواهد که معنی را ادا کند اول آنرا نظم میکند و باقی ابیات قصیده را موافق
آن میگوید و میشاید که در قصیده بسیار ابیات از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان
مطبوع
ایشان این عمل متعارف بوده و متاخران بیت القصیده بیتی را میگویند که بهترین ابیات قصیده باشد
و آنرا شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده نیست **مطبوع** شعری را گویند که بنای آن
بر وزن مطبوع طباع سلیمه و قافیه درست نهاده باشند و الفاظ آن خوش آینده و مشهور الاستعمال
باشد و ترکیب آن در هم بسته و لطیف باشد و معانی آن مقبول باشد و زبان زد مردم نشده باشد
و هر چه از صنایع در آن بکار برده باشد بروجه کمال باشد و در فهم کلام با حسن ادا بواسطه آن
متکلف
قصوری پدید نشده باشد و از حروف و الفاظ زایده و تغییر الفاظ که قدما بجهت شعر جایز
داشته اند معرا باشد مانند این بیت حضرت خداوندگاری **بیت** آتشین لعلی که تاج خسروان از نور اوست
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است • و اکثر ابیات این قصیده همچنین واقع شده **متکلف**
شعری را گویند که بتکلف بر هم بسته باشند مانند بعضی ابیاتی که مردم از برای امتحان یا از برای

ادای صنایع کفته اند **خفی** آن رباعی را کویند که در مصراع سیم آن قافیه رعایت نکرده باشند ووجه

تسمیه ظاهر است ورباعی را بانجهت رباعی کفته اند که مشتمل است بر چهار مصراع که هر یک مصراع از آنرا

بیتی اعتبار میتوان کرد بنابر از احیف معتبره در اوزان اشعار عرب وقدمای شعرای عجم آن را

دو بیتی می کفته اند **جزالت** آنست که الفاظ وترکیب شعر محکم وقوی باشد چنانکه در قصاید ظهیر

وانوری قصیده وقطعه طویل اینست وآن شعر را که الفاظ وترکیب آن محکم وقوی باشد جزل میکویند

وکفته اند که آفت جزالت تعقد است یعنی تکلف وجزالت در لغت بزرک وقوی شدن است

سلاست آنست که الفاظ شعر نازک باشد وترکیب آن روان وخوش آینده چنانکه در غزلهای حضرت

استادی ارشاد دمآبی خجسته فرجامی وامیر شاهی واقع شده وطریق غزل ومثنوی وقطعه قصیر

ورباعی اینست وآن شعر را که الفاظ وترکیب آن نازک وخوش آینده باشد سلس میکویند وکفته اند

که آفت سلاست رکاکت است وسلاست در لغت نرم شدن است ووجه تسمیه ظاهر است

ارتجال در لغت واصطلاح خطبه یا شعر یا مثل آن بی فکر ورویت یعنی بی اندیشه انشا کردن کفتن است

واین را بدیهه نیز میکویند **سهل ممتنع** شعر را کویند که کفتن آن سهل وآسان نماید واما مثل آن

نتوان کفت یا کفتن دشوار باشد مانند اکثر اشعار حضرت استادی ارشاد دمآبی خجسته فرجامی نور الله مرقده

مرقده وابیات ترکی وفارسی حضرت خداوندکاری ابد الله تعالی دولته ومعدلته که این کتاب بدولت

وهمت واهتمام بندکان آن حضرت با تمام رسید امید واثق ورجا صادق است که حضرت پروردکار

سالهای بسیار وقرنهای بیشمار ظلال جلال عالی آن مظهر خیرات ومظهر فضایل ومعالی را بر سر

ارباب فضل ودانش بلکه جمیع ذرات آفرینش خصوصاً این بنده که پرورده نعمت وتربیت وازخاک

برداشته نسیم لطف وعنایت آنحضرت است ممدود ومبسوط ومستدام دارد وآن حضرت را

بر مسند دولت واحتشام بعزت واحترام داشته همیشه مقضی المرام کرداند بحق محمد وآله واصحابه

العظام علیه وعلیهم الصلوة والسلام ٭ اجب دعوتی یا مقبل العطا ٭ وحبب عفوتی یا مزیل الخطا ٭

والحمد لله اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً واستغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً

وفعلاً وظاهراً **رباعی** این نسخه که مثل او یکی از صد نیست ٭ در فن بدیع خوبتر زین

حد نیست ٭ تحریر نکو یافته زآن تاریخش ٭ تحریر بدیع است که در روی بد نیست ٭

این نسخه

خفی

جزالت

سلاست

ارتجال

سهل ممتنع

این نسخه که در صنایع آمد نادر ٭ چون کشت تمام وکردم او را ظاهر ٭

پرسید زعامیان یکی تاریخش ٭ با وی کفتم ده جمید الآخر ٭

قد تمّ هذا المرقوم ٭ بعون الله الحی القیوم ٭ علی ید العبد المذنب

محمد حسین ابن محمد معصوم ٭ غفر الله ذنوبهما ٭

وستر عیوبهما ٭ بحق محمد وآله اجمعین

فی یوم السبت ثالث شهر جمادی

الاول سنه ۱۱۲۰

م م م

م م

م

م

هو

هو الاول و الآخر

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس صانعی را که تأسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسلهٔ موجودات بی دخیلی و شریکی نمود و درود نامعدود بر قافیهٔ بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیلهٔ وصل بنعیم نعیم و خروج از مهالکه الم جحیم است و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ایمانست و اصحاب و اتباع او که متابعت ایشان نفس نایره ردیف مطیعانست **اما** بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعراء عجم منتخب از مطلع کتاب تکمیل الصناعه که آن کتاب را این فقیر حقیر البضاعه عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تسوید نموده باسم بندگان عالیحضرت والی نصرت رکن السلطنه و عمدة المملکه عضد الدولة الخاقانیه منسوب الحضرة السلطانیه **قطعه** حامی دین نبی میر علی سیرت که او ۰ در فضایل شد و بی مثل در فضایل بی مثال ۰ وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ۰ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال ۰ تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک ۰ باد یا رب آفتاب دولت او بی زوال ۰ ابد الله تعالی ظلال جلاله و معدلته علی رؤس الانام و مدّ عمره و عزه الی یوم القیام و این رساله مشتمل است بر نه حرف بعدد حروف قافیه **حرف** اول در تعریف قافیه **حرف** دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش از روی است **حرف** سیم در بیان حروفی که بعد از رویست **حرف** چهارم در بیان حرکات قافیه **حرف** پنجم در بیان انواع روی و این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف **حرف** ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع **حرف** هفتم در بیان عیوب ملقبهٔ قافیه **حرف** هشتم در بیان عیوب غیر ملقبهٔ قافیه **حرف** نهم در تحقیق حاجب و ردیف

حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها یا بیتها یا چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بشرط آنکه مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

و آنکه نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور اما بعضی تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند و بعضی دیگر مجرد حرف روی را و می باید دانست که ذکر این قید که الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این قید که یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از ایشان ردیف مذکور شده خصوصا قوافی مثل این رباعی را که استاد گفته است **رباعی** ای دوست که دل ز بنده برداشتهٔ ۰ نیکوست که دل ز بنده برداشتهٔ ۰ دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط ۰ در پوست که دل ز بنده برداشتهٔ ۰ و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحهٔ ما قبلش درین رباعی ۰ یا رب گنهم اگر ز سر تا قدم است ۰ پیوسته دلم از آن ندیم ندم است ۰ نومید نیم که با وجود کرمت ۰ عصیان من و هزار چون من عدم است ۰ و قافیه در لغت از پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا باقی اگر آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود پس اورا بدین جهت قافیه نام کردند **حرف** دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش از روست بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است چنانکه گفته اند ۰ قافیه در اصل یک حرفست و هشت آنرا تبع ۰ چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایره ۰ حرف تأسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی ۰ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره ۰ و حروف مقدم بر روی آنست که درین بیت پیش از او مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی از این حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته حروف قافیه در فارسی پنج است ۱ ردف ۲ روی مجرد ۳ روی مضاعف ۴ وصل ۵ خروج **روی** عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظی که در تعریف قافیه مذکور شد یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزلهٔ آن حرف سازد مثال اول حرف دال در قافیهٔ این بیت بنده ۰ چه سود ای همنشینان هردم از زاری و فریادم ۰ چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ۰ و مراد بآنچه بمنزلهٔ آن باشد فی الواقع حرفیست زاید که مشهور الترکیب باشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و راء مزدور و رنجور و اگر مثل این حروف را روی سازند چند

بیت و آن پنهان را نزدیک یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه حکیم انوری کرده درین دو بیت • کسی چو دانم
کین کوژپشت مینا رنگ • چگونه مولع آزار مردم داناست • نه هیچ عقل ز اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده باسرار حکم او بیناست • مدار چشم از و راستی که نیست پدید • ز نطور و وضعش آثار کج روی
پیداست • اما مع ذلک اولی آنست که زیاده از یکبار روی نفس زنند و اگر سازند نزدیک یکدیگر
نیارند و مراد با آنچه شاعر به تکلف بمنزلهٔ آن سازد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا به تکلف از نفس
کلمه گرداند و حرف آخرین اصل سازد اما قسم اول مانند حرف را در قافیه مصراع دوم این بیت بنده • دلم
شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم • چرا احسان مجازا بوصل خویش کن مرهم • و اما قسم دوم
مانند میم در قافیه مصراع دوم این بیت بنده • با رقیبان بینمت پیوسته و میرم ز غم • میروم زین شهر
تا کی چشم را بر هم نهم • و مثال این قافیه دوم را یکبار در قوافی آورد بضرورت تنگی قافیه و اگر بغیر ضرورت
آرند اندک عیبی دارد و اما اگر زیاده بر یکبار آرند عیب فاحش است مگر آنکه در میان ابیات چندی از فاصله
باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یک
حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار روی را بر دو قسم کرده روی مجرد و روی مضاعف
روی مجرد آنست که بیان کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
و گفته اند که روی را از رواء گرفته اند و رواء رسنی است که بدان بار بر اشتر بندند و چون بنای
ابیات بر قوافی است و بنای قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات بر هم بسته میشود پس او را
برواء تشبیه کرده اند و برای او نامی از و اشتقاق کرده اند و میتوان گفت که روی در لغت
بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانکه بر هم تابندهٔ ریسمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند
این حرف نیز ابیات شعر را که بآن مشتمل است با یکدیگر جمع میکند پس او را بر سبیل تشبیه
بدان شخص روی نام کرده اند **تاسیس** عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد
میان او و روی چنانکه درین بیت بنده • ندارم دور از آن خورشید خاور • بجز خیل خیالش یار و
یاور • و اکثر شعرا رعایت تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دل را
با حاصل قافیه میسازند و تاسیس در لغت بنیاد نهادن است و چون بنیاد حروف قافیه ازین
حرفست و هر حرف که پیش از و است از جملهٔ حروف قافیه نیست او را تاسیس نام نهاده اند

و هر قافیه

و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آنرا مؤسسه میگویند **دخیل** عبارتست از آن حرف متحرکی که واسطه
باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور و بیشتر جمهور شعرا رعایت
تکرار او بخصوصه لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه میسازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است
و دخیل در لغت بمیانه در آینده است و این حرف را بدین جهت دخیل نام کرده اند که بمیانه تاسیس
و روی در آمده که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی
واجب میدارند و رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدارند دخیل را حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل
میان دو حرف که رعایت تکرار ایشان در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف**
بر قول مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشند بی واسطهٔ متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد
چنانکه درین بیت بنده • خسرو فرمان ده کشورستان • شاه ابوالفتح بدیع الزمان • سنگ را از
نالهای زار دل پر خون کنم • در دل آن شوخ نامهربان رحم آیا چون کنم • چون بگلگشت چمن آن نازنین
آمد برون • بهر پابوسش ز جا جان از زمین آمد برون • و نوع دوم آنکه حرف ساکنی واسطه باشد
مثل تافت و یافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام که حرف ساکنی واسطه
باشد الف و واو و یاء مذکور را ردف اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار
ردف مطلقا واجبست و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند بسکون را
و فتح دال پس اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یاء مذکور است آنرا مردف بردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب
میگویند و حروف زاید بحکم استقرا شش است چنانکه گفته اند • ردف زاید شش بود ای ذوفنون •
خا و را و سین و شین فا و نون • و این حروف مجتمع اند درین ترکیب که شرف سخن مانند
تخت و سوخت و گریخت و فارس و مورد و کاست و دوست و گریست و داشت و کوشت
و یافت و کوفت و فریفت و مانند **بیان** معروف و مجهول بدانکه واو و یاء معروف میباشد و مجهول
میباشد معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یاء را اشباع کرده باشند مانند دود و دیر
و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود و بید و باتفاق جمع میان یاء معروف و مجهول

مانند شیر و شیر روا نیست بجهة آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده است و بواسطهٔ اماله یا شده و لهذا
یای مجهول را با کلمات عربی که امالهٔ آن در زبان فارسی مشهور است قافیه میتوان ساخت چنانکه انوری ساخته •
تا ماه رویم از من رو در حجاب دارد • بی دیده خواب یابد دل شکیب دارد • و جمع میان واو معروف
و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین جایز داشته اند اما حضرت استادی مخدومی خسرو زمانی
مدظله العالی مطلق ترخیص نموده اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه
درین شعر ایشان جمع میان واو معروف و مجهول واقع شده که • من نه تنها خواهم این خوبان
شهر آشوب را • کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را • غالبا از برای آنست که غلط مطلق نیست
و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیر هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در بجوان و نهان
که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی با ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد و اما اگر رعایت کنند که در قوافی
تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را چون با روی جمع شود
داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را
گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر روی است چه او اصل است نسبت
بباقی حروف قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس او را بدین
ملاحظه هم ردف نام کردند **قید** حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چنانکه درین
بیت بنده • میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد • زاد ره خونابهٔ دل یار و همدم آه سرد •
و گفته اند که این حرف در لفظ فارسی از ده بیشتر یافت نشده و در لفظ عربی بسیار است • بود
ده بلفظ عجم حرف قید • بلفظ عرب گرچه باشد کثیر • بود با و خا را و زا سین و شین • و کر غین و
فا نون و یا یاد گیر • و امثله همه ترتیب درین بیت که بنده بتکلف فراهم آورده جمع است • ابرو
تخت و درد و بزم و مست و کشت • نغز و گفت و پند گوهری خوش است • لفافت را از شغل
بنیک و جوش غافل شده و رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه
عربی واجب است و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب آنست
که قرب مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گفته • چه مصروح شام
چه بر دو چه بحر • همه روستا یند و شیراز شهر • و چنانکه فردوسی کرده • بنام خداوند تنزیل و وحی •

خداوند

خداوندام و خداوندنهی • و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته و ردف را
بعرف شعرای عجم عبارت داشته از حرف ساکنی که پیش از روی باشد بی واسطه خواه مد و خواه غیر مد
و قید در لغت بند است و چون تغیر حروف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی لازم است
مگر بوقت ضرورت گویا بند است قافیه را بالیاع را بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند **حروف** سیم در بیان حروفی
که بعد از روی است و آن چهار است • وصل و خروج و مزید و نایره **وصل** عبارت از حرفیست که بروی
بپیوندد خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم درین بیت بنده • رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم •
طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم • و خواه غیر مشهور الترکیب باشد مانند ها درین بیت بنده •
اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله • بود با خون دل روی جگر برکاله برکاله • و حرف وصل بحکم استقرا
ده است چنانکه درین بیت • ده بود وصل فارسی گو را • الف و دال و کاف و ها و یا • و حرف جمع و اضافت و
مصدر • حرف تصغیر و رابطه است دگر • و بیان این حروف و امثله اینها در مقطع کتاب تکمیل الصناعه
ذکر کرده شده و درین رساله از بهر یک مثالی اکتفا نموده و آن بترتیب درین ترکیب مذکور است
رفیقا باید عیارگی کرده شبی خوبان بهشتم آوردن سراچه خلوت است و رعایت تکرار وصل در قوافی
واجبست و میباید دانست که معنی پیوستن حرف بروی آنست که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحده
یا بمنزله آن نباشد که اگر علیحده باشد یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود
چنانکه درین بیت • هرچند فقیر و بی نواست • درویش غنی ز اغنیاست • و آنچه صاحب معیار الاشعار
در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود ادای آنکه او را از حساب ردیف
شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید میم و شین درین بیت ردیف باشد •
آنکه در دیده جان مردمکم ساختمش • قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش • و این خلاف
متعارف شعراست آری وقتی که کلمه علیحده شود یا بمنزله آن ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل
در لغت پیوستن است و چون این حروف بروی پیوسته او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست
که بعد از روی بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بنده • چون گذشته آن دو لعل از رهم ما دست
ز خوبان نداریم • و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار گفته که یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در عربی در اشعار حروف

قوافی فارسی خروج را نیاورده بازهم گفته که اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله را
از حساب ردیف شمرند و این سخن خلاف متعارف و مشهور است و مشهور آنست که هرچه بعد
از روی مذکور شود ما دام که کلمهٔ علیحده نباشد یا جزوی که بمنزلهٔ اوست ردیف نیست و خروج در لغت
بیرون آمدنست شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل که وسط
او تجاوز نتواند کرد و بیرون تواند گذشت و می‌توان گفت که چون این حروف در قوافی اشعار
اکثر آنست که در کنار قافیه واقع می‌شود پس گویا از میان حروف بیرون آمده و کناره گرفته پس
می‌شاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید** حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین
درین رباعی بنده ۵ آن دل که بزلف دلبر استیمش ۰ هرچند گسست باز پیوستیمش ۰
القصه ز بس بپای او افگندیم ۰ چون شیشه بدست خویش بشکستیمش ۰ و رعایت تکرار مزید
در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت افزون کرده شده است
و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده بر خروج است که غایت حروف قافیه
فصحای عرب است **نایره** عبارتست از هر حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت
بنده ۵ دل که بدست تو سپردستیمش ۰ باز ده از جان که بزر دستیمش ۰ و خواه دو باشد مانند شین
و میم درین بیت بنده ۰ این دل که بدست تو سپردستیمشم ۰ از جان بده اکنون که بزر دستیمشم ۰
و رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز میگویند و نایره نیز در لغت
رمنده است و چون این حروف برکناره حروف قافیه است گویا از میان حروف رمیده و بکناره
رفته **حرف چهارم** در بیان حرکات قافیه و آن شش است **نظم** رس و اشباع است و حذو ای
نیک رای ۰ باز توجیه است و مجری و نفاذ ۰ و حروف اوایل این حرکات بترتیب جمع اند درین
ترکیب که راحت من **رس** حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نمی‌باشد چنانکه درین رباعی بنده ۰
دایم دل من هست برویت مایل ۰ هرگز نشود مهر تو از دل زایل ۰ خورشید رخ تو خوب تر می‌بینم ۰ حالا
که شده غبار خطت حایل ۰ چون تاسیس در قوافی تکرار می‌باید بالضروره رس نیز مکرر است و آنکس که
تاسیس را از حروف نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده
و چون ابتدای حرکات بلکه ابتدای قافیه این حرکتست او را رس نام کرده اند **اشباع** مشهور آنست

که عبارتست

که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن پیشتر کسره است مانند حرکت یا درین رباعی مذکور و گاهی
فتحه می‌باشد چنانکه در یاور و داور و گاهی ضمه می‌باشد چنانکه در تجاهل و تغافل و آنست که تخصیص کنند
و گویند که اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حرف وصل مانند مایلی و زایلی و وجه
این بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نباشند
بر حرف وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل اند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین
سعدی درین دو بیت کرده **بیت** ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ۰ تو نیز با گدای محلت برابری ۰
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف ۰ با نفس اگر برآیی دانم که شاطری ۰ و پیش این فقیر آنست
که این را از عیوب قافیه باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست و چون دخیل از حیثیت
قرب بروی با ردف و قید برابر است و بودن ایشان در جای خود لازم است یعنی تغیرات ایشان
جایز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغیر او جایز است پس گویا حرکت او ملا سیر گردانیده
و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود می‌باشد و اگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع
نام کردند **حذو** حرکت ماقبل ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده ۰ چشمه‌ها
سازم روان از چشمها هر نوبهار ۰ تا غزالم بر کنار چشمه گیرد قرار ۰ و مانند حرکت ماقبل ر درین رباعی
بنده ۵ در لرزه شد از صعوبت سرما مهر ۰ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ۰ بر چرخ مینا رکواکب گاه نهان
یخ پاره چند است درین طاس سپهر ۰ و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر وقتی که حرف وصل
بروی پیوندد که درین هنگام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذوی که حرکت ماقبل قید است جایز است
چنانکه کمال اسمعیل کرده ۵ گر سوز دلم کنفس آهسته شود ۰ از دود دلم راه نفس بسته شود ۰ در دیده
از آن آب همی گردانم ۰ تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود ۰ و می‌باید دانست که این اختلاف
بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود بتبدیل قید بردف که اگر بآن منجر
شود این هم جایز نیست مثالش **بیت** جهانرا در طلب کردم بسی ۰ نبود الا بکنج دیر پری ۰ و حکم اختلاف
حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی
در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر
حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر

مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بجو در لزوم او را نیز حذو نام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت
ماقبل روی ساکن مانند فتحهٔ ماقبل نون درین بیت بنده • چنانم ناوک ابرو کمانی کرده جا در تن که
آن ناوک بجای مغز شد در استخوان من • و ظاهرست که این تعریف صادق می‌آید بر کسرهٔ یا در شکل
سایل و زایل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهورست برو صادق است پس یکی ازین دو تعریف
قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل در قوافی مشتمل
بر حرف وصل مانند مایلی و زایلی و چنانکه در سابق و لاحق بسکون یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت
دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت نه اشباع است و مانند ضمهٔ ماقبل لام در شکل و مانند کسره
ماقبل با در سابق و فتحهٔ ماقبل الف در دعاش و ثناش هر دو تعریف صحیح می‌باشد و مؤید این تخصیص
آنست که در کتاب معجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن
بهیچ وجه جایز نیست اما حضرت استادی مخدومی مدظله العالی فرموده اند که توجیه حرکت ماقبل روی
ساکن است و شاید که مختلف گردد بکسر و فتح که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه انوری
در قصیده که مطلعش اینست • ای سپاهان فغان از ده رحم چنبری • وز نفاق تیر و قصد ماه
بر مشتری • با مری و عنصری را قافیه ساخته و توجیه در لغت رو فرا کردانیدن است و چون این حرکت
روی ساکن را فرا میکردانید بجانب ماقبل و در تلفظ تابع او میسازد او را توجیه نام نهاده اند **مجری** حرکت
روی است مانند کسرهٔ تا درین بیت بنده • من از زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را • که سوزد
آتش مستی خس و خاشاک هستی را • و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت شبه بمجریست بجهت آنکه
صوت تا آخر گذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهادند **نفاذ** حرکت وصل است
مانند فتحهٔ یا درین بیت بنده • ای دهر بعنم آنگه زغم وا رهانیم • رحم آوری بیکسی و ناتوانیم • و حرکت
خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس • تا کی بجزن دیده و دل
پروریمشان • از ره برون روند و بره آوریمشان • و اگر نایره متحرک شود این حکم است
حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم در سپردستیمش و بزرستیمش درین بیت مذکور در نایره
و رعایت تکرار نفاذ مطلق در قوافی واجبست و نفاذ در لغت روان گشتن فرمانست

و چون

و چون حرکت این حروف بسبب آن میشود که ساکنی که بعد از ایشان باشد تابع ایشان شود در تلفظ پس گویا
این حرکت سبب نفاذ حکم ایشانست پس باین سبب او را نفاذ نام کردند **حرف** پنجم در بیان انواع روی
و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف **اما انواع** روی دو قسمست روی مقید و روی
مطلق **روی** مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت
بند کردنست و چون روی ساکن رابسته است بماقبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده پس باین جهة
او را مقید نام کردند **روی** مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در
لغت رها کردن است از بند و چون حرف وصل بر روی بندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید
وابستگی بماقبل خود در تلفظ خلاص می‌یابد پس گویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق
نام کردند **و اما اوصاف** انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرف
دیگر از حروف قافیه آنرا مجرد وصف میکنند و اگر جمع شده باشد با آن حرف نسبت میکنند مثلا روی
مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید بردف مفرد و در کلمهٔ گداخت مقید بردف
مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ تنم مطلق مجرد گویند و در کلمهٔ جانم مطلق
بردف مفرد و در کلمهٔ دامنش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس **و اما القاب** قافیه باعتبار
اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطورست بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار
اوصاف روی مقید است ۱ مقید مجرد مانند کل و مل ۲ مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل ۳
مقید بتاسیس و دخیل مانند واصل و حاصل و در هیچ کتابی باین دو لقب آخر تعرض واقع نشده
و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القابی را که بسبب تاسیس تنها
و تاسیس و دخیل متحقق میشود تعرض نکرده اند غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک
از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدم اند ۴ مقید بردف
مفرد مانند کار و بار ۵ مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت ۶ مقید بحرف قید مانند برد و درد
و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است ۷ مطلق مجرد مانند شبی و تبی ۸ مطلق
بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم ۹ مطلق بتاسیس و دخیل مانند مایلی و حایلی ۱۰ مطلق
بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم ۱۱ مطلق بردف مرکب مانند شناختم و یافتم ۱۲ مطلق بحرف

قید مانند دشتی و کشتی ۱۳ مطلق بخروج مانند بخریم و بیریم ۱۴ مطلق بخروج و مزید مانند فرزندش و بر بندش
۱۵ مطلق بخروج و مزید و نایره مانند آوریمشان و پروریمشان ۱۶ مطلق بتاسیس و خروج مانند یابعت
و تابعت ۱۷ مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند یابعتش و تابعتش ۱۸ مطلق بتاسیس و بخروج و مزید
و نایره یابعتمش و تابعتمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را نظر بحروف ما بعد روی
سه لقب است مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف مرکب را لقب و مطلق بحرف قید را لقب پس
مجموع القاب که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون این القاب را با شش لقب
که باعتبار اوصاف روی مقیدات جمع کنند مجموع القاب سی میشود و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق میشو چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب بماند چنانچه در کتب مسطور است و بعضی
قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته و لا مشاحة فی الاصطلاح
حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است • مترادف بود آنگه متواتر دیگر
متدارک متراکب متکاوس شمر • و بعضی این الفاظ را القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر حدود قوافی
مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشند چنانکه درین معما که بنده بنام
شهاب گفته **معما** است پیش لبت آب حیات ای دلنواز • آمده همچون حباب از روی بردن تنگنا باز •
ترادف در لغت پیاپی شدن است و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده اند بود ندا و را مترادف
نام نهادند باعتبار آن دو حرف **متواتر** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت
صنعت مقروء اللغتین گفته • گر دل خواهی نقد بیار • وافی داری داری جار • و چنانکه درین
بیت که بنده بجهت مقلوب مستوی گفته • شکر ده ما غمی بدار • دیر آدمی خانه در کش • و تواتر
در لغت پیاپی شدن است بر وجهی که در میانه اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بود
بر وجهی که در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن
متدارک آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر بیت است تا اول ساکنی که پیش ازین
ساکن است دو متحرک واسطه باشند چنانکه درین معما که بنده باسم یوسف گفته **معما** شمع جان چون
سوخت در فانوس تن • شد از آن صورت پریشان حال من • و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدن است

وچون

متراکب و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو متحرک
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است سه متحرک واسطه باشد
چنانکه درین معما که بنده باسم بها گفته **معما** از عطای دل دین رفت زما سوی عدم • در دل ما چو قدم بت سر زلف
صنم • و تراکب در لغت بر هم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا
بر هم نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کرده اند باعتبار آن حروف متحرکه **متکاوس** آن قافیه است
که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است چهار متحرک واسطه باشند و این از
غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه خود برین ننهاده اند مگر کسی که بتکلف
گفته باشد چنانکه درین بیت در کتاب حدایق العجم آورده • گر یار من غم دلم بخورد • زین بهتر کس بی دلم
نکرد • و درین بیت که در معیار الاشعار آورده • صنم من قمر من بزدی • ولک من نبرمن بشوی و آنچه
حضرت استادی مخدومی مدظله العالی فرموده اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که گفته اند
القلیل کالمعدوم و تکاوس در لغت بر هم بر نشستن است اما انبوهی اینجا زیاده از آنست که در متراکب بر باشد زائد م
حرف هفتم در عیوب متعلقه بقافیه • بنزد عجم عیب چهار است و آنها • سناد است و اقواد اکفا و ایطا **سناد**
اختلاف ردف است مانند داد و دود و دید و سناد بمعنی با کسی یار بودن است و چون دو قافیه در شعر
بحسب ردف مختلف باشند در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کسی باشند که با یکدیگر اند بیگانه م
بی اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کرده اند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه
برین تقدیر ظاهر است **اقوا** تبدیل توجیه و حذو است بغیر حذو که حرکت ما قبل قید است در قافیه مانند دُور دَور و دُرد و دَرد
که روی آن متحرک باشد چه تغیر این حذو مانند آهسته و بست و نزدیک بیشتر شعرا جایز است چنانکه سابق
مذکور شد و می باید دانست که تبدیل حذو که حرکت ما قبل ردف است به دو طریق می تواند بود اول آنکه در
هر دو قافیه آن حذو باشد و مختلف باشد چون داد و دید و این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد
دوم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگر نباشد مانند دُور و دَور بدانکه چنانکه تغیر حذو با شباع
و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر
چنانچه مذکور شد همچنین تغیر توجیه با شباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف روی است بطریق
معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و پری و سری و اقواد در لغت تمام نشدن زاد است و چون این عیب

غالبا بسبب آن می‌باشد که زاده شعرکه آن قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کردند **اکفا** تبدیل رویست بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میان حروف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی نزدیک بوی در داد که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و گرز را با گز و سنگ را با فک و این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با او نزدیک نباشد از درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین است شعر نمیگویند و اکفا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصودی که اتحاد روی است بس ابدا برین سبب اکفا نام کردند **ایطا** تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلق عیب نیست اما بهتر آنست که بی ضرورت نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطا خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این بیش اکثر شعرا جایز است و فتی که بسیار نشود و بعضی تکرار کرد در امر و نهی است مثل بیاد و میا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه هر دو یا ترکیب هیچ معنی نماند پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد اما تکراری که در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته اند که در مثل نرا و مرا و کرا ایطا خفی است و بنا بر شعر خود برین قوافی نهاده اند چنانکه قاضی و راقی که یکی از شعرای معتبر قدیم است گفته • همه ملاحت و آهستگی و شرم توست • همه ملامت و دلبستگی و عشق مراست • مراست طاقتی که تا تو یار منی • دلا بیا ز قربی به از نشاط کراست • و ف وا این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی ظاهر است و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانی و بیا و صفات و کاینات و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و درد مند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین تخصیص و خندان و گریان و مردی و اسبی و نکوتر و بهتر و ایطا جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب آن مرکب جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهار ده روا است اما متاخران مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد و بالجمله می باید که ایطا جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند بار میان

ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود و ایطا در لغت کسر را بران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب خوار و پامال بود این عیب را ایطا نام کردند **شایگان** پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطا جلی چنانکه درین بیت بساطی • دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش • مستند مبادا که بیا که شکنندش • و شمس قیس گفته هر قافیه که روی او اصلی باشد و رواش یکسان میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته • ابیات پر صنایع دو شیزه منت بر شایگان و لیک به از گنج شایگان • و بنا برین معنی قافیه مکرر را شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منتی چنانکه شهید شاعر گفته **ع** مزدور درویش را شایگان • و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بیکار بیگاری ماند بحکم حاکم میکنند در آنکه بی اهتمام و بد میکنند **وف** ششم در بیان عیوب غیر لغت قافیه و این بسیار است از جمله یکی آوردن قافیه معمول است **قافیه** معمول آنست که بواسطه تصرف شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است **اول** آنکه تصرف ترکیب باشد یعنی لفظی که جزو کلمه نباشد با او ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت • من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند • فغان که اهل زمان آن هم از برم بردند • و این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه بیارند اندک عیب دارد اما اگر مکرر آرند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطا جلی است و مذکور شد که عیب کلی است مگر وقتی که در میان ابیات فاصله بسیار باشد **دیگر** آنکه تصرف تحلیل باشد یعنی لفظ را دو بخش کنند و یک بخش را از قبیل قافیه دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانکه درین رباعی بنده ٥ هر چند ز دهر نامرادی داریم • لیکن بغم عشق تو شادی داریم • از دل چو غمست مجروح شادیست وصال • شادی کن و غم مخور که با دیداریم • و این را امتزاج قافیه و ردیف نیز میگویند و متقدمان شعرا این را از جمله عیوب شمرده اند اما متاخران این را صنعتی میدانند و ظاهر انیست **دیگر** تحریف کلمه است از صیغه مستعمل آن تا شایسته آن گردد که قافیه واقع شود لیکن اگر بر تواتر رتبی برین عمل نماید عیب بظرافت مبدل شود چنانکه سید عماد الدین

موسوی کرده در بیت دوم ازین دو بیت • برو و ز معرفتهای ره از ره بو • سر بار مکن از شیخ کالیو • غلط کردم درین صورت که گفتم • ز نخدان فنکار خویش با سیو • دیگری اختلاف روی است در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه مولانا فتاحی واقع شده • نقش بتان معنی پیداست از بیانم • هر بیت من نگارین بت در میان او ده • در دو ده قلم ماند چون شمع زنده جانم • بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده • پوشیده نیست که ها روی است در قافیه بیت اول و ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی است • دیگری آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی دیگر متحرک هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع یک طریق باشد چنانکه درین بیت واقع شده • صلاح کار کجا و من خراب کجا • ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا • که روی است در مصراع اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در مصراع دوم متحرک و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی باسامی است دیگری آنست که قافیه تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا باختلاف حرفی از آن حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و الف اما اگر اشتراک روی باین تغیر واقع شود عیب نباشد چنانکه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست • نماز شام که از گردش قضا و قدر • ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور • بعد از چند بیت گفته بنای قافیه را یک الف زیاده کنم • بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر • سؤال کردم ازان نور دیدهٔ ابرار • که ای بنات تو آورده کاینات انوار • و فی الجمله هر عیب که بدان اشاره [illegible] شود تلافی آن عیب نشود و ف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا جزوی که در حکم مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یار درین رباعی بنده رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی • باید نشود رنجه دل از یار دمی • زان رو که چو نیک بنگرد آن غمها • از جانب دوست اگر از یار کمی • و مثال آنکه در حکم مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده • زده عشق تو آتشم در جان • سوخت جانم بوصل کن درمان • و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه درین رباعی امیر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت • بشکست عدو تا تو کمان داری سخت • حمله سبک آری و گران داری رخت • پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت • و شعری که مشتمل است بر حاجب نیز محجوب

میگویند

میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار قافیه است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند

ردیف بقول المشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا نادراً یا آنچه در حکم مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمهٔ ده در رباعی بنده • یارب که خلاصیم ز هر عصیان ده • تشریف لباس رحمت و غفران ده • نی نی که مراد نیست مقصود دلم • یعنی که بمن آنچه تو خواهی آن ده • و مثال آنکه در حکم مستقل باشد لفظ آه در مصراع دوم این بیت بنده • سوخت بتم روز غم گشت مرا هر شب آه • آه که این کشته را حال شد آخر تباه • و شمس قیس گفته در تعریف ردیف که مرتبه شود در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل بحث است بجهت آنکه خود در آخر این مبحث گفته که چون کلمهٔ ردیف در موضع خود متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری کرده • هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود • زمانه طی نکند جز برای حاجت • پس معلوم شد که بر تقدیری که شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف است غایتش آنکه عیبی دارد مگر آنکه گوییم مراد او تعریف ردیف بی عیب است نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ و معنی اعتبار نیست چرا که ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلفه یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی با فراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و هم او گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه [illegible] ردیف باشد روا بود و چنانکه در کثرت اعتبار نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه جمله را از ردیف حساب کنند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعراست و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف بفتح دال و تشدید دال و در شعر مقفی مردف چنانکه واجبست که ردیف نیز مختلف نشود اگر چه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشتراک بآن واقع شود چنانکه مولانا کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست • سپیده دم که نسیم بهار بر آمد • نگاه کردم و دیدم که یار در آمد • بعد از چند بیت ردیف تغیر کرده و چنین گفته • زهی جمال ز ماه تمام مستقبل که بر انام چنین خوشگوار در آید • زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار بر آید • و ردیف

درلغت کسی را گویند که درعقب کسی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد وچون حال ردیف نسبت بقافیه
مشابه حال آنکس بود اورا ردیف نام کردند رباعی قدتمت رسالتی بعون الوهاب • امید که باشد
همه صدق وصواب • ورسهو وخطایی شده باشد واقع • ربنا اغفر ۱۲ انک انت الوهاب •
وکان اتمام تالیفها فی غرة شهر رمضان المبارک سنه ۸۹۲ اثنتین وتسعین وثمانمائه
قدتم هذا المرقوم • بعون الحی القیوم • علی ید العبد المذنب •
محمد حسین ابن محمد معصوم • غفر الله ذنوبهما • وستر
عیوبهما • بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین
فی یوم خمیس عشرون شهر جمادی الاول
سنه ۱۲۱۱ والحمد لله اولا وآخرا
وظاهرا وباطنا

م م م
م م
م
م

هو الاول والآخر

فن دیگر در علم قوافی و آن مشتمل است بر پنج باب باب اول در حد و حقیقت قافیه
و شرح و اقسام آن باب دوم در شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاقات هر یک باب سیم
در شرح حرکات قافیه و اشتقاقات هر یک باب چهارم در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام
منظوم آید باب پنجم در انواع شعر و القاب هر یک چنانکه میان شعرا متداول است باب اول در حد و حقیقت
قافیه و شرح و اقسام آن بدانکه ارشدک الله تعالی در جمیع اشعار بر دو نوع است مقفی و مردف
و بسیار افتد که مقفی باشد و مردف نباشد و لا ینعکس چرا که قافیه از لوازم شعر است و ردیف از لوازم
شعر نیست و از روی لغت قافیه مشتق است از قفو و آن از دنبال کسی رفتن باشد گویند قفوت
فلاناً یعنی از دنبال فلان کس برفتم و قفیت فلاناً یعنی کسی را در دنبال فلان فرستادم و قال الله تعالی
و قفینا علی آثارهم برسلنا و از روی اصطلاح عبارتست از مجموع حروف و حرکاتی که در اواخر ابیات واجب
الرعایه باشد و آن بمثال معلوم شود چنانکه شعر گشت روشن دیده دیهیم و کلاه از شکوه طلعت
ظل الله خسرو اعظم جمال ملک و دین شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه در این شعر حروف و حرکت
واجب الرعایه است بس قافیه این شعرها باشد با حرکت ما قبل الف و در حد قافیه گفته اند القافیة تشابه
اواخر الابیات مع اختلاف کلمات المقاطع یعنی قافیت بآخریت باشد با اختلاف کلمات
پس اگر اختلاف در کلمات مقاطع نباشد آنرا ردیف خوانند چنانکه شعر اگر خلدی درین آفاق باشد
جناب شیخ ابو اسحاق باشد و کلمه باشد که در مقطع بیت افتاده است و اندران هیچ اختلاف نیست
آنرا ردیف گفته اند و شرح آن در موضع خود داده شود و مراد از تشابه اتحاد حرکات است
و پیش ازین در فن اول در علم عروض در حد شعر آورده شده است که الشعر کلام موزون مرتب
مقفی متکرر متساوی الاول و الآخر غرض آنست که در حروف و حرکات قافیه مساوات واجب و لازم است

فصل چون این مقدمات معلوم شد بدانکه انواع قوافی بر پنج قسم است که آنرا حدود
قوافی خوانند برین ترتیب متکاوس، متراکب، متدارک، متواتر، مترادف، اما متکاوس
پیش ازین در فن عروض در شرح اسباب و اوتاد و فواصل داده شده مقرر شده است
که اجتماع متحرکات از چهار در نگذرد که آنرا فاصله کبری خوانند بر وزن فعلتن چنانکه قدر جلال الدین

الاله

الاله فخر ازها الله تا را آه فخر قافیه است و این قافیه را متکاوس خوانند و تکاوس از روی لغت
انبوهی و تراحم باشد و نبت متکاوس گیاهی را گویند که انبوه و بسیار در هم پیوسته باشد و چون
درین قافیه تراحم و انبوهی متحرکات است آنرا بدین نام خوانند اما متراکب قافیه باشد که در آن سه
متحرک باشد و ساکنی در آخر آن که آنرا فاصله صغری خوانند بر وزن فعلن چنانکه شعر خدایگان
سلاطین جمال دنیی و دین که عام باشد بر برایا نعمش زد کر حاتم و سخن بر دارش اگر به بینی
شرط شجاعت و کرمش این قافیه را متراکب بسبب آن گفتند که سه متحرک بر هم افتاده اند و تراکب
و تراکب بر هم نشستن باشد اما متدارک قافیه باشد که در آن دو متحرک باشد و ساکنی در آخر آن
که آنرا وتد مقرون گویند بر وزن علن چنانکه شعر شهریار خسرو والا گهر شیخ ابو اسحاق شاه بر هنر
آنکه خواند آفتابش آب روی و آنکه باشد آسمانش خاک در و این را متدارک بنابر آن گویند که هر دو متحرک
او یکدیگر را دریافته اند و تدارک دریافتن باشد اما متواتر قافیه باشد که یک متحرک و ساکنی در عقب
آن آید که آنرا سبب خفیف گویند چنانکه شعر خلایق را میسر گشت امانی حکومت را مجدد شد مبانی بعهد
دولت دارای دوران سپهر سلطنت جمشید ثانی جمال الدین ابو اسحاق محمود که باد از
عمر و دولت جاودانی و این قافیه را متواتر بسبب آن میگویند که متحرک او را ساکنی در پی است و تواتر
در پی هم رفتن باشد و ناقه متواتر شتری را گویند که یک زانو بر زمین نهد و لحظه ای بایستد و زانوی
دیگر بر زمین نهد اما مترادف قافیه باشد که در آخر آن دو حرف ساکن آید چنانکه شعر آنکه باشد زیب و
طلعت او افسر و تخت خسروی مشتاق سایه حق جمال دنیی و دین صفدر شیخ ابو اسحاق و این را
مترادف برای آن گفته اند که ساکن او و ردف یکدیگر شده اند و عروضیان این را وتد مفروق خوانند **باب**
دوم در شرح اسامی حروفی که اجزای قافیه اند و اشتقاقات هر یک بدانکه حروفی که اجزای قافیه اند
نه اند برین ترتیب روی، ردف، قید، تاسیس، دخیل، وصل، خروج، مزید، نایره و این جمله
در یک بیت درج است بیت روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تاسیس دخیل و وصل و خروج و
مزید با نایره و ازین نه حرف چهار حرف پیش از روی آید و پنج حرف بعد از روی اما آن چهار حرف که
پیش از روی آید اینست ردف قید تاسیس دخیل اما حروف قبل روی ردف و قید و
تاسیس است دخیل نیز بدان داخلست تا دانی و بقیه حروف بعد از روی آیند اما روی حرفی باشد

رستم مر

حکومت مر

که آن حرف نفس کلمه باشد و چون آن حرف را از آن کلمه قطع کنند آن کلمه معنی ندهد چنانکه * هرکه جوید
شاه فضل و کرم * هرکه دارد امید مال و نعم * لوح طبع و ضمیر نقش کند * بدعای شاه شاه عجم * در قافیه
این بیت میم از نفس کلمه آخر است اگر ازین قافیه میم قطع کنند هیچ معنی ندهد بس روی این شعر میم
باشد و قس علی هذا و روی را از روا گرفته اند و آن رسنی باشد که بدان بار شتر محکم کنند و چون احکام
جملهٔ بیت بدین حرف است این را روی گفتند و درین شعر یک حرف و یکی حرکت واجب الرعایه باشد
آنرا قافیه خوانند و از روی اصطلاح در تعریف روی گفته اند الروی هو الحرف الذی یبنی علیه القصیدة
اما ردف بدانکه بر دو گونه است ردف اصلی و ردف زاید اما ردف اصلی سه حرف است الف و واو و یا
مثال الف * وارث ملک سلیمان شهریار کامیاب * شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه جم جناب *
الف ردف اصلی است و با روی مثال واو * باد پیوسته بر سریر سرور * شاه عالم مظفر منصور *
خسرو بر و بحر ابو اسحاق * یاور خلق و داور جمهور * واو ردف اصلی است و را روی مثال یا *
رونقی یافت باز تاج و سریر * از وجود امیر ابن امیر * شهریار جهان ابو اسحاق * آن فلک قدر آفتاب
منیر * یا ردف اصلیست و را روی چون این مقدمات معلوم شد بدانکه الف و واو و یا از اشباع
فتحه و ضمه و کسره خیزد و ضمهٔ ما قبل واو و کسرهٔ ما قبل یا بر دو گونه است مشبعه و ملینه مشبعه را
حرکت معروف گویند و ملینه را حرکت مجهول مثال حرکت مشبعه که آنرا حرکت معروف گویند *
هرکرا بخت یاور است و حبیب * هست از جان غلام شاه لبیب * خسرو کامران ابو اسحاق * که گرفتش
ز رنج فاقه راست طبیب * مثال حرکت ملینه که آنرا حرکت مجهول خوانند * افسر و تخت یافت رونق و
زیب * از وجود شه ستاره نهیب * زهرهٔ ترک چرخ آتش خو * گر کند با نجوم چرخ عتیب * و اجتماع
حرکت مشبعه و ملینه در حرف یا قطعا روا نباشد بواسطهٔ آنکه حرکت مجهول در حرف یا هرچند از نفس کلمه
باشد اقتضای آن کند که پندارد که الف بعد است و یا ماله یافته است چنانکه درین قطعه نموده شد
که نهیب و زیب و عتاب را قافیه ساخته روا است اگر در قافیه حبیب و طبیب عتیب بیارند الف و یا
جمع کرده باشند قطعا روا نباشد اما در قافیه واو روا است و شیخ سعدی قدس الله سره رباعی
در هجو مولانا مجد الدین همگر گفته است و الف را با یای اصلی جمع کرده است و آن رباعی اینست *
هرکو ز مصادر با سامی نرسد * از بخت بد و سیه گلیمی نرسد * همگر که بعمر خود نکرده است نماز *

معذور

١٨٥

معذور بود که با مامی نرسد * هرچند این روا نیست اما با آن بزرگ بدین قدر مضایقه نتوان کرد مثال
واو بحرکت مشبعه و ملینه * ای اهل را از سخایت تا ره بود * میدهد اقبال یزدانت درود * خسرو اعظم
جمال ملک و دین * ذات پاکت را خداوند ستود * شیخ ابو اسحاق ای احسان تو * غم نخورده هرگز از بود و
نبود * درین قطعه حرکت ما قبل واو بود و درود ملینه است و حرکت ما قبل واو ستود و نبود مشبعه
با یکدیگر جمع کرده در حرف [illegible] واو روا است اما در حرف یا روا نیست و استاد انوری که قول او دلیل
معتمد علیه است الف امالت را با یا جمع کرده است چنانکه فرموده است * درین دو روزه اقامت که برگ خود نبود *
درین سرای فسوس و درین مقام فریب * چرا قبول کنم از کسی آنچه عاقبتش * ز خلق سرزنشم باشد از خدا ار
عذاب * و همچنین در ردف واو مشبعه و ملینه را جمع کرده است چنانکه * هرکه تواند که فرشته شود * خیره
چرا باشد و دیو شرور * چیست چنان فعل تنور اثر * خوش چه تغیر بود اندر تنور * اما اگر مشبعه و ملینه
را با هم جمع نکنند بر مذاق طبع خوشتر باشد فصل چون کیفیت ردف اصلی معلوم شد بدانکه
ردف زاید حرفی باشد که پیش از روی و بعد از ردف اصلی آید و رعایت آن در همه ابیات واجب
باشد و آن شش حرف است ع خا و را و سین و شین و فا و نون * و چون این حروف را جمع کنی
خرس شفن شود اما حرف مردف بالف * شهنشهی که همه نرد فتح و نصرت باخت * سمند دولت
بر روی شاه گردون تاخت * جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق * که کار دولت او را خدا نکو ساخت *
درین بیت الف ردف اصلی است و خا ردف زاید و تا روی اما مردف بحرف خا و واو * شهی که تیغ
همه فتنه ها بعدل بسوخت * قبای ملک بر قد مرادش دوخت * جمال دولت و دین شیخ ابو اسحاق *
که از معانی او آفتاب نور اندوخت * اما مردف بحرف خا و یا * آنکه او خاک کان و بحر بیخت *
نقد این هر دو بر خلایق ریخت * هست شاه جهان ابو اسحاق * که ورا چرخ در پناه گریخت * اما حرف
را مردف بالف * خانهٔ احباب شهنشه پر آرد * دیدهٔ اعداش پر از تیغ و کارد * اما مردف بواو
ورا بغیر از مورد هیچ قافیهٔ دیگر نیامده است و مردف بیا خود هیچ لفظ موجود نیست اما حرف
سین مردف بالف * خود بغیر هر که گوید این حکایت راست * که همچو خسرو آفاق شیخ شاه نه خاست *
اما مردف بحرف سین و واو * دارد اخلاص شیخ ابو اسحاق * هرکرا بخت یار باشد دوست * اما مردف
بحرف سین و یا * هیچ میدانی که شاه چرخ کیست * هیچ میدانی که نام بحر چیست * اما حرف شین مردف

بالف • هر که او تخم نیکنامی کاشت • بروهای خدیو ملک نداشت • ظلّ داد در شیخ ابو اسحاق • که بر
از چرخ معنی بیفراشت • امّا مردف بحرف شین و واو بغیر از گوشت هیچ قافیه دیگر نیست مگر زبان
شیراز از روشی را روشت گویند و مردف بشین و یا نیامده است مگر بزبان کرمانی که سنجد را شیشد
گویند امّا حرف فا مردف بالف • آنکس از بخت حظ وافر یافت • کو سر از بندگی شه نتافت • خسرو
ملک دین شیخ ابو اسحاق • که بهر طریق عدل شتافت • امّا مردف بحرف فا و واو • دلم خانهٔ طبع
یکسر بروفت • در بندگی شهنشاه کوفت • امّا مردف بحرف فا و یا • فلک شیفته چه معجون شیفت
کین چنین خصم شاه را بفریفت • امّا حرف نون مردف بالف • هر آنکه ذکر اوصاف شهریار بخواند
یقین که بر همه شاهان ملک دست افشاند • امّا حرف نون مردف بواو و یا نیامده است

فصل

در بیان حروف قید بدانکه حروف قید در کتب قافیه متقدمان و متاخران ده آورده اند
امّا اگر بتحقیق نظر کنیم در مجموع حروف از الف تا یا اطلاق حرف قید توان کرد چرا که مقرّر است
که هر حرف ساکن که بعد از ردف دو کانه و الف تاسیس و حرف دخیل که پیش از روی آید در کل
ابیات قصیده واجب الرعایه باشد آنرا قید خوانند پس در ابر و صبر و شتم و ختم و فخر و زجر
و بخت و تخت و سعد و بعد تا حرفها که فصیح او لیس است این مجموع حروف قید است امّا آنکه
در عروض فارسی یافت میشود دوازده است • پیش جمع شاعران فارسی ده دو آمد حرف قید
ای نوروز عاین • با و خا و سین و شین و را و زا فا و صاد و نون و واو و یا و غین • و فهار
قید را چون جمع کنی • خسرو فغفش بزده شو • و پیش شعرای عرب التزام حرف قید واجب نیست
چرا که در وجد و بخد و سعد و وعد میگویند و جایز است امّا شعرای فارسی اصلا اختلاف حرف قید
جایز نداشته اند و آنچه منوچهری گفته است اینست • نوروز در آمد ای منوچهری • با لالهٔ سرخ و
با گل حمری • و مولانا شمس الدین قیس رحمة الله علیه آورده است که این ضرورت شعر را گفته است
و بواسطهٔ قرب مخرج روا است و شرح این سخن در فصلی که شرح قافیه مطلق و مقید خواهم گفت
آورده شود امّا حرف با • هژبر و صفدر ایام شیخ ابو اسحاق • که گاه کینه و کوشش کند بکوشش گرز
بزد حملهٔ او کمتر از شغال بود • بدان دلیر هم آوردش ار بود یا بر • درین بیت با حرف قید است
و را روی امّا حرف خا • دارای ملک و ملت زیبای تاج و تخت • زینت ده سعادت و بهجت فزای

بخت

۱۸۷

بخت • حرف خا قید است و تا روی امّا حرف را • شاه ابو اسحاق شاه شیردل • کآسمان چون او نپرورده است
مرد • جود او در چشم دریا کرده خاک • دست او از کان بر آورده است گرد • حرف را قید است و دال
روی امّا حرف زا • خسرو اعظم جمال ملک و دین • آنکه دارد دهر و سپهر او زمزد • تا که عدلش ضبط حال ملک
کرد • از جهان برخاست نام نهب و دزد • امّا حرف سین • شیخ ابو اسحاق ما جمشید وار • بر سریر مملکت
دارد نشست • دست عدل و داد و احسان برگشود • پای ظلم و جور و بیدادی ببست • امّا حرف
شین • گر غم از جوانی و از تیره طشت • از در شاه هست می باید گذشت • شیخ ابو اسحاق کز خور سر گشت
هر که او را بندهٔ درگاه گشت • امّا حرف غین • ای رشید در عظام شاهی مغز • جلالی افعال تو گزیده و
نغز • امّا حرف فا • دوش پرسیدم از خرد کار طاق • کیست کز خسروان ندارد جفت • خانهٔ
مملکت ز خاشهٔ ظلم • او بجاروب عدل و داد برفت • راستی در عراق و اصفاهان • پیش او هیچ
راز نیست نهفت • چون خرد این سخن شنید ز من • لب بدر گشاد و خوش خوش گفت • خسرو عهد
شیخ ابو اسحاق • کز قبولش گل امان بشکفت • چشم بختش چو دیدهٔ خویش • لحظه بهر پاس ملک
نخفت • نظم از این خوبتر نشاید راند • در از این نغزتر نشاید سفت • امّا حرف نون • ای شه
عادل جهان فضل و فرهنگ • ای زمین کلیچه تو زیبا از رنگ • امّا حرف ها • خورشید که هست خسرو
تخت سپهر • بر خاک در شاه جهان دارد چهر • دارای جهان شیخ ابو اسحاق آن • کز مهر وی
افزود فلک زینت مهر • امّا حرف واو • زهی بر سر رحمت از تیغ تو کوه • مژه گشته در چشم اعدات
شکوه • اگر آن بکمتر فقیری دهی • ولایات جان را تو با کوچ و لوک • امّا حرف یا • بدرگاه
شاه آن یقین شیر ایمن • ز تیغش کند باز بدخواه دیگ • ز اشفاق او پیل و شیر و
پلنگ • امان یافته از پشه و مور و کیک • و بهیچ حال حرف ردف را با قید جمع نشود
کرد و آنچه گفته اند اینست • هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود • چون نظام الملک و غزالی او
فردوسی بود • و شرح این در باب عیوب قوافی گفته شود و التزام حرف قید در مجموع قصیده
واجب الرعایه است و آنرا قید بدین سبب گفتند که از جای خود نقل نکند و بهیچ حرف مبدل نشود الی

فصل

در کیفیت حروف که قبل از روی آیند بدانکه الف تاسیس و حرف دخیل
پیش از حرف روی آیند و آنرا تاسیس بدان گفتند که در تنسیق کلام منظوم آغاز و اساس

در قافیه ازین حرف باشد و هر حرف که پیش ازین باشد در حساب قافیه نیاید و شعرا عجم الف
تاسیس و حرف دخیل را اعتبار نکنند چنانکه نموده می‌شود • بجز مدح و ثنای شاه عادل سخن
هرگز نگوید مرد عاقل • جمال الدین ابو اسحق کا نام • چو او هرگز نیاید شاه کامل • اگر عالم مسخر
کرد و بشگفت • که اسحق هم جوان بخت است و مقبل • هران جان کز هوایش گشت خالی • هران دل
کز ولایش گشت غافل • ز جور آسمان کم باد آن جان • ز رشک اختران خون باد آن دل • درین
شعر الف عادل و عاقل و کامل و غافل را تاسیس خوانند و حرف دال و میم و فا که در میان الف و لام
که روی است افتاده است آنرا دخیل خوانند و چون الزام تاسیس و حرف دخیل لازم نیست درین شعر
مقبل و دل نیز آورده می‌شود و اگر این دو حرف را الزام کنند تا آخر قصیده یا قطعه یا غزل که گوید
و رعایت کند آنرا اعنات خوانند و لزوم ما لا یلزم نیز گویند چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل گفته است
ه زهی دیدار تو فال سعادت • ترا می زیبد آیین سیادت • و این شعر تا آخر برین صورت
گفته است و آن از اعداد اعنات است چرا که در قافیه سعادت جلالت و دولت و حضرت
جایز داشته اند چنانکه خاقانی گفته است • نشاید بر دانه جز بانده • نشاید کوفت آهن
جز با آهن • دلم آبستن و سندی آمد • اگرچه مادر روزی ستودان • و همچنین انوری گفته است ه
بکلکش در مروت را فواید • بطبعش در کفایت را ذخایر • امور شرع را عدلش مرتب • رموز
غیب را کلکش مفسر • و پیش این ضعیف چنانست که اگرچه ترک الف تاسیس و اختلاف حرف دخیل
جایز است و اگر رعایت هر دو بکنند شعر مستحسن‌تر و کلام مضبوط‌تر باشد **فصل** در بیان
حروف وصل ما که از حروف که بعد از حرف روی آید یکی حرف وصل است که بروی پیوندد
و قافیه مقید بدان مطلق شود و شعر آخر بیت را بدان تمام کنند بشرط آنکه چون آن حرف را
از آخر کلمهٔ بیت قطع کنند آن کلمه از معنی خود ساقط نشود و بی آن معنی بماند و آنرا وصل بدان
سبب گفتند که بروی پیوسته است و حروف وصل در فارسی ده است اول اشباع واو و یا باشد
که از اشباع فتحه و ضمه و کسره خیزد و در اشعار عرب این حروف را اعتباری تمام است
اما شعرای عجم قطعا آنرا جایز ندارند بلکه عیب فاحش شمرند چنانکه در اشعار متقدمان
که ایشان تقلید شعرای عرب کرده اند یافت شده است • بیا زان پیش کز عشق رخت

ار

ای شوخ دلبندا • بنالم در سحر دایم بنزدیک خداوندا • چو امروز ز حال من نمی‌پرسی چو میدانی •
که در روز ازل جانم بلعلت کرده پیوندا • دوم حرف تعدیه و آن دالیست که در آخر کلمات معنی تعدیه
دهد چنانکه انوری گفته است • خدا را جل جلاله نه من چنان دانند • که هرکه نام خداوند بر زبان راند • و همچنین
این ضعیف گفته است ه آنکه آیین خسروی داند • باده بر روی آسمان راند • شهریار جهان بو که قضا • سر ز فرمان
او نگرداند • سیم حرف لیاقت و نسبت است و آن ها باشد که در آخر کلمات معنی لیاقت و نسبت دهد
چنانکه • شاه فرزانه شیخ ابو اسحاق • که همه کار اوست مردانه • آنکه در کار ملک هرچه کند • جمله باشد
نکو و شاهانه • بنده و نیک خواه حضرت اوست • هر کجا خسرویست فرزانه • بد سگال جناب او باشد
هر کجا مملکیست دیوانه • و این ها در بعضی مواضع بکاف و یا مبدل شود چنانکه • اعظم جمال ملک و
دین آن مایهٔ فرزانگی • کو بر سر آمد در جهان از همت و مردانگی • هر کس که پیشش سر نهد باشند ز عقل و زیرکی •
و آنکس که از وی سر کشد آن باشد از دیوانگی • ها مردانه و شاهانه نسبت است و ها فرزانه و دیوانه
هرچند از نفس کلمه است اما آنرا ها سکته گویند که جهت قایل آن حرف در تلفظ آید و این جمله از اعداد
وصل است و کاف فرزانگی و مردانگی و دیوانگی از آن ها بدل است آن نیز وصل است چهارم حرف
نکره و آن یایی باشد که در آخر اسامی معنی نکره دهد چنانکه • اگرچه گشته ام در هر دیاری
ندیدم مثل خسرو شهریاری • جمال الدین ابو اسحاق کورا • نباشد روز بزم و رزم یاری • جهانگیری
که او از هیبت تیغ • فکنده در دل دشمن شراری • حرف یا وصل است پنجم حرف اضافت و آن
بر سه نوع است اول اضافت تا و حاضر چنانکه • شهی عادل ابو اسحاق محمود • ز می سلطان صفت اختر
غلامت • همیشه تا جهان باقیست بادا • جهان کور بدخواهان بکامت • دوم اضافت شین مغایبه
چنانکه • شهی که قبلهٔ حاجات خلق گشت درش • دهد سعادت بر هر که او فتد نظرش • جمال دنیی و دین
شاه شیخ ابو اسحاق • که در قیاس نگنجد فضایل هنرش • سیم میم اضافت نفس متکلم چنانکه •
گذارم مال و اسباب جهان هیچ • ندانی کز چه دایم خوش دلم • خوشدلم زان کز میان جان و دل مادح
درگاه شاه عادلم • شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه • کز جنابش حل شود هر مشکلم • ششم حرف جمع
و آن ها و الف باشد و یا الف و نون باشد که در آخر اسامی معنی جمع دهد چنانکه مثال ها و الف
• ای ز تو ایام برده کامها • کرده تیغت در زمانه نامها • شیخ ابو اسحاق نور چشم ملک • بادت

از حق هر نفس انعامها . مثال الف نون . ملاذ و افتخار ملوک شاهانست . جمال دین پناه بی پناهانست . ابواسحق آنکو
دامن او نشد آلوده از گرد گناهانست . زهی پرورده انعام عامت . بعالم در سفیدان و سیاهانست . ز عدل و
داد تو خالی مبادا . ممالک خاصه شیراز و صفاهانست . درین شعر الف اول از شاهان و پناهانست و گناهانست
و سیاهانست قبل از ها ردف اصلیست و ها رویست و الف ثانی وصلست و نون خروجست و در صفاهانست
که نام شهریست آنرا قافیه معمول خوانند و شرح آن فیما بعد داده شود که الف آخر ردف اصلیست و نون
روی و معنیم یاء جماعت چنانکه . ما گرچه سرآمد همه آفاقیم . در شیوه شاعری بعالم طاقیم . قدر و شرف همه
زانست که ما . مداح جناب شیخ ابواسحاقیم . الف ردف اصلیست و قاف روی و یا وصل و میم خروج
هشتم نون جماعت چنانکه . آنها که بهر دری و سخاوت طاقند . سلطان جهان و خسرو آفاقند . از بهر علو
پایه خود دیگر . خاک در شه شیخ ابواسحاقند . الف ردف اصلیست و قاف روی و نون وصل و دال
خروج نهم سین و تاء رابطه چنانکه . هر کو بسعادت ابد مشتاقست . ملحوظ بلطف و رحمت خلاقست .
پیوسته زجان و دل چو شمس فخری . مداح جناب شیخ ابواسحاقست . و بعض حروف رابطه را از روی
منفصل میگردانند بمجاورت الف قطع و آنرا کلمه مفرد میخوانند و در اعداد ردیف می آورند آن
خطای محض و جهل صرفست و شرح آن در فصل ردیف داده شود دهم حرف تصغیرست چنانکه کاف
پسرک و دخترک و واو پسرو و دخترو **فصل** چون این مقدمات معلوم شد بدانکه قافیه بر دو
نوع است مقید و مطلق اما مقید آن باشد که بعد از روی هیچ حرف از حروف وصل با او کلمه لاحق نشود
و مطلق آنست که یکی از حروف وصل بحرف روی پیوندد و آنرا مقید بدان سبب گفتند که آن بیت
بحرف روی بسته شده است و این را مطلق بدان جهت گفتند که حرف روی ساکن بود بواسطه آن حرف
متحرک شده است و قافیه چون مطلق شود او را شش خاصیت پدید آید که قافیه مقید را نباشد اول آنکه
حرکت توجیه شاید که متغیر شود چنانکه . تا که باشد دور چرخ چنبری . تا که باشد سیر مهر خاوری . بر مراد
خسرو آفاق باد . سیر مهر و دور چرخ چنبری . خسرو اعظم که نبود چرخ را . جز مرادش بر هوای
قادری . شیخ ابواسحاق کز خوان عطاش . آز را هیضه گرفتست از پری . درین شعر حرکت ما قبل
روی که آنرا توجیه گویند و شرح آن داده شود یکجا بفتحست و یکجا بکسر و یکی بضم اگر قافیه مقید بودی
روا نبودی دوم آنکه روی را بجای وصل و وصل را بجای روی می آورند بواسطه کثرت استعمال این

قاعده مطرد شده است اما روا میدارند چنانکه . آفتاب مشرق و فرمان دهی . زینت تاج کی و تخت شهی .
خسرو اعظم جمال دین که هست . در ریاض خسروی سرو سهی . شیخ ابواسحاق کز انعام اوست . کیسه دریا
و کان دایم تهی . چون نویسی نام او را شاه دار . نام شاهان اقلیم بر سر نهی . درین شعر در بیت اول
و آخر حرف ها رویست و یا وصل چه هرگاه که از سهی و تهی یا قطع کنند سه و ته بمانند و هیچ معنی ندهند پس حرف
روی یا باشد و از فرمان دهی و تخت شهی چون یا قطع کنند فرمان ده و تخت شه بمانند همان معنی دهد
و در قافیه مقید قطعا این اختلاف روا نباشد سیم آنکه حرف قید چون قریب المخرج رود داشته اند که متغیر شود
چنانکه منوچهری گفته است . نوروز در آمد ای منوچهری . با لاله سرخ و با گل حمری . مرغان زبان بسته را یکسر
بگشاد زبان سوسن عبری . درین دو بیت حرف قید یکجا ها و یکجا میم و یکجا با آورده است و در سنه اثنی و ثلثین
و سبعمایه این بنده بخطه قم رسیدم توجها الی حضرت الصاحب الاعظم خواجه قوام الدولة و الدین عبدالله
عزت انصاره مرفه البال و موفر الحال فی سعة العیش مع المال در ظلال عنایت و اهتمام آن خواجه کریم بسر بردم
و در اثنای آن مدت مولانا و سید اعظم یگانه روزگار مولانا جلال الدین جعفر فراهانی که بحقیقت افضل عصر
و اکمل دهر بود بخطه قم تشریف فرمود و چند روز در بندگی آن بزرگ بودم و از لطایف و نوادر خاطر وقاد
او مستفید میبودم در ان مدت اتفاق قصیده فخر البحور و مجمع الصنایع که مشتملست بر پنجاه و نه بحر و بحری متضمن
صنعتی از صنایع حدایق السحر در مدح وزیر سعید شهید غیاث الدین امیر محمد رشید طاب ثراه اتفاق افتاده
بود و مختصری نیز در محاسن قم بالتماس صاحب اعظم مشار الیه عزت انصاره و اکابر قم گفته بودم این ابیات
چون بشرف مطالعه آن بزرگ رسید روایت تشریف داد و این رباعی فرمود . بسیار کس از بزرگ و کوچک دیدم
خلقی ز هلال و ز بدر دیدم . در شیوه فاضلی و دریای سخن . استاد زمانه شمس فخری دیدم . و از بنده سوال
کرد که این شیوه جایز هست یا نه بنده شرح این صورت بر وی عرض کردم عظیم پسندیده داشت غرض آنکه چون
قافیه مطلق شود اختلاف حرف قید را رخصت داده اند بشرط آنکه قریب المخرج باشد چهارم اجتماع
حرف قید و ردف اصلیست که آورده اند چنانکه . هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوبی بود . چون نظام
الملک و غزالی و فردوسی بود . در مصرع اول واو ردف اصلیست و در مصرع ثانی واو حرف قیدست
و از این نوع متاخران قطعا روا نداشته اند پنجم اختلاف حرکت ما قبل قیدست که آنرا حذو گویند

چنانکه زهی برده سبق در لطف و اخلاقت • از نسیم خلقت از باد بهشتی • ابو اسحاق ار هنگام کوشش
برت پشت شیر ژیان آهوی دشتی • نه چندروز خذلان و مذلت • کسری کو را باستظهار پشتی • درین قطعه حرکت
ها و دال و با که پیش از شین آمده اند که حرف قید است یکا مکسور و یکا مفتوح و یکی مضموم است و بواسطهٔ
اطلاق روی جایز است ششم آنست که روا داشته اند که در قصیده تا پنج قافیه شایگان خفی و جلی بیاورند
مثال شایگان خفی • هر که او شیوه خود داند • سر ز احکام شه نگرداند • خسرو ملک شیخ ابو اسحاق
که ز حکمش قضا فرو ماند • شاه دشمن شکن که گاه مصاف • غضبش کوه را ز جا براند • آتش خشم
او چو شعله زند • زهره را بر فلک بگداند • و همچنین انوری گفته است • خدای عزوجل جلاله زمین خیالت
داند • که هر که نام خداوند بر زبان راند • همیشه تا که بتابد شرر چرخ و گریه ابر • دهان غنچهٔ گل را صبا
بگرداند بخنداند • لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد • که خصم را بسزا خندهٔ تو گریاند • مثال شایگان
جلی • ابو اسحاق شاه شیر شوکت • پناه و پایور اهل زمانه • شود اجرام با در جلاجل گی چو خشمش گرزند
آتش زبانه • همه اقوال او معجزات و احسان • همه افعال او پیغمبرانه • وجودش را امت یاور
که بگذارد طریق ابلهانه • و انوری درین قطعه گفته است • ایا یار از آن خط برتر نهاده • که باشد
زبردست ایشان زمانه • که تا روز روشن منوش و منوش • سماع مغنی شراب مغانه • چو اندر
وثاق آمدی نانشسته • فرو ریختی خورده صوفیانه • که احوال گشتی نوایی ندارد • دلا چند ازین
حالت ابلهانه • فصل چون حقیقت حرف وصل معلوم شد بدانکه هر حرفی که بوصل پیوندد آنرا
خروج خوانند بواسطهٔ آنکه شاعر از حرف وصل آن حرف بیرون می آید آنرا بدین نام خوانند و هر
حرف که بخروج پیوندد آنرا مزید خوانند بواسطهٔ آنکه بر خروج زیادت شده است چون اقصای
غایت حروف در اشعار عرب خروج است و پارسیان حرف دیگر بر آن زیادت کرده اند آنرا مزید گفته اند
و هر حرف که بمزید پیوندد آنرا نایره گویند و این اسم را از نوایر گرفته اند بمعنی رمیدن و آتش را ازین
سبب نار گویند که در التهاب مضطرب و رمنده است و گویند امراة نایرة یعنی زن پارسا از فواحش
رمنده باشد و زحمت و مشقت را نیز نایره گویند بدین معنی چون این حرف را از خروج که اقصای غایت
قافیه است درگذشته است آنرا نایره گفتند و باشد که حرف نایره مکرر شود و بدو و سه برسد همه را
نایره گویند مثال خروج و مزید و نایره رباعی • در مدحت شاه جو رها ساخته ایست • فی کم

سعادت

مجلد

مجلدات پرداخته ایست • هر فکر که جز مدح ابو اسحاق است • از حقهٔ خاطر بدر انداخته ایست •
درین رباعی الف ردف اصلیست و خا ردف زاید و تا روی و نون وصل و یا خروج و سین مزید
و تا و دو میم نایره چون این مقدمات معلوم شد بتکرار امثلهٔ دیگر احتیاج حاجت باشد • باب سیم
در شرح حرکات قافیه و اشتقاق آنها هر یک بدانکه حرکات قافیه شش است برین ترتیب • رس • اشباع •
حذو • توجیه • مجری • نفاذ • و این جمله در یک بیت درج است • رس و اشباع و حذو و توجیه است
باز مجری و بعد از وست نفاذ • اما رس حرکت ما قبل الف تاسیس است و الف تاسیس پیش ازین
بیان کرده شده است و آن حرکت جز فتحه نتواند بود و رس در لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل
پوشیدگی و آهستگی و آغاز عشق و تب را رس الهوی و رس الحمی گویند و چاه خراب را که
بتعاقب دهور و اعصار و تتابع سیول و امطار آثار آن پوشیده شده باشد آنرا رس گویند
قال الله تعالی و اصحاب الرس ابو عبیده آورده است بعض اصحاب چاه قدیم چون این حرکت بواسطهٔ
الف تاسیس در ابعاد قوافی آمده است و الف تاسیس در حروف قوافی واجب الرعایه نیست
آنرا بدین نام خوانند اما اشباع بیشتر شعرا آنند که حرکت حرف دخیل است و در آن نظر است
چرا که حرکت حرف دخیل همان حرکت ما قبل روی است و حرف دخیل پیش شعرای عجم اعتباری ندارد
و بسبب آنکه در قافیه عاقل و غافل و مشکل و دل میگویند آنجا قاف و فا چون پیش از روی آمده است
هیچ وجودی در حروف قوافی ندارد پس اعتبار حرکتی که در بیتی باشد و در بیتی نباشد موجه نیست و مقرر و موکد
است که فتحه و کسره و ضمه از اشباع الف و یا و واو خیزد پس این نام بحرکت ما قبل ارداف مناسبتر است
چه زعم بدیگر در قافیه عاقل و غافل حرکت ما قبل روی را اشباع خوانند و در قافیه مشکل و دل حرکت ما قبل
روی را توجیه خوانند بدین دلیل حرکت دخیل همان توجیه است اما حذو آورده اند که حرکت ما قبل
ارداف اصلیست و حرکت ما قبل حرف قید و آن نیز موافق نیست چرا که شاید هر حرکت را یک نام
باشد و چون حذو در لغت برابر کردن چیزیست با چیزی چنانکه گویند حذو النعل حذوا و حرکت
ما قبل قید در التزام و سبق بر حرکت توجیه برابر اشباع است که آن حرکت ما قبل ردف اصلیست
و این نام حرکت ما قبل قید را مناسب است و اشباع حرکت ما قبل ردف اصلی را چنانکه گفته شد اما
توجیه حرکت ما قبل روی را گویند چون مقید باشد و توجیه روی گردانیدن باشد بسوی چیزی و این حرکت را

بواسطهٔ آن توجیه گویند که حرف روی در دو حال مختلف و دو روی باشد چنانکه چون مقید است
روی او بجانب ما قبل خویش است و چون مطلق شود روی او بطرف ما بعد خویش است و اختلاف
روی چون قافیه مقید باشد قطعاً روا نداشته اند اما روی چون مطلق شود جایز داشته اند چنانکه پیش ازین
گفته شد اما مجری حرکت ما قبل وصلست و آنرا مجری بدان جهت گفته اند که جریان حرف روی مقیدست چون وصل
بروی پیوندد مطلق شود بدان حرکت پس آن حرکت را بدین نام خوانده اند اما نفاذ حرکت ما قبل خروج باشد
چون بوصل پیوندد و آنرا نفاذ بدان سبب گویند که نفوذ صورت در حروف خروج بواسطهٔ اوست و در فارسی
لازم نیست که حروف خروج و مزید متحرک باشند چه ممکنست که در آخر مصراع سه ساکن بیاید یکی را خروج
و یکی را مزید و یکی را نایره گویند و هر حرکت که بعد از حرکت خروج آید آنرا نفاذ خوانند چنانکه هر حرف که
بعد از مزید آید آنرا نایره خوانند **باب** چهارم در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام
منظوم آید بدانکه عیوب قوافی که واضعان آورده اند شش است برین منوال اقوا اکفا سناد
ایطا مناقضه تضمین اما اقوا در نظم اختلاف حذو باشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر که او
طوس برفت چون نظام الملک و غزالی و فردوسی رفت و همچنین اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانکه
از غصهٔ هجران تو دل پر دارم پیوسته از آن روی بخون تر دارم و پیش شعرای عرب اختلاف مجری را نیز
اقوا خوانند اما بواسطهٔ آنکه در فارسی اختلاف مجری قطعاً جایز نیست آنرا نامی ننهادند و اختلاف
حذو و توجیه را بدین نام خوانده اند و اقوا از روی لغت تاب دادن ریسمان باشد و حبل مقوی ریسمانی را
گویند که تاب آن سست شده باشد چون حرکت توجیه و حذو در قافیه مخالف اخوات خود شد گویا
فتوری بدان راه یافته است بدان سبب این صورت را بدین نام خوانده اند اما اکفا اختلاف حرف
روی باشد چنانکه گفته اند روزگارا کن درین کار احتیاط زانکه من با تو ندارم اعتماد و همچنین
دیگری گفته است گفتی که با مخالف تو بعد ازین مرا نبود بهیچ حالی بحکم تو حدیث رفت و راز
گفت با دشمنان من وانکس که گوش دار تو بود این سخن شنید بواسطهٔ آنکه این حروف در
مخارج قرب دارند آنرا نامی نهاده اند و اگر مخرج در حروف نباشد آنرا خود از عیوب نشمارند
و اکفا روی از مقصد گردانیدن باشد و گویند اکفأت القوم عن وجهتهم یعنی آن قوم را که از آن
طرف که روی بدانجا داشتند بگردانیدند چون در بیت اول قافیه بیارند که خاطر متوجه آن شود

و در بیت

و در بیت دوم متغیر گردد بدین نام خوانده اند ناپسندیده است اما سناد پیش شعرای عرب اختلاف حذو است
و حذو الف تاسیس و پیش شعرای عجم اختلاف حرف ردف است چنانکه گر نه ناخوش بها پر زند کاخ
اگر از پیش ما ور رگز تیز سناد در اصل لغت اختلاف است گویند خرج القوم متساندین ای
مختلفین یعنی جماعتی بیرون رفتند بر راههای مختلف اما ایطا یکی از عیوب قافیه باشد در شعر و آن بر دو
نوع است ایطاء خفی و ایطاء جلی اما ایطاء خفی آن باشد که در شعر دو قافیه آورده که حرف آخر
آن مکرر شود چنانکه زهی ضمیر منیرت ذهاب فضل و کرم ز فیض کلک تو جاریست آب فضل و کرم
کلیست فضل و کرم آب و از گلاب بهار همی تراید دایم گلاب فضل و کرم جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق
همیشه باد و دولت کامیاب فضل و کرم درین شعر ذهاب و آب و گلاب هر سه مکرر است آنرا ایطاء
خفی خوانند و بعضی از متاخران حروف قافیه ازین ایطاء خفی در قصیده مسامحت کرده اند و هر قافیه که حرف
آخر آن از اصل کلمه باشد و در قصیده مکرر شود آن نیز ایطاء خفی باشد چنانکه خسرو اعظم
جمال ملک و دین شیخ ابو اسحق شاه کامکار خصم ملکت در جهان نزید از آنکه آب امکان نیست
او را ساز کار میکند از جان ادای حمد تو ماهی اندر بحر و مرغ از شاخسار شیر بیشه آورد از عدل
تو بحفظ آهوان کوهسار درین قطعه کامکار و ساز کار و شاخسار و کوهسار اگر چه از اصل کلمه اند
اما یک معنی دارند و مکرر شده اند و ایطاء خفی است مثال دیگر از ایطاء خفی شه فاضل جمال دنیی
و دین ابو اسحاق سلطان هنرمند بود چون بخت و دولت چشمهٔ خضر بخاک آستانت آرزومند
جهان بسیار چندین شاه لیکن نه چندین همچو تو شاه خردمند شهان ملک از بهر تفاخر همیشه خاک
درگاه تو باشند هر چند ازین نوع باشد در قصیده یا قطعهٔ مطول چون از دو بگذرد جایز نباشد
اما ایطاء جلی چنانکه بوسلیک گفته است درین زمانه کسی نیست از تو نیکوتر نه بر زمانه شهی از تو
هست مشفق تر و همچنین دقیقی گفته است چگونه نرم کنی پیوند تو با تو جهد بسیست و تو جهد بزرگ
شبی روز کردم چگونه شبی لبان از شب داج تاریکتر درنگ که گوهر که به پروین همی نخواهم شد از تارکم
راست تر و هم او گفته است بگیتی ز آب و ز آتش تیز تر نیست دو خانند و سلطان ستمگر ترا
سیمرغ و تیز گز نبات نه رخش جادو و زال فسونگر هر چه ازین نوع باشد آن بقافیه نشاید اما
مناقضه تناقض در مجموع کلام نظما و نثرا آن باشد که شاعر یا مفتی در نظم یا نثر معنی دوم آورد

معنی
منافی اول باشد چنانکه • درمش بخشم بوسه نه‌دهد چون کندم • بدرم جامه که بوسه نفرود شد بدرم •
در مصرع اول ذکر درم به بخشش کرده است و در مصراع ثانی ذکر بوسه بدرم فرمود و این معنی نقیض
معنی اول است و استعمال النوری اتفاق است • ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوبی • از ملک تو تا ملک سلیمان
سر مویی • در مصراع اول ملک ممدوح را از عرصهٔ عالم زیادت نهاده است و در عالم هر چه ما سوی
الله است داخل است و در مصرع دوم ملک سلیمان را پیش از ملک او آورده است و اینجا تناقض است
اما تضمین بدانکه تضمین بر انواع است و هیچ نوع از آن مستحسن نیست و آنچه اساتذهٔ متقدم
این نوع را از عیوب قوافی آورده اند هیچ وجه است اما چون ایشان آورده اند تتبع ایشان
لازم است و یک نوع آنست که معنی بیت اول موقوف باشد بر بیت دوم چنانکه درین قصیده
بمدح گفته ام • شده است جنت فردوس دار ملک عراق • ز یمن رایت منصور خسرو آفاق • آنحضرت م
جمال دنیی و دین شهریار رستم دل • امیر شاه جوان بخت شیخ ابو اسحاق • نوع دیگر آنست
که شاعر شعری یا غزلی بگوید که تا مصرع آخر نخوانند معنی تمام نشود و این را موقوف نیز گفته اند
چنانکه • ای روی تو از لطافت آینهٔ روح • خواهم که قدمهای خیالت بصبوح • در دیدهٔ چشم
ولی ز خار مژه ام • ترسم که شود پای خیالت مجروح • روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر
عجم بی‌نظیر ایران نیکو سیرت یگانهٔ جهان خواجه عماد الدوله والدین محمود دام لا زال عواقبه
کاسمه محمود ا بحث انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که میکس سه رباعی
گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول معلوم نشود این فقیر هشت رباعی موقوف در
بدیهه بمدح آن حضرت بگفتم و آن هشت رباعی اینست رباعی اول در بلبل خوش سرای بر طرف
چمن • دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن • در وصف لطافت گل تر دامن • میخواند ز لطف
این رباعی بر من • رباعی دوم کای زینت نوبهار و ای زیب چمن • بشکست ز نکهت تو بازار ختن •
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم • ورنه ز جفا و جور تو روز من • سیم در حضرت شه ناله و آه
کنم • او را ز جفا و جورت آگاه کنم • گر شاه جهان بغور کارم نرسد • از وصل رخت بر غم
بدخواه کنم • چهارم در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل • اندیشهٔ فرقت تو از دل زایل •
ور زانکه شهنشاه بکام نرسد • از جور تو من نیز نباچار ز دل • پنجم بر هجر تو و

سرزنش

سرزنش خار نهم • بر محنت این جهان غدار نهم • تا آمدن تو باز چشم و دل خویش • بر طلعت
سلطان جهاندار نهم • ششم آن شاه که سرمایهٔ فضل و کرم است • خورشید بنزدیک وی
از ذره کم است • با خاطر او مهر بدان موصوف است • با همت او چرخ بدان متهم است • هفتم
گز پرتو رای او همی گیرد تاب • و از چشمهٔ لطف او همی جوید آب • روشن کنم از طریق ایجاز ترا •
گر زانکه ورا نام ندانی القاب • هشتم آن شاه که حاکم علی الاطلاق است • سلطان زمان و خسرو
آفاق است • شاهنشه کامران جمال الدین است • دارای جهان شیخ ابو اسحاق است • اما آن نوع
که شعرا آنرا مستحسن میدارند آنست که جماعتی آنرا استدراک نام نهاده اند و آن نوع بغایت
قبیح است چنانکه گفته اند • محمود همانا دو نخواهم که بماند • در رنج که او رنج کشیدن نتواند • مثال
دیگر • تر خواجه نخواهم که بماند بجهان • خواجه خواهم که بماند بجهان در اثرا • فصل در بیان
شایگان جلی و شایگان خفی اصل شایگان شاهگان است یعنی چیزی که لایق شاهان باشد
و گویند گنج شایگان و آن قافیه باشد که از آن نوع بسیار توان گفت و بدان سبب اساتذهٔ شعرا
رحمهم الله در ایراد آن جواب نفرموده اند و آنرا مسامحت کرده اند چون این مقدمات معلوم شد
چنانکه شایگان خفی الف و نونی باشد که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهد چنانکه خندان و گریان و
نالان و جنبان و یا و نون نسبت است چنانکه آهنین و زرین و گلین و سنگین چنانکه مولانا
کمال الدین اسماعیل گفته • از خار چو آمد گل رنگین بیرون • اندوه کنیم از دل غمگین بیرون • کردند نظاره
راغ و بستان چمن • سرها زده بر چهار چوبین بیرون • هرچند این رباعی قافیه ندارد چو اگر قافیهٔ اول
رنگین است و قافیهٔ دوم غمگین و سیم چوبین و یا و نون نسبت را قافیه ساخته است اما نظر او بر دقت
و لطافت این رباعی بود و او از آن بزرگتر است که با او بدین قدر مضایقه توان کرد اما شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسما معنی جمع دهد چنانکه خسروان و شاهان و مردان و زنان
و اسبان و اشتران و از این نوع قطعا قافیه را نشاید و اگر شاعر در قصیده یک قافیه شایگان
جلی بیاورد جایز ندارند و شعر معیوب شمرند فصل در بیان ردیف بدانکه مجموع اشعار
بر دو قسم است مردف بسکون الرا و مردف بدال مشدد اما مردف بسکون الرا شعری باشد
که از ارداف اصطلاحی در آن باشد و مردف بدال مشدد شعری باشد که آنرا ردیف باشد

ور دیف کلمه باشد مستقل بمعنی خود منفصل از قافیه که بعد از تمام شدن قافیه در آخر ابیات متکرر شود
و شعر را هم در وزن و هم در معنی بدان احتیاج باشد چنانکه • هر کار روشنست اختر بخت • مست
مدام شیخ ابو اسحاقست • چشمهٔ روح بخش حیوانی چیست • فیض اقداح شیخ ابو اسحاقست • و باشد که در
غزلی یا رباعی یک کلمه قافیه باشد و باقی مجموع ردیف چنانکه • ایام بکام شیخ ابو اسحاق است •
اجرام بکام شیخ ابو اسحاق است • کور دشمن کور بخت خون خورد که فلک • ما دام بکام شیخ ابو اسحاق است •
و باشد که دو حرف که اقل کلام است یعنی متحرکی و ساکنی قافیه باشد و باقی مصرع مجموع ردیف چنانکه
رباعی یم گفت که من خاک ابو اسحاقم • جم گفت که من خاک ابو اسحاقم • خورشید که او آب رخ
اجرام است • هم گفت که من خاک ابو اسحاقم • و بعضی از متقدمان ردیف را حاجب خوانده اند
و آن غلط فاحش است چرا که ردیف آن چیز باشد که از پس چیزی در آید و بدین سبب کلمهٔ آخر را ردیف
گویند که از پس قافیه در آمده است و حاجب ردیفی باشد که پیش از قافیه در هر بیت مکرر شود بشرط
آنکه پیش از دو قافیه باشد و آن کلمه حاجب در میان هر دو قافیه بیت مکرر شود چنانکه • نظم تر من
سزای بو اسحاق است • جان در بر من برای بو اسحاق است • یکدم ز نثار او نیاسایم از آنکه • زر بر
فر من نثار بو اسحاق است • درین رباعی قافیهٔ اول تر و بر و فر است و قافیهٔ دوم سزای و برای و نثار
و من که در میان افتاده است حاجب است و این را شعر محجوب خوانند فصل بدانکه شعرای
متقدم امتزاج قافیه و ردیف جایز نداشته اند اما متأخران در قصیده که یک قافیه یا دو قافیه یا ردیف
آمیخته شود آنرا از قبیل لطایف و از جملهٔ صنایع می نهند چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل گفته •
زمین مالیده رویت لاله را گوش • بنامیزد زمین خط و بناگوش • و همچنین هم او فرموده است
زمین ز سنبل تر کرده لاله را پرده • بر آسمان زده عکس رخت سراپرده • و ردیف می باید که چنان
بستهٔ بیت باشد که اگر او را از آن بیت قطع کنند بیت معنی ندهد و اگر چنانکه بیت جز آن کلمه که ردیفست
معنی دهد آن ردیف را حشو قبیح خوانند چنانکه استاد انوری را افتاده است و مطلع آن قصیده
اینست • صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را • نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را • زبان
سوسن آزاد و چشم نرگس را • خواص نطق و نظر داد بهر انهی را • هر آن مثال که توقیع تو
بر آن نبود • زمانه طی نکند و دعای حضرت را • درین هر دو بیت را که ردیفست حشوست چرا که چون

گوئی

گوئی بهر انهی و دعای حضرت معنی تمام است و لفظ را حشو قبیح است پس واجب است که شاعر ردیف
شعر چنان آورد که چون او را از بیت قطع کنند بیت معنی ندهد و الا حشو باشد باب پنجم در بیان
القاب و انواع شعر که میان شعرا متداول است بدانکه مجموع اشعار بر نه قسم است اول قصیده هر گاه
که شاعر آغاز نظم کرده در هر باب که خواهد باید که بیت اول مصرع باشد یعنی هر دو مصرع قافیه دار باشد
و ابیات آن از بیست نگذرد آنرا القصیده گویند و اصل آن از قصد است و آن توجه است بکسی یا چیزی
جهت تحصیل مقصودی و آن فعیله است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلف
و ها در آخر آن جهت وحدة آنست چنانکه شعر و شعرة و ذبیح و ذبیحة دوم قطعه است و قطعه
پاره باشد از قصیده مشتمل بر التماسات و احوال متفرقه بشرط آنکه مصرع اول بیت اول را قافیه
نباشد و ابیات او از نوزده در نگذرد و چون از نوزده در گذشت و به بیست و یک رسید
از قبیل قصیده باشد سیم غزلیات است و این نوع مشتمل است بصفت زلف و خال و هجران
و وصال و وصف دمن و اطلال و اظهار شراب و کباب و چنگ و رباب و اصل آن از
مغازلتست و مغازلت عشق بازیست با زنان گویند رجل مغازل یعنی مرد عشق باز است و دختران
را بتازی غزل گویند و غزل می باید که از یازده بیت در نگذرد و از هفت بیت کمتر نباشد چهارم
ترجیعات است و آن بر پنج نوع است نوع اول آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت
یا پانزده بیت بر وزن و قافیه و ردیف که خواهد بگوید بعد از آن یک بیت بیگانه بیارد که بدان
قافیه و ردیف نباشد و دیگر همان مقدار که گفته شد بگوید و دیگر باره بیت بیگانه بیارد و تا آخر بدین
صورت تمام کنند و آن چند بیت که اول گفته باشد خانه گویند و آن چند بیت که در میان آورده
باشد بند گویند نوع دوم آن باشد که هر خانه که بگوید بیت بند که بیاورد بر یک قافیه و ردیف
باشد چنانکه چون ترجیع تمام کنند آن ابیات بند را جمع کنند قطعه شود نوع سیم چنان باشد
که بیت بندها یک بیت باشد و مجموع خانها بدان یک بیت تمام کنند نوع چهارم آنست که مجموع
خانها بر یک ردیف تمام کنند اما قوافی مختلف باشد و بالعکس نوع پنجم آنست که شاعر
خانه بگوید که ردیف آن آب باشد و خانهٔ دوم را ردیف آتش باشد خانهٔ سیم را ردیف
آب و آتش کنند و تا آخر بدین صورت تمام کنند و شرط در جمیع آنست که اگر خانهٔ اول مردّف

باشد تا آخر همچنین مردف گویند و اگر خانهٔ اول مقفی باشد تا آخر همچنین مقفی گویند و اگر جای خانهٔ
مقفی گویند و خانه مردف و بندی مقفی و بندی مردف جایز نیست و ترجیع در اصل لغت گردانیدن
آواز است و این نوع شعر را بسبب آن ترجیع گفتند که در هر خانه سخن از نوع دیگر گویند و قافیه و ردیف مختلف
شود و در فن بدایع استشهاد آن آورده شود پنجم مثنویات و آن شعری باشد که هر بیت او را قافیه
باشد چنانکه شاهنامه و لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و مخزن هم و آن را مثنوی برای آن گفتند که هر بیت از آن
دو قافیه دارد ششم رباعیات و آن مشتمل است بر غرایب لطیفه و نوادر شریفه گویا که در آن
وقت که شاعر را اتفاق این وزن افتاده و اختراع این وزن و وضع دست داده وقتی
در غایت فرح و سعادت بوده است و زهره را با عطارد نظر تسدیس یا تثلیث بوده و آفتاب
و مشتری در وسط السما به تثلیث با یکدیگر ناظر و زحل و مریخ از وتد طالع ساقط که مجموع خلایق
از خاص و عام پیر و جوان ذکور و اناث مشعوف این وزن شده اند و از غایت لطافت
آن نظم آنرا بر دو بیت اقتصار کرده تا ملل نباشد و بیتی از آن مصراع و بیتی غیر مصرع هر چند متقدمان
هر دو بیت را مصراع گفته اند اما متاخران بیت سوم را قافیه رعایت کرده اند و این بر انواع است
بعضی مقفی گویند و بعضی مردف آورند و از آن انواع یک نوع مستزاد است چنانکه • شاهی که ز
خسروان عالم طاق است • در فضل و کرم • خورشید بجای که در او مشتاق است • با خیل و حشم • آرایش
تخت و تاج و فرمان ده ملک • شیراز و عراق • سلطان بحق شیخ ابو اسحاق است • دارای عجم •
مثال دیگر در هر بیتی مستزادی آورده ام • از آنکه ز بندگان خسرو طاق • در مدحت شاه شیخ ابو اسحاق •
آن شاه کریم • نوع دیگر ذو قافیتین است و هر چند که شرح این قسم در بدایع داده شده اما اینجا
نیز مثال بیاوردم • خورشید حسام شیخ ابو اسحاقست • جمشید غلام شیخ ابو اسحاقست • هر شاه در عشرت
سعادت دهد • تا امید بکام شیخ ابو اسحاقست • من فتح قوافی را بکام شیخ ابو اسحاق ختم کردم همیشه
آن صاحبقران ایام و آن دولت یار انام و آن شهنشاه نیک نام سرافراز
و دوستکام باد بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام تمت

الکاتب بعون الملک الوهاب فی شهر
ذیقعده الحرام سنه ۱۲۱۱

م

کتابخانه ملی

باشد تا آخر همچنین مردف گو
مقفی گویند و خانه مردف و بی
آوازاست و این نوع شعرا بسیار
شود و در فن بدایع استشهاد آن
باشد چنانکه شاه نامه و لیلی و مجنون
هر قافیه دارد ششم رباعیات
وقت که شعرا اتفاق این وزن
در غایت فرح و سعادت به
و مشتری در وسط السماء ثابت
از خاص و عام پیر و جوان ذکر و
آن نظم آنرا بر دو بیت اقتصار کرده
هر دو بیت را مصراع گفته اند اما متاخران
بعضی مقفی گویند و بعضی مردف آورند
خسروان عالم طاقت • در فضل و کرم
تخت و تاج و فرمان ده ملک • شه
مثال دیگر در هر بیت مستزاد در آورده ام
آن شاه کریم • نوع دیگر قافیه
نیز مثال بیاوردم • خورشید جام شیخ
سعادت ده • با مید بکام شیخ ابو
آن صاحب قران ایام و آن
و بو سه کام با
الکتاب

شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۴

در نیت قمحه در جماعة خلوت بدون تکلم
برای هر مطلب شصت هزار بار زیمانند قمحت است

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
الله قد انقطع رجائی عن
الخلق وانت رجائی

ایشان الدرا و الست بیقرا
لنحی نابر

ما خودی هر